معیار الامراض

در بیان جمیع قوانین کلیهٔ امراض ملحقهٔ ابدان از موی سر تا ناخن پا تالیف

اضعف العباد رام پرشاد بن گنگا پرشاد

حسب ارشاد فیض بنیاد جامع کمالات صوری و معنی مرشد حقیقی

جناب واتارام پنڈت کول صاحب زاد برکاته

در عهد معدلت مهد شهریار جهاندار شاه جمجاه خاقان پناه کیوان بارگاه شهنشاه دادگستر انگلستان و هندوستان هز موسٹ گریشس مجسٹی ولیم دی فورتھ کنگ آف دی یونائیٹڈ کنگڈم آف گریٹ بریٹین اند آیرلند خلد الله ملکه و حشمته قطعه

آنکه در عهدش جهان در راحت است | وانکه در عصرش بود عالم اسیر
سایهٔ اش بر خلق چون ظل هماست | او بود افتادگان را دستگیر
ز افتاب رای او مهر فلک | هر سحر باشد مقتبس و مستنیر
خاک راهش سرمهٔ چشم حیا | [illegible] منیر
مهر و مه تا نور بخش عالم است | بخت او بادا جوان و رای پیر

در زمان حکومت زبدهٔ نوئینان عظیم الشان مشیر خاص حضور فیض معمور شهنشاه انگلستان و هندوستان نواب مستطاب معلی القاب دی رائٹ آنریبل جارج لارد آکلنڈ نائٹ گرینڈ کراس آف دی موسٹ آنریبل باتھ آرڈر آف دی باتھ گورنر جنرل آف انڈیا دام دولته و شوکته

آغاز و انجام یافت

فهرست

مقدمه مشتمل بر دو فصل

فصل اول در بیان تشریح اعضای مرکبه و غیر آن که تعرف امراض موقوف
علیه است مع اسمای هر عضو ملحقه ابدان بزبان عربی و پارسی و هندی
(٥) فصل دوم در بیان معنی سوء مزاج و امثلا و علامات اخلاط اربعه
مفرد و مرکبا و غیر آن که تنبیه آن قبل از شروع در مقصود ضروریست
(٣٥) مقاله اولی در بیان اسباب و علامات حمیات گوناگون مع تفریق
اقسام مشتبه بوجه کلی و در ضمن آن فایده لطیفه بمعرفت بحران
(٤٢) * مقاله دوم در بیان اسباب و علامات کلی امراض ابدان *
باطنی و ظاهری از موی سر تا ناخن پا که از اخلاط و کیفیات مازجه
نحو آن عارض میشود بحیثیکه مرضی از امراض و قسمی از اقسام و سببی
از اسباب و علامتی از علامات مخصوصه و مطلبی از مطالب و دقیقه
از دقائق آن مع تمایل و توجه فرو گذاشت نشود بترتیب
حروف تهجی جهت سهولت اخذ بر حسب بیان کتب مطوله
(٦٦) * خاتمه در فهرست کل امراض که از خارج لاحق میشود *
از غرق و خناق بو دهن و بلع الابره و نحو آن (٣١٧) * فایده *
جامع الفواید در ابطال زعم فن طب و اثبات معالجه امراض مع
بیان شرافت انسان و طبیعت و حرارت و رطوبت غریزی
و ملحقات ابدان از اعجاز تا فنا (٣٢٠)

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر حکیمی را زیبد که با متزاج کیفیات اربعه متضادّه ارکان انواع مختلفه حیوانات و نباتات و معدنیات و کل موجودات با مر کن موجود فرموده و در ضمن خلق هر فرد چندین هزار حکمت تعبیه کرده و جهت اثبات وحدت و صنعت خود در هر جزو و عضو مزاجی و صورتی جداگانه مخلوق ساخته و برای رفع جرائیم مجرمان امراض متعدّده صعبه و غیر آن معیّن داشته و بقدرت کامله بهر یک درد و بمقتضای خلق لکل داء دواء در زمانی بعرصه ظهور در آورده. (بیت) آثار صنع بین که درین گلشن کرم * معدوم لطیفه بوجود آید از عدم * و تحفه تحیّات و صلوة بر آن سرور کائنات که گمراهان را هدایت فرموده و بر آل و اصحاب و اتباع او باد اما بعد ذرّه بیمقدار خاکسار از بند غم آزاد رام پرشاد بن گنگا پرشاد عظیم آبادی در سنه یکهزار و دو صد

وچهل وهفت هجری خواست که دراین دهر نایابست تا نسخهٔ در ذکر کلیات امراض مع اقسام و فرق در آن بنحویکه حاوی جمیع اسباب و علامات هر قسم باشد. بحجم کم و بفوائد بیشتر از کتب معتبره. که تفصیلی وی درو بیان است و امراضیکه هنوز در کتب ضبط نیافته اند چون بیجای شدن ناف وآبله و ماشرا و استرخای حامل و دبه و جز آن را نیز جمع کرده تألیف نماید که مبتدیان را از کثرت مطالعه کتب ضخیم این فن و دقائق امتیاز امراض متعدده و متشابه یکی بدیگری بار خاطر فاتر و قصور و فتور حتی المقدور راه نیابد اما فرصت نمییافت اتفاقاً جناب قبله مستغنی القاب حقیقت مآب طریقت انتساب مجمع علوم روحانی مورد فیوض سبحانی پیر مرشد حقیقی پندت دیا رام کول صاحب ادام الله برکاته متخلص به بهرهمن بن جناب معارف مآب محبوب ربانی و مقبول یزدانی جناب گنگا بشن پندت کول صاحب در مجلسی ارشاد فرمودند که اگر برای تعلیم برخورداران اقبال آثار شبهو ناته و جوالا ناته پندت طال عمرهما کتابی صغیر الحجم و کثیر الفوائد در فن طبابت به معرفت اسباب و علامات امراض از جمیع مطولات تالیف شدی چنانکه مرضی از امراض و قسمی از اقسام و علامتی از

علامات مخصوصه و سببی از اسباب و مطلبی از مطالب
و دقیقه از دقائق هیچ جا فرو گذاشت نشدی چه خوش بودی
زیرا که اهم مراتب از امور طب معرفت امراض است
و هرگاه که مرض متحقق گشت علاجش اسهل گردید ماده را
تبدیل و مادی را به تنقیه پس این نکته سنیح امراض جابر ناچار
زود از زود در پی تالیف آن گردید و بعرصه دو سال بفضل فتاح
مقاصد باختتام رسانید و از انجا که علامات های تالیف این نسخه
امتیاز اسباب و علامات کلیه امراض است مسمی به
معیار الامراض گردانید و بر یک مقدمه و دو مقاله و خاتمه منقسم
ساخت مرصد بجناب حکیم مطلق آنکه این اوراق منتشره
را مقبول نظر اعزه جلیل القدر رساند و تا بقای عالم مروج
داشته خلائق را بدان فوائد زائد بخشد و عاصی دلریش را
از فضل خویش بنوازد و عشق ذات خود در دلم بر سبیل
استقرار اولی الدوام عطا فرماید بمنه و کرمه نظم من مسیح
خداوندا از جام عشق کن مست * که از مستی فشانم بر جهان دست
به بخشا بر دلم کز غم حزین است * خداوندا خداوندی همین است
گناهم گرچه چنین بیرضا نیست * گذشت از وی چه نقصان خدایست
عنایت از خطایم گشت مشهور * چراغ از ظلمت شام است پر نور
عتاب خود مکن ضائع بیکبار * که مشت خاک را بازی گرفتار

متوقع از کرم ناظران منصف و مخادیم اعزّه آنکه هرجا در بعض معنی لغزشی و یا بر چهره الفاظ سقمی یابند بعد تأمّل کامل جمال بر چهره این هیچمدان نموده بذیل عفو در پوشند و قلم اصلاح بر آن درگذشته و ناقص نگذارند * بیت * بپوش گر بخطای رسی و طعنه مزن که هیچ نقش بشر خالی از خطا نبود مقدمه در بیان اموری چند که اطلاع بر آنها پیش از شروع در مقصود ضروریست و در ضمن دو فصل فصل اوّل در بیان تشریح اعضای مرکبه مع اسمای هر عضو ملحقه کل بدن بزبان عربی و فارسی و هندی فصل دوم در بیان سوء مزاج و امتلا و علامات اخلاط اربعه مفرداً و مجملاً و علامات ریاح و سدّه و آماس و تفرق اتصال مقاله اولی در بیان اسباب و علامات حمیات گوناگون بوجه کلی مقاله دوم در بیان اسباب و علامات کلی امراض از موی سر تا ناخن پا که از اخلاط اربعه و کیفیات ساذجه و نحو آن عارض میشود به ترتیب حروف تهجی جهت سهولت اخذ از لغت تا باب خاتمه در فهرست تدابیر امراضیکه از خارج بدون ماده و کیفیات ساذجه بهم میرسد چون غریق و مخنوق و مدهون و قس علیها هذا با فائده کثیر الفوائد مرموزات این کتاب جهت اختصار ع علامت عربی ف فارسی ه بجای هندی و ۴ علامت *

مقدمه در بیان اموری چند که اطلاع بر آنها

پیش از شروع در مقصود ضروریست متضمن بدو فصل

فصل اول در بیان تشریح اعضای مرکبه مع اسمای هر عضو ملحقه کل بدن بزبان عربی و فارسی و هندی ع طبیعت ♡ پرم آتما ع روح ♡ پران وایو ع نفس ف دم ♡ بنالس ع صوت ف آواز ♡ شبد ع دم ف خون ♡ رکت * اهو ع صفرا ف تلخه ♡ پت ع بلغم ♡ کف ع سودا ♡ بای ع ریح ف باد ♡ بائی ع جنین ف بچه شکم ع مشیمه ف یارک ♡ کهیری * پوردن آن سه غشا است تو بر تو یعنی آنچه که ملاقی تن جنین است بسیار رقیق است و آنرا انفس خوانند و آنچه که بالای ویست از اول گنده است و آنرا الانتس و لفائفی نامند و وی مصب بول جنین است و بدانکه بول جنین از مثانه بسوی وی از راه ناف میریزد نه از احلیل و آنچه نظر بخارج مشیمه است بسیار صلب و گنده است و نامی جداگانه ندارد ع سره ف زهوه ناف ♡ آنول * نار ع غرس ف آنکه با بچه از زهدان هنگام زائیدن برمی آید ع طمث ف خونی که بعد از تولید جنین از زهدان برمی آید تا عرصه چندروز و بدانکه این خون در وقت حمل سه قسم گردیده بکار می آید یعنی آنچه که بسیار الطف است آن غذای جنین میشود و آنچه که لطیف است بجانب ثدی میرود جهت تخمیر ماده لبنی و آنچه که فضله است در زهدان موجود میماند برای سهولت خروج جنین و مشیمه و آن مندفع میگردد بوقت

قاس ع عفص ف دستان شدن ♡ ر توه بول ف پیشاب *
لمیر ♡ موتر ع جراز * عذره ف گه ♡ مل ع بزاق * بزاق ف تهو
♡ تهوک ه مخاط * زمیم ف رگ ♡ نیت ع صماخ * صماوخ ف
ژهو ♡ نکا کهونت ع رمص ف زفک ♡ کیچی * چیپر ع
دمع ف اشک ♡ آنسو ع عرق ف خوی ♡ پسیا ع وسخ
ف چرک ♡ میل ع شعر ف موی ♡ بال ع مسام ف بن مو
♡ روم کوپ ع سلخ * جلد ف چرم ♡ کهال ع اسره ف
آژنگ ♡ جهری اما جمع اسره سرار است و جمع الجمع
اسارير آمده ع لیطه ف پوست بیرون شکم ع لحم
ف گوشت ♡ ماس ع سمین ف اجزای دهنه که بالای
گوشت محسوس میشود ه شحم ف پیه ♡ چربی ع غشا ف
پرده ♡ جهلی ع عظم ۲۵۶ ف استخوان ♡ هڈی ع مخ ف مغز استخوان ه
میده ع غضروف * غضروف ف کرکری * چرنده کرکری ع عجز ف
وزپه ♡ گهٹی ع مفصل ف بند ♡ گانٹهہ ع عجره ♡ نس ع
عضله ۵۲۹ ف گوشت باپی ♡ ازلا ع وتر ♡ نس آن
از قسم عصب است و از سر عضله میروید و بدین جهت
در نرمی و سختی از ان متوسط میباشد ع رباط ♡ نس این هم
از قسم عصب است مگر حس نمیدارد و از ان سفیدتر و صلبتر
میباشد زیرا که از استخوان میروید ع عصب ف پی ♡ نانت ه

ایمن ف سر شش دران یازده استخوان است بهم پیوسته چهار برای
روز هفت برای جمجمه ع ملتقی قبائل الراس * درز شان
مقدر که آنها پنج اند یکی در پیش سر آنرا اکلیلی نامند
زیرا که بدین شکل است  و دوم در میان سر آنرا سفودی
سهمی خوانند زیرا که بدین شکل است و سوم در پس سر
لامی نامند زیرا که بصورت لام یونانی است بدین هیئت  و
چهارم از یمین و پنجم از یسار درز سهمی واقع است بدین صورت 
بدانکه اکلیلی و سفودی و لامی هر سه درز حقیقی اند زیرا که
دندانهای فرودی آنها که مانند دندانهای اره است هر یک در حفره
دیگر تداخل کرده است و این هر دو خلاف آنها است لهذا
قشریان و کاذبان نامند و غیر حقیقی میشمرند ع ملحق ف
تست بالای کاسه ع قبائل الراس * جمجمه ف
شش سر کهرپری در آن هشت استخوان است یکی مفروش
تحت الاضلاع اسطوانی الشکل که پر الصلابت زیرا که حامل
همه استخوان است و انصباب فضول دماغی و صعود بخار بدنی
و دافع است و در روی ثقبه ایست که از اعلای جناب تا فم
نفوذ شده فاتت اعلی در آن مرکوز است آنرا عظم وتدی نامند
چهار مانند جدران بر وی استاده است و جدار پیش را عظم
جبهه نامند و جدار موخر را عظم مجدوه و جدار ایمن و ایسر را

مجرین و مجریان خوانند و سوراخ گوش دروی است و از آن
مرکب شده بعد از آن موضوع است مشابه شغف و آن نرم و ضعیف
الجرم است بهر آنکه بخار محالله و آن با سهل طریق نفوذ تواند کرد
و گرانی بر دماغ نیارد و آنرا قحف خوانند و عظم یافوخ هم مراد از همین
است * و دماغ مغز سر * و دماغ ♡ بهینجا این جوهر است بغایت
نرم متخلخل سفید رنگ ذی التجویف بشکل مثلث مخروطی
که به خط تمام میشود و قاعده وی بطرف پیشانی است و زاویه
در پس سر و من حیث الطول دو بخش است بهر آنکه اگر شقی
خلیل شود شق دیگر سالم ماند و هر حصه مخ مرکب از شرائین و اورده
است و از چهار اغشیه و بطون که مراد از فضای مخ است من حیث
العرض منقسم به بطن پس بدانکه غشای اول صلب و غلیظ و
ملاقی باطن قحف است موسوم به ام غلیظ و چونکه بر وی
مربوط شده است بقحف لهذا ام جافیه نامند و غشای دوم نرم و
رقیق و ملاقی نفس دماغ است مانند عنکبوت و تار بر هم فتاده موسوم
بام الدماغ و دو زیر دماغ مفروش است و بطون وی ذی تجویف اند
بهر آنکه اگر روح کثیر آید در انقسیه بطون گنجد و رین [illegible]
در آید و او سه بطون بطن مقدم است و آن محل حس مشترک
و خیال است و بطن موخر خرد تر از مقدم و وسیع از متوسط و
محل حافظه است و بطن متوسط مشابه موری آب بین البطن حادث

ده طویل کروی الشکل بیضی متصرفه و دوم است آنرا مجمع البطن و
ج نامند و چونکه اجزای مخ درین بطن دودی الشکل حاوی است
مانند کرم حرکت میکند بانبساط و انقباض و دوده خوانند و سبب
رکت آنست که درون این بطن بهردو جانب دو فرونی المس
. جوهر دماغ راست ناراست واقع است مربوط بار بطه موسوم
اندیتین و اوزتین و عنبتین و ثنتین که آن یکبار حرکت میکند
اس و مقاربت و بار دیگر بجرائی و مباعدت برای تصفیه
ح نفسانی از ابخره دخانی و بدانکه از حرکت این زائدتین
ی دماغ متحرک میشود و هم در زیر این بطن قریب بمؤخر جوفی
ت موسوم بمعصره برای دفع فضله هر دو بطن بسوی حنک
بیکه بغذای دماغ آید نخست انجا رنگ گیرد تا مناسبت
اج دماغ خاص شود و از ابتدای بطن مقدم و مؤخر تا انتها هفت
ند برای انبات هفت زوج اعصاب حسی و حرکتی است و
رفت وی اکثریه تا بگردن است بدون جلد و جنه و بطون حس
ت المجموع سبب روح نفسانی و قوای نفسانی است و آن
ت دو قسمت یکی مدرکه که آنهم دو قسمت یکی مدرک حسی آنرا
س خمسه ظاهره خوانند یعنی سمع و بصر و شم و ذوق و
س دوم مدرک عقلی یعنی حواس خمسه باطنه که بالا ذکر یافت مخ
باطن خوانند متصرفه مختص با انسان است و آنرا متفکره نیز خوانند

وقوت سوم متحرکه است موصوف بدو نوع یکی باعثه و آنرا شوقیه و نزوعیه
خوانند و آن هم دو است شهوانی و غضبانی دوم فاعله که نخاع منبت
عصبهای مغز آن نایبه دماغ است منجذب در پنج فقرات و بنا بر اینکه
دازان از میان دو مهره و عصب روئیده است از ایمن و ایسر
از آن ثقبتین که فیما بین فقرتین واقع است بدون آمدن ثقبتین که
فیما بین فقره دهم و یازدهم ظهر است و از ثقبتین فقره مخصوصتین
عنق نسبت اعلی و از ثقبتین فقره یازدهم و دوازدهم ثقبتین صدر
ولهذا آخرین فقره مخصوص نسبت اسفل فردی مانند ثابت روئیده
است بهر آنکه با وجود ثقبتین مذکور ثقبتین در نفس اعلا است
وانچه که از هر سه فقره عجز بر آمده بر وسعت ثقبتین نابت گردیده
و پس نیز اکه متصل در یک بهر دو گرفته دری واقع است
در تمت نرسانند و این اعضا به تمامی یکی و یک جنسیت یا فقره آمد
منصرف از فقره تحتانی عنق تا ناخن پا بدون اعضای باطنیه یا فوق
فی باندازه * باز کسر تا لواء پرکار آن جای متحرک است میان
سر طفل و تسمیه فقار برای آن است که هرگاه طفل بسن چهار سالگی شد
حرکت آنجا موقوف میشود و آنهنگام آنرا بزبان عربی نفر قره
و قسم نامند که معدوده فی باشد پس سر ناصیه * جبهه فی پیشانی
♡ ماتهای کلاه فی میان پیشانی که قصه مجمع فی موی پیشانی که
مقادن * حاجب فی ابرو

باطن پلک بعد اسکلفت ف زیرین چشم هد منابت الاهداب *
اشعار الاجفان ف کناره پلک هدب ف مژگان [illegible] *
عین ف چشم * آنکه آن مرکب از اورده و شرائین و اعصاب
زوج دوم دماغی است که شش شبه گشته بهر شش عضله
و تو پیوسته است برای افادت حس و حرکت و از عصبه مجوفه
و رطوبت [illegible] و سه رطوبت بدین تفصیل * بیت * صلبیه
و مشیمه و شبکه و زجاجیه پس جلید * پس عنکبوت و بیضی و عنب
قرن [illegible] * ناپوشیده نماند که صلبیه از اطراف غشای صلب دماغی
که متصل عصبه مجوفه است ناشی شده ملاقی عظم العین است
و مشیمه مشتمل است بر شبکیه چون اشتمال مشیمه بر جنین
و پیدایش آن از اطراف غشای رقیق دماغی و اورده و شرائین است
و شبکیه از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و عروقهای بسیار
از غشای رقیق دماغی و در آن نفوذ کرده منتسج گشته است مانند
انتساج شبکه و زجاجیه رطوبتی است صافی و اشباه القوام سفید
رنگ مایل باندکی سرخی مانند آبگینه گداخته و مشتمل بر
نصف موخر جلیدیه برای تغذیه جلیدیه و جلیدیه رطوبتی است جامد
و صافی مانند برف و اشرف ترین اجزای چشم است زیرا که تعلق
حقیقی بصارت بدوست و تقدیرش بهمین است بر آنکه وقوع
اشباح مرئی بزرگ باشد و مرئی خود را نیز نصیب وافر [illegible]

در از برای آنکه اشباح در عصبه مجوفه بهمدام اندر شود و عنکبوتیه
از کنار عنبیه رسته است و در آن شاخهای باریک از
مشیمه آمیخته است و از افراط رقت به نسج عنکبوت میماند
و فائده رقت آنست که منع انصباب نکند و بیضیه رطوباتی است
صاف مشابه بیض البیض لوناً و صفاءاً و قواماً و جلیدیه غلیظ الجرم
است و دوران در وسط و مقابل جلیدیه ثقبه ایست جهت
نفوذ نور و سمت بیضیه نرم و ملائم و ذو خمال و ذی خشونت است
مانند اسفنج و سمت قرنیه سخت است و لون آن در بعضی
مردم سیاه و در بعضی آسمانگون و در بعضی مایل بسرخی همچون حدقه
میش مهیا شده و قرنیه از اطراف عنبیه بر آمده و بر عنبیه محیط گشته
بر همه طبقات و رطوبات جهت حفظ پناه گردیده است و حکیم
مطلق آنرا چهار تو آفریده است همچون طبقات شاخ بهر آنکه اگر بتو
توئی آفتی رسد تا دیگر توهای دیگر اجزای چشم محفوظ ماند و آن مانند
شاخ سفید که بغایت تنگ و باریک باشد صلب و شفاف
است و سخت ترین اجزایش اما لست که مماس هوا است
و ملتحمه شحمی است عضروفی غلیظ الجرم مختلط بعضلهای متحرکه مقابله
و ممتلی بالحم ابیض و چرب و از شاخهای غشای صاحب ناشی شده
پیش چشم منتشر گشته همه اجزای چشم را پوشیده است بدون قرنیه
و حوالی آن التیام پذیرفته است و رگهای ظاهریه آن از خارج

تجویف روده و عروقهای باطنیه از داخل تجویف ناشی شده است
و پوشیده نماند که در تعداد ابطنات رای طبیبان بسیار مختلف افتست
چنانچه بعضی می گویند که شش است و بعضی پنج و بعضی چهار و بعضی
دو جایز میدارند اما آنچه که بقول جمهور اصح است بالا ارقام یافت و
عصبه مجوفه را مجمع النور و عصب نوری و تقاطع صلیبی نامند آن دو عصب
مجوف است بمقداری که موی باریک تواند در آید و از غور
بطنین مقدمین دماغ بر آمده است نزدیک بآن زائدتین که شبه
بدان تعلق میدارد و برابر اقصای انف بهم پیوسته عصب یمنی
بجانب یسری و یسری بجانب یمنی در آمده برطوبت زجاجیه
مشتمل گشته است بدین شکل + و آن محل روح باصره و قوت
باصره است * موضع تقاطع = وقب العین * گشره ف خانه چشم
تجنایه ف پیش چشم = مقدم العین * موق اکبر ف کنج چشم طرف
گوش ♡ کیو آ = وتده * غده * لحاظ اکبر ف گوشت زائد گوشه چشم
= تجنبه العین ف مردمک چشم مرد م ♡ پتلی = اکلیل السو
ف طوق سیاهی چشم = اکلیل البیاض ف طوق سپیدی چشم
صدغ ف بناگوش * مرو نگاه ♡ کنپتی = عظم الزوج ف استخوان
بناگوش = اذن ف گوش ♡ کان آن از لحم محض و غضروف و اعصاب
که زوج پنجم دماغی است بدو شعبه ترکیب یافته است اما انه
صماخ یعنی پرده گوش لپناست صلب و ذی تعاریج است و دو منفذ

و ماهی بر روی محیط لثه است و سمت داخلی و یرا قوقعه و دوالی خوانند و
در این منفذ و دهلیزی چو به عصبی است مفروش آنرا اغشای طبلانی
نامند و قوت سامعه مختص در آنست * شحمة الاذن ف گرد اگرد
گوش است شحمه * حجة ف نرمه گوش * لولهٔ صفیره ف سوی گوش است
الانف * خطم ف بینی * ماک درامیان آن دو استخوان است تا نصف
رسیده و از آن دو قطعه غضروف باشی شده متصل است او
گذشته است لهذا نیمه زیرین استخوانی و نیمه زیرین غضروفی دیده
میشود و غضروفی که فیمابین منخرین و غضروفین حاجز شده دو سوراخ
تقسیم کرده است آنرا وترة الانف نامند و سوراخ را در عربی
منخر و خیشوم واقصی الانف و در هندی ناتهنه خوانند و آن تا مسافات
گشاده است و برابر این مسافات دو حفره مجوف مشابه خانه الذی
از عضو مقدم بینی و دماغ بالاتر دیده است اندرین دو سابه را فاخته
قوت شامه و از اقصی انها قصبات لطیفی مقدمین و دماغ منفخ
میشود بسوی انف و از این دو سوراخ و دو منفذ دیگر الکام گشاده
است جهت تنفس و استنشاق هوا و وصول هوا برید و لقیف
آواز و برای خروج رطوبات حلق عند الحاجت و مسافات عظم
مشاشی را خوانند آن استخوانی است نرم متخلخل موضوع بر وجه
زائدتین ذی تعاریج مانند اسفنج بر آنها هوای استنشاق با لطف
عصبی و قدمت زیسته کم اعتدال گرفته * اذن ف گوش هادن فرمه

پایین میان آن و رگ بینی است * وتره * نشیمن ف روی [illegible] رو
* چهره * نگاه ماهینی * وجنه ف رخساره * سیج * گال عضلتا
العریضان آن دو عضله است بر رخساره از هر دو جانب یکی و بعض
از حرکات لب بایشان و عضله است * شفه ف لب * تهوه
[illegible] ف موی زیر لب و نواحی آن * [illegible] * [illegible] * عرعره
و آن دره زیر بینی میان لب بالا * فم ف دهان * مضغه عضله نام دو
آن دو عضله معوج است که بدان دهان کشاده میشود و شدقین
ف هر دو طرف دهان * محل خالی ف زنخ زیر بینی * کلّه * او پر کاسه
* سر آن مرکب است چهارده استخوان بدین تفصیل که شش از آن
مر اطراف چشم راست و دو از آن هر واحد مثلث اند و دو از آن مجرف
واقع اند و دو از آن مر بینی راست و دو از آن بر آمده اند دو و [illegible]
آنرا عظم وجنه خوانند * محل استخوان * کاسه استخوان ف چانه * [illegible]
[illegible] هر دو آن دو استخوان است یکی ایمن و یکی ایسر شبیه
[illegible] ف ریش * [illegible]
[illegible] ف دندان * و اسنان آن سی
و دو اند چهار نوع یکی ثنایا ۴ ف دندان پیش دوم رباعیات ۴ سوم
انیاب ۴ ف دندان نیش چهارم اضراس * و آن سه گونه
یکی ضواحک ۴ دوم طواحن ۱۲ ف دندان آسیا سوم نواجذ ۴ ف دندان
عقل [illegible] ف گوشت بن دندان * [illegible] * [illegible]

پانچ دندان♡ دانتهای جوف غرف گوشت میان دندان ع آریه* اواریه
ف سوراخیکه دندان دران مرکوز است ع لسان ف زبان* زفان♡
بجیب آن در طول دو بخش است مرکب از گوشت سفید رخو
واورده وشرائین وعضب حسی که شعبه چهارم زوج سوم دماغی
است بهر امتیاز ذائقه وعضلها وعصبها برای حرکت وغشا که متصل
است باغشای مری وکاروی گردانیدن طعام است و یاری
نمودن در بلع ومعاون شدن بر تکلم ودر بیخ آن غده لحمی است چون
پستان موسوم به غده وسب ومولد اللعاب ودر زیر این غده دو
سوراخ است بمقدار یکه میان دران گنجد جهت خروج لعاب
برای نداوت زبان وحوالی آن موسوم بمنبع اللعاب وساکب اللعاب
وهم در بیخ آن دو استخوان است خرد ریزه مانند موسوم به عظم لامی
ودر زیر زبان دو رگ بزرگ سبز واقع است منتشر بشعبهای
کثیر در نفس آن موسوم بضفدعین وصردان وجارتان ع سر ودف
سرزبان ع عنق* جید ف گردن قفا ع قفا ف پس گردن♡ گدی ع
حق القفا ف مغاک پس گردن ع لیت* ف صفحه گردن ع
صفحه ف ناحیه گردن ع دلیه* ایدای* فقار العنق ف مهره گردن* کرع
آن هفت عدد اند واز مهره نخستین دو دیگر آن لیفها وعضلها
بسته است از آنکه وقت دم زدن حرکت کند ع جران
قند رون گردن ع امر* ودج* وداج* حبل الورید ف شهرگ

ه رگ جان آن دو وریداست ایمن وایسر عنق ه عروق ست باتیه
آن دو شریان خواب آور است ایمن و ایسر حلق ه منفذ آن
هضمی است در گردن ه عاتق ف ما بین گردن و دوش ه ترقوه *
عظام القص ف چنبر گردن * آخورک ها نسی * هنسای آن دو استخوان
خمیده است ایمن و ایسر زیر عنق ه تقیه بحر * ملتقی الترقوتین گلی کی
نایچه بگاگرها ه مناکب ف دوش کاندها * مونڈها ه کتف ف شانه پکهرا
آن استخوانی است مثلثی ه حق الکتف ف مغاک سر دوش ه
نغض الکتف ف گوشه شانه ه قلته الکتف * منقار الغراب آن دو
پاره استخوان است بر سر شانه مخصوص بانسان یکی فوق ه یکی خلف
ه کاهل ف میان دو شانه ه کاهه ف از بن گردن تا میان شانه ه
منسج ف میان شانه و گردن ه مزمر ف از شانه تا بنا گوش ه اباط ف
بغل کانکهه ه عضد ف بازو بانه در ان چهار استخوان خمیده است
یکی کلان بر و سه پاره ه مرفق کی آرت * آرنج * آرج * آرن
کہنی ه ساعد ف ارش ده نا در ان دو استخوان بزرگ است و هر یک
نفس خود پاره میدارد و ست تر انگشت و یرا زند اعلی و ست
خنصر و یرا زند اسفل نامند ه رسغ ف بند دست کلائی در ان
هشت استخوان است سه بجانب ساعد و چهار بجانب اصبع و
یکی زائد بطرف خنصر که آنرا اهل هند ٹہه کاگٹا خوانند ه ید ف دست
ہاتھه ه راحه ف کف دست ہتیلی در ان چهار استخوان است ه

ظهر الکف ف پشت دست ع قبضه ف مشت و مشت ♡ هم
عظم بیت مشت بانجم ع شو یا ف دست چپ ع ز اسامی آن دو رگ
است در کف دست ع سلامیات * سلامیات آن عظم است درون یدین
جمع اصبع ف انگشت ♡ انگشتان در هر یک دست پنج اند و هر یک
وی مرکب اند بسه پاره استخوان و فرجهایی که میان سلامیات وی
است محشو اند با استخوان ریزه بهر توثیق این عظام را سمسمانیه
خوانند ع ابهام ف نر انگشت ♡ انگوشت ع سبابه * مسبحه ف انگشت
شهادت ♡ انگشتی ع وسطی ف انگشت میانه ♡ بنجلی ع بنصر ف انگشت
چهارم ♡ سنجلی ع خنصر ف کالوج ♡ انجلی * کلکرباع اسماء * بنانه ف
سر انگشت ع برجمه ف بند انگشت ♡ پورند رواجب ف شکنجهای
بند انگشت ع ظفر * ظفرج ف ناخن ♡ نه و جمع آن اظفار و اظافیر آمده
و هر که اظفر و الذیور گفته غلط تصور کرده است ع قلامه وی آنقدر ناخن
است که هنگام چیدن میافتد ع ابکال ف طوق ناخن ع حنک ف
کام ♡ تالو ناچیکا آباید آنکه بر میان کام درزی است نیم پیوسته جکید پیگر
وجدائی هر یک استخوانهای روی بدان است و از اندرون دهان غشائی
تنک بر وی پوشیده است ع لهاة ف کره ♡ کوا آن جسمی است
لحمی صنوبری الشکل آویخته از بالای کام سر از شر این
غضالات و کار وی تصفیه هوا است از دود و غبار و امثال
صوت نمودن ع حنجره * حنجور * حنجره * حلقوم ف سر ...

کارروی جذب نسیم و دفع بخار است و در جوف آن جسمی است
مشابه بادسان مضاعف که منقبض و منفتح میگردد و صوت بدان حاصل میشود
و میان حنجره رطوبتی است چرب و لزج بهرانکه آنرا تر دارد و در حنجره سه
غضروف است یکی درقی و آنرا ترسی و تازیان نیز خوانند
و در هندی کنته آن بالمس زیر زنخدان بعد بلوغ مشق معلوم
میشود و هنگام فراز آمدن حنجره سر سوی فرو میدارد و بر سر وی
می نشیند تا خوردنیها بر پشت وی بگذرد و اصل وی بُن زبان
پیوسته است دوم مکبی آن بوقت باج بر نقب قصبه میافتد که
تا چیزی نرود و انفتاح و انغلاق حنجره از وی است سوم لااسم له
آن بوقت فراز آمدن حنجره سر وی بن زبان میآرد و بگردن
پیوسته است و بالای این همه غشای مفروش است و درون
وی غشای دیگر سخت تر و عظم لامی آن استخوانی است غضروفی
در پیش حنجره بدین شکل  و رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته
است و بدانکه جمع حنجره حناجر آید و عقده حنجره را حرقده خوانند
و پوشش نماند که از طرف حلقوم متصل بن زبان دو پارچه لحم
عصبی است بهرانکه درون شدن تدهه هوا را یکبارگی عند
الاستنشاق بتدریج آنرا لوزتان نامند و هم دو عضله است موضوع
بر کناره حلقوم جهت یاری دادن در باج آنرا النغنغتان خوانند
و هم لحمی صافی است موضوع در زیر لهات چنانکه بانبوسته

و بر سر قصبه ریه مقوم نهاده تا گرد و دود و هوای سرد یکبار نرسد و آنرا
غاضمه یا سرپوش هم گویند و هم پوآمیخ هوا است آنرا اقصام قصبه و عروق خشنه
خوانند بلعوم مری ف سرخ نای * مری شکمبه آن عضوی است احمر اللون
بشکل فی موضوع بجانب قصبه ریه و رسیده تا عظم خنجری و مرکب از لحم و
غشا و شرائین و اورده و اعصاب و ذو طبقه ۲ که چون معده و مسالک ورود
طعام و شراب از حلق سوی معده همین است ع حلق ف گلو و گلا * مری ا
وی مراد از فضای ما بین مری و حنجره است ع ظهر * صلب ف پشت
پایه ع ظاز ف میان پست ع فقرات الظهر آن دو عظام است در ظهر که
آنرا بجانب خلف وتا میانه ع فقره ف مهره * زوره [illegible] آن
استخوان مجوف مثقوب الوسط است برای انحدار نخاع از اتصال کردن
تا نشستگاه موضوع شده و سائر فقار از عنق و ظهر و قطن و عجز و عصعص
[illegible] حدداند و بجای خویش مذکور است اما پوشیده نماند که فقره عنق تا عجز
بدون مهره دوازده هم ظهر که با قطن متصل است فرونهست [illegible] و
پهلوش برای دفع کردن لواحقات خارجیه از اعضای باطنیه شرایف آنرا
اجنحه خوانند و بر ظهر این همه فقار زوائدی است خار مانند آنرا شوک و
سناسن خوانند و زوائد منضبط که واسط انتظام فقرات است
با یکدیگر آنرا شواخص نامند و شروش شاخص آمده ع فقره الظهر * فقار
الصدر * [illegible] * [illegible] * خرز الظهر ف مهره پشت آن دوازده عدد
[illegible] ع ضلع ف استخوان پهلو * [illegible] * پانجری آن است و چهار

مهره اند و دیگر هر ده ظهر از هر طرف دو از وه اتصال میدارند باین
تفصیل که چهار ده از آن با سینه پیوسته اند شش از هر طرف
هفت و اینها از فوق خود کوتاه‌تر اند و آنرا اضلاع الصدر خوانند و
ده دیگر که بعد از اند و پیوسته از هر طرف پنج آنرا اضلاع قصری و اضلاع
الزور و غیر ... وعظام الخلف خوانند این از همه کوتاه‌تر اند و بدانند
که مابین اضلاع الصدر از هر طرف شش عضله جهت انبساط
و انقباض سینه اند و در باطن و ظاهر آن غشای واقع است
موسوم به غشای مستبطن اضلاع و بغشای مستظهر اضلاع ع
ف * جنب ف پهلو ♡ بکری ع شرسوف ف سر استخوان پهلو
ع رخبط ف پهن ترین استخوان پهلو ع فرشاف آن و عصب
است در پهلو ع ریه * صدر الحیوة ف شش ♡ پهپهه آن
مرکب است از لحم وردی رخو متخلخل و از شعب قصبه
شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی بنحویکه تجامع همه شعبها
گردیده و بالای همه غشای محیط است ذی منافذ برای دخول
خطوبات فضای خفیه در ریه بهر خروج براه قصبه و کار وی
استنشاق هوا است که هنگام حبس نفس چون غوطه زدن و
دم گرفتن قصدا بوجهی بکار آید و تصفیه نمودن هوا و
مزاج قلب ساختن هوا را و اخراج نمودن فضلات است و
شکل وی بتمامی چون تنبور نیم چاک است زیرا که جزو بزرگ

آن مشابه کنودی وی است دو حصه شده و هر حصه دو شعبه گرد
مبدا هر حصه ریه است شعبه بزرگ و کوچکش مثال شش
وی است و آنرا قصبه ریه خوانند و بهندی ساس نی و آن مرکب
است از غضاریف کثیر ذی دوایر با غشاء * قلب * چنان
دل ♡ هرت، پند * بیا آن بشکل گل کنول دهن بسته است مرکب
از گوشت سخت و لیف و غضروف قوی و غشاء صلب م
ومنبت حرارت غریزی و شرائین و معادن روح حیوانی و قوت
حیوانی است و خوف و غضب و فرح باین قوت تعلق میدارد
و قاعده وی میان سینه سوی بالا و سر وی محاذی پستان چپ
رسیده فرو سو آمده است و آنرا دو بطن است ایمن و ایسر
پس بطن راست کوچکتر از ایسر است مملو از خون کثیر و روح قلیل
زیراکه متصل کبد است و درین بطن گذرها و راهها ست که جاری
میشود در وی از دل بسوی ریه خون و هم از ریه هوا بقلب و
هم مجرائی است بسمت کبد بهر دخول وریدی جهت اتصال
خون از کبد بدل و هم مجرائی است بسمت ریه که ورید شریانی
ازان بر آمده بریه رسیده است جهت اتصال غذا بریه و بطن
ایسر بزرگتر است مملو بروح حیوانی کثیر و خون قلیل و آن دو دهن
میدارد بهر رستن شریانها بدهن مفصلی که دهن اول محل رستن شریان
عظیم است که همه شریان بدن ازان بر آمده اند و از دهن دوم

بوی آن شریان که بشریان وریدی مسمی شده است و
آن بریه رفته است و نفوذ هوا از ریه ازین نام حاصل میشود
و پوشیده نماند که تباین بطانین دل مجرائی واقع است بهر آنکه خون سیاه از
ایمن بایسری در آید تحقیق اینجا و نیک کرده تصحیح باید و مناسبت
پیدا کند با منافی مزاج معدن روح نشود و بعضی اطبا این مجرای را بطن
میدانند بقیاس بطن اوسط و منازع مگر جالینوس و غیره و هاینز و مغذ
میشمارند ع اذنی القلب آن دو پاره لحم عصبی است بشکل دو
گوش و آن مدخل نسیم و مخرج بخار است ع مبول * شجب ف
غلاف دل ع شرائین * عروق ضوارب ف رگ جهنده ع ورید شریانی
آن رگی است از جگر بدل رفته بریه بر آمده و آنچه که قول بعضی
است بالا ذکر یافت ع صدر ف سینه ؟ چنانچه در آن هفت
استخوان است و در آخر آن غضروفی است سه تیر و آنرا
عظم خنجری نامند و هندی کورتی ع جنجن * تربیه * جنفر ف
استخوان سینه ع حجاب الصدر * حجاب حاجز ف پرده سینه آن
مرکب است از گوشت و پی حس دار حرکت دهنده و اغشیه
که موالف است از شعبه سوم زوج ششم عصب دماغی و موسوم
عصب راجع و منتشر در اغشیه دل و ریه و احشا تا عظم عانه و کار این
حجاب انبساط و انقباض سینه است بهر جذب و دفع هوا و آن
حامل واقع شده است میان آلات تنفس و آلات غذا و اند

آخر استخوان سینه بر آمده با سفال منحدر شده است و از میان
تور هنجت و تا فقره آخر فقار منتهی گشته بجمیع اضلاع ملتحم
شده گوسفند و این حجاب را جهور دیافرغما خوانند مگر صاحب
انتساب و علامات حجاب متعرض باین ؟ الکبد و المعده را بدین
نام خوانده وبعد انکه بجز این دو غشای دیگر است موسوم بقاسم
الصدر و منصف الصدر چونکه سینه را دو حصه نموده است به
یمنی و یسری و آنهم از مقابل عظم خنجری ناشی شده است
تا بالای بر آمده و پشت گشته یای بناسبت ناف یعنی فقار و دیگر
بطرف قدام سینه تا به قبه حجر و سینه بهم پیوسته است
ع نافذه ف دائر سینه ع جزوم ف گرد اگرد سینه ع سر ج
ف موی میان سینه ع ضرع * ثدی ف پستان ؟ حلمه * سفعه
ف سر پستان ۞ بهتن ع رعشاء آن رگی است و هنده شیر
در پستان ع کبد ف بکار ۞ کبدا آن مرکب است از لحم سرخ
مانند خون جامد و عروق و شرائین و غشا که آنرا پوشیده است
و موضوع است بطرف راست و حدبه وی با قعر غم پیشین
پیوسته و شکم وی به معده متصل است و سر وی از زیر ابر
حجاب سینه شروع میشود و پایان وی میرسد بسوی عظم خاصره
یعنی فرو تر آید کی از قعر معده و کار وی بز اینده کیلوس
است لتغذیة الاعضا بتولید کیموس و تشرب وی صفوت

بگیاهوس را اهل تشریح اسفنج در آب دانسته‌اند زیرا که تجویفات و سبیل بسیار دارد پس همچون معده و دور او فزونیهاست مانند انگشتان و در بعضی چهار و در بعضی پنج و در بعضی دو که بدان گرد معده مشتمل شده است چنانکه کسی چیزی را با انگشتان در گیرد و آنرا زوائد الکبد نامند و افعال سوی گوشه جگر و بدانکه از مقعر و محدب وی دو عدد رگهای ناچیده رسته است بمثابه اصل و آنرا بزبان عربی عروق جگر ضوارب و اورده خوانند و مفرد وی ورید آمده پس هر که از محدب بر آمده آنرا اجوف نامند و آن دو نفس کبد متفرق شده بیرون آمده است و دو شاخ گردیده و یکی ازان صاعد شده باعالی بدن منشعب شده است و دویمی ازان نازل شده باسفل بدن متفرق است و هر که از مقعر بر آمده آنرا باب خوانند و آن در تمامی کبد پراگنده است و بعضی اجزای وی برامده بمعده و امعا پیوسته است بهر جذب غذا و این شعب مستخرجه را ماساریقا نامند و پوشیده نماند که کبد هم منبت روح طبعی و قوت طبعی است و آن قوت دو است یکی مخدومه و آن چهار اند غاذیه نامیه مولده مصوره اما مولده منقسم بدو قسم است زیرا که قسمی منی پیدا میکند و قسمی مستعد میگرداند بدان قوتها و مزاجهای مختلفه که در ذات منی اند و قبول صور موافق هر عضو آنرا مغیره الاولی نامند و دوم خادمه این نیز چهار اند جاذبه ماسکه هاضمه و دافعه مقعر الکبد ف پشت جگر حدبة الکبد ف شکم جگر مراره ف زهره [illegible]

آن کیسه عصبی است بکمو آویخته بر زوائد بزرگتر جگر یعنی
سمت تحت معده و در آن منفذی از مقعر کبد گشاده است جهت
فرو آمدن صفرا و از آن شعبهای کثیر واقع اند و در اینجا برای آگاهی
و دادن بر دفع فضله و بدانند که اکثر مردمان را در قعر معده هم شعبه
یا دو یک شعبه اتصال یافته است جهت تنظیف معده از رطوبات
و پوشیده نماند که منفذ مذکور هرگاه زیاده از حد فراخ میشود
آنگاه صفرا در معده زیاده از مقدار می ریزد و ایذا میدهد و میگرداند وگاه
میباشد که منفذ مذکور ناقص میشود. معده فصل شکنبه آن عضوی است
مشابه بکدوی گردن دراز مرکب از لحم و عصب که از شعبه مجتمع
فرج چوم و ناقی است منتشر در امعاء دقاق و از او دو شرایین دو
طبقه میدارد همچون امعا یعنی طبقه داخلی عصبانی و خارجی لحمانی مگر طبقه
داخلی آن ذی خمل است و کار وی پزانیدن طعام است و تمامی منقسم
است بسه جزو پس جزو اول مراد از مری است که بالا کر یافت و جزو
دوم مراد از فم معده است و آن از لحم خارج است مگر حس بیشتر میدارد
و مقابل عظم خنجری واقع است و آنرا مبدأ الانتفاخ خوانند و بعضی فؤاد
و جزو سوم مراد از قعر آنست موضوع بالای ناف نزدیک صلب و انگشت
مفهوم منتهی شده اند. بهر دو کار یکی آنکه وقت پر شدن آن
از غذا صد مثقالات بر نواحی قعر معده و دیگر آنکه عند الحمل
از بالا یک جنین منضغط نشود و آن ناقص اعضاء نسبت باجزای خود

بهر هضم غذا و جهة الکیماس و لیفهای طبقه اندرونی آن بعضی دراز و بعضی
مورب اند تا جذب امساک حاصل آید و لیفهای طبقه بیرونی مستعرض
تا دفع فضله نماید ع جداول * ماساریقا * عروق شعری آن شعبهای
باب است که از انجا باشی شده بجدبه معده رفته و از مقعر کبد با معا
نیز رسیده است جهت جذب خلاصه غذا از آنها ع طحال ف
سپرز ♡ یعنی آن عضوی است وی محدب کبد الاون موضوع بسوی چپ
معده مرکب از لحم متخلخل تا خلط سودا در میان اجزای وی تواند ماند و
از شرائین و ورید آن منفذی است از مقعر کبد جهت اخراج سودا به و
واز باطن آن منفذی است در معده تا لختی سودا بر فم معده ریخته بسبب
عفوصت و حموضت گرسنگی آرد ع قطن ف کمر ♡ کت در آن پنج فقره
است ع بطن ف شکم ♡ بیت در آن چهار زوج عضلات اند بدین تفصیل
که زوج اول در طول اندرافتاده است از غضروف خنجری تا عظم عانه
دوم در عرض کشیده شده و سوم و چهارم بنوع تقاطع صلیبی متقاطع شده
ز غضروف تا عانه و از خاصره تا عظم خنجری مورب اند ع سره ف ناف
بهی * دهوندی ع ثرب * ابیپلون ف چادر پیه آن پرده طاقی و حاوی
پیه و امعا است یعنی ابتدای وی از فم معده و انتهای وی تا قولون است
باریطارون * باریطون * صفاق آن پرده ممتد کشیده است بالای
ب و تشریح آن به تفصیل در فن گفته خواهد شد ع مراق آن پوست
ست بالای عضلات حجبه که بر صفاق موضوع است و زیر جلد شکم

ه مربیاه آن دو مجرای باریکتون است بجای اربیه قرار یافته ع
کلیه ف گرده آن عضوی است دو عدد و موضوع بایسر و ایمن قطن
بشکل کث بادام که صاحب مخزن الادویه قسمی از بادام نوشته
مرکب از لحم سخت اندک سرخ و شحم بسیار و اورده و شرائین و
دران هردو منفذی است برای کشیدن مائیت سائلی از کبد و سوم
بطالع و مثانه آن طالعین و آن شعبه ء جوف است که از کرده
رفته باز بقاب و دیه گردیده است پوشیده نماند که کابیان و سبزرو
دیه و کبد همه عدیم الحس اند اما غشای آنها و بدون اعانت
کلیه باه صورت نمی بندد ع مثانه ف کمیزدان پهوکنا آن عضوی
است بشکل باتو ظرف مرکب از جسم عصبی الجواهر مضاعف و رگها
و شریانها و دران دو رگ از هردو گرده بر آمده و نزدیک منفذ مثانه
رسیده یک شده در طبقه اندرونی وی کشاده است برای نزول
آب از گرده بمثانه و آنرا ابریخ و حالب خوانند و تثنیه آن ابریخ
و حالبین و نیز در عنق مثانه غده ایست که آن مولد مذی و ودی
است ع رحم ف زهدان * بچه دان دهرن کوتهی آن بشکل کیسه
خایه و جلد کیر منقلب جسم عصبی است مشابه عصب در نرمی
و سفیدی و موضوع مابین مثانه و روده زیرین و ناف و بسه جزو
قرار یافته همچون معده پس جزو اول آن مراد از عنق آنست و
آن مشابه است با ستانی که در آستین کرده باشند و منفذ فرج

تا آنجا که ذکر تمام میشود و مقدار طول آن در اکثر از شش انگشت
کم و از یازده انگشت زیاده نمیباشد امّا از کثرت مجامعت مطول
میشود و پوشیده نماند که بر فم عنق زهدان رگهای چند منتسج است
و اقتصاص بکارت از پاره شدن آنهاست و جزو دوم مراد از فم
کیسه آنست که آنرا فم رحم نامند و انتهای وی تا آنجاست که
سر حشفه از فزونی منقبض شده متلذذ میگردد هنگام مجامعت
و جزو سوم مراد از نفس کیسه آنست و آن جای ماندن جنین
است و طول وی برابر اندازه عنق آنست و این از کثرت
تولد جنین مطول میشود ه قاذف الرحم آن دو رگ معوج
است موضوع بر فم رحم برای انداختن منی در زهدان ه قرنی الرحم
آن دو فزونی است پست و پهن بر کنار دهن رحم و آن هنگام
شهوت و مجامعت متشنج میشود و دهن جهت دهن باز کرده
باستقبال ذکر پیشتر می‌آید ه نقرة الرحم آن رگیست در طبقهٔ باطنی
زهدان جهت رسانیدن غذا بجنین و ادرار طمث ه قرنه قلب زهدان
ه بحرف تعر زهدان تقوف بانج زهدان امعا * اقتاب فروده ♡ اثنی عشری
آن. حسمهای عصبی است مضاعف ذی جسم شش عدد مرکب از
عصب و پیه عروق و شرائین و کار وی بزاییدن فضله کیلوسی و دفع
نمودن ثقل طعام است پس بدانکه معاء اول را بواب و
اثنا عشری نیز خوانند بهر آنکه مقدار طول وی دوازده انگشت مضموم

میباشد و این تر به معده موضوع است تا که فضله کیلوس در آن منحدر
شود و تا آنگاه که معده از کار خود فارغ نمیشود در پیش بسته میماند
باذن خالق و احتیاج نمیدارد و معای دوم را صائم نامند چونکه اکثر
خالی میماند جهت ماذن منفذی از زهره و قریب کبد و آن پیچدار
است. بهر آنکه فضله در روی دیر تر ماند و غذا ایست آنچه که در روی
بوده باشد کبد بوسیله ماساریقای کثیر جذب کند و میگویند که این معا عند
المرض تنگتر میشود و معای سوم را دقاق نامند چونکه بغایت تنگ
جوهر است و آن تا فیست کثیر مع الاستدارت تا اکثر دور میدارد. بهر آنکه
فضله در روی دیر تر ماند و صفوت باقیه بالاستقصاء از اینجا بجگر رود
و صاحب آن زود آزرده و محتاج بغذا شود و بدانکه این هر سه معا را
دقاق و علیا خوانند و اینها در وسعت یکسانند و هضم اگرچه در سائر
امعا هست اما درین هر سه بیشتر میشود لقربتها بالمعده و الکبد و معای
چهارم را اعور نامند بهر آنکه یک منفذ میدارد و برای خروج و دخول
و نفع اعور هست اینست که تا جست [illegible] زهر و [illegible] و آن مشابه
کیسه واقع است و آنچه که در روی میآید ابد بر سبیل القهقری می بر آید
و بطرف راست میل بیشتر میدارد جهت استغنا و عزلت
هاضمه از جگر و با هیچکس رباطی ارتباط نمیدارد و لهذا در ریاحت فتق
بیشتر همین در کیسه خصیه فرو میآید و معای پنجم را قولون نامند
آن غلیظتر و تنگتر و پیچدار است متصل بداس اعور و نخستین

پهلو است بطحال گرده نزدیک کبد پس بجانب چپ باز آمده است قریب
بطحال و درانجا تنگ شده و فراهم آمده فرو سوی مائل گشته است نزدیک
بمفصل ران چپ و باز بسوی راست باز گشته برابر مهره قطن رسیده
فرو سو آمده که بمقعد پیوسته است ششم مستقیم آن
از قولون تا آخر راست قائم است بر مهره قطن اعتماد کرده بدون
اعوجاج و اگرچه کوتاه است مگر فراخی وی بفراخی معده قریب
است و این هر سه را امعای غلاظ و معای سفلی خوانند * خروج الامعا آن
رطوبت نشستن بر سطح درون روده * و بر * مقعد کون که گرد شرج آن
درون کون دو عضله است و کار وی آنست که هنگام تبرز مسترخی شده
منفذ مقعد را بکشاید تا ثفل بر آید و باز بعد حصول حاجت منقبض گردد
تا انطباق در وی رو نماید * فقحه * حتار ف حلقه کون * شفاف موی گرداگرد
لقمه کون * قبال * فرج ف کس که بهنگام آن موضعی است مجوف تا انجا
پاشنه زهار ملاقی میشود * ثوت * عرعره ف کناره فرج * اشفران ف
دو کناره فرج * کین ف گوشت درون فرج * زنب ف گوشت برون
فرج * فارابی ف غشای آلات تناسل * ذکر که بجماع * قضیب ف
نر * فرز که انگشت آن مرکب است از لحم قابل عدوی و نازک و
عصب که از دوم فقره عجز و عصعص بر آمده و در حقبان مقعد و مثانه و در تم
غشای بطن و در اجزای عصب و اجزای عضلی مانند متفرق شده
از اورده و شرائین فراخ تر و بسیار از باطنهای کثیر التجاویف

وعضلهای او در پنج آن سه مجرای متمایز اند در احلیل گشاده پس مجرای
اول بول راست و مجرای دوم مذی و ودی و مجرای سوم منی بر همین طریق
ه حشفه * تیش * غرّ نمرف کمره ♡ سپاراه احلیل ♡ نایزه آن سوراخ واحد
است از احلیل ذکر تا نهایت حشفه ه قاقم * غرلیق تروسکه ♡ کپولری
ه خصیه * انثیین ف خایه ♡ آند آن دو عدد اند و هر واحد مرکب
از لحم ابیض رخو و نرم غددی ذی تجویف و از اورده و شرائین
کثیر الغورهاست و کثیر الشعب است مانند پشان و میان هر دو بیضه
خصیه مردان پرده ایست واسطه شده موسوم به افرید و مسن
و کاردی پنجابی ماده منی است و بدانکه خصیه زن از مرد خرد و
پهن است و هر دو سمت فرخ نهان است در اصل عنق
رحم بهر آنکه هنگام مجامعت سخت شده عنق رحم را ثابت
دارد تا نطفه مرد در و منزل شود و این را و عشا جداگانه است
خلاف مردان ه صفن ف پوست خایه ♡ پوتا ه عبادلان ف بهر
دو خایه ه محتشی ف جای بریدن خایه ه اوعیه منی * مولدة منی آن
مغز عروقهای دریدیه پیچدار است و حال آن به لحم غددی
مملو است و از نزد خایه بالا بر آمده بسوی گردن مثانه میل کرده
بذکر در آمده است و بزمان الانثیین بسوی تهیگاه میل کرده
بوساطت قاذف درون زهر میدر اید و چونکه مغز این اوعیه در زنان
تنگ است لهذا ایشان منزل بدفعات می شوند ه ...

قطنین ♡ چونکه در آن سه فقره است و آن اشد ترین فقرات
از روی مهندسیت و ثاقب مفصل و اجنحه آنها عریض تر
از آنها است و عظام دو استخوان بزرگ مرکوز است مشهور به عظم
و چونکه در آن چهار جهت متحقق است لهذا هر جهت را بنامی خوانند
اند چنانچه آن قسمت که بطرف وحشی است آنرا عظم الخاصره و حرقفه
و بفارسی تهیگاه نامند و آنچه که اسفل انسی است حق الفخذ
و آنچه که بجانب قدام است عظم العانه و آنچه که بجانب خلف
است عظم الورک نامند و آنرا زهار ♡ پیرو و عضله میان ناف
و زهار و در کف گوسپند گولا و حق و در کف آن مغاکیست که
سر استخوان ران در آن میباشد و حق و جای از او بستن از میان
عصعص * عظم العجب و استخوان نشستگاه و در آن سه فقره غضروفی
است بدو زوائد و قطب و نشستگاه و کفل * خطوط و میان
عجز و حجبه و سر استخوان عصعص و جا رقم و آنجا نشستگاه از ران بسر بن
پیوند و عضله ما بین فرج و ناف و غضروف * ریحان و جائیکه مابین
قبل و دبر است و فخذ و ران ♡ جانگ و ران استخوانی است
بزرگتر از جمیع عظام بدن ذی تحدب بجانب وحشی و ذی
تقعر بطرف انسی و اوبیه * حالبین و پیوند ران * کشن
ران ♡ چده و نگازه و گوشت عضلانی ابد و میان هر دو ران
و رکبه و زانو ♡ گهنتا * تهونا و تخنه و عین رکبه * و اغضبه *

رضفه ف سرزانو * اثرزانو * گرونای زانو ◌ چکی * چپنی * کپرا
آن استخوانی است غضروفی مستدیر بالای مفصل رکبه ٭ ساق ◌
پهلی ◌ تنگاری آن جائیست از زانو تا شتالنگ مرکب بود و استخوان
بهم پیوسته و در طول پس استخوانیکه بطرف انسی است آن اتخذ
پیوسته است لهذا آنرا قصبه کبری نامند و آنچه که بجانب وحشی
است آن باقی اتخذ نشده است بدین جهت آنرا قصبه صغری
خوانند ٭ قبان * قصبه ف استخوان ساق ٭ عضله ف لحم ساق ◌
پنڈلی ٭ مقاص ف بالای ساق ٭ قدم ف پای ◌ پیر ٭ کعب ف
شتالنگ * ٹخول * گژول ◌ ٹخنا آن دو استخوان است که نمو آن
در پایان قدم نمایان است و آنرا در پای واحد منحم نامند و جمع
آن منحبان آمده ٭ عقب ف پاشنه ◌ ایڑی آن استخوانی
است بزرگ صاحب سیبه ٭ عرقوب ف پی پاشنه ◌ گهرنس ٭
زورقی * کشتی الرجل * اخمص ف کف پا ◌ تلوا آن استخوانی است
ذی تحدب و تقعر و بدانکه استخوان رسغ پا چهار اند که از آن
مرتبط با زورقی و چهارم موسوم به نردی و نردبندی پاوانگا یعنی
استخوانیکه بشکل نرد بطرف خنصر موضوع است ٭ تمارة
* ظهر القدم ف پشت پا ٭ مشط قدم در آن پنج استخوان است
مقابل پنج انگشت ٭ اصابع الرجل ◌ پانو کی انگلی در آن چهار ده
استخوان است زیرا که هر انگشت را دو استخوان میدارد ٭

بقراط میں نه پندیر انگشت پاه بیت * هر و عظم چو خواهی که بدانی
به یقین * می مردن آید از انجا که برون می آئی * یعنی اقدوختم که از
اعداد حروف آن دو صد و پنجاه و هشت میشود * و پوشیده نماند که بیان
شرح آنچه گذشت کما ینبغی نیست مگر آنقدر که تعریف امراض موقوف
علیه بود و انشاء الله تعالی در مقاله اول ذکر رطوبات ثلثه و در مقاله دوم
جایگاه انسب خصوص در نفث و بحران ذکر شرح باستیفا
خواهد آمد * بیت * هر عضو وارد نفعها از حکمت مجرد جود * چندانکه
نتوانی شمرد از کثرت احسان و جود *

فصل دوم در بیان سوء مزاج و امتلا و علامات

اخلاط اربعه مجملاً و مفرداً و علامات ریاح و سده و اماس و تفرق
اتصال تحقیق بدان حال سوء مزاج را که آن عبارت است از حصول
کیفیتی خارج از اعتدال چنانکه موجب اختلال باشد خواه در مزاج عضوی
و خواه در چند و خواه در تمام بدن پس اگر تعلق بروح دارد همچون گرمی
تبهای یومی و یا باعضا تعلق دارد همچون گرمی تبهای دقی و برودت
ذبول و مانند آن آنرا ساذج و ساده خوانند و آن دو قسم است
یکی داخلی همچون صداع بارد و یا حادث یعنی از خوردن و نوشیدن و شنیدن
اشیای حاره و یا بارده باشد و نحو آن دوم خارجی همچون صداع شمسی
که از حرارت آفتاب بهم میرسد و همچون صداعی که از رسیدن
هوای بارد و برسر عارض میشود و نحو آن و اگر آن تعلق باخلاط دارد

مادی خوانند یعنی بواسطهٔ امتلا و یا آمیختن خلطی از اخلاط اولیه باشد همچون حمی محرقه و مطبقه و نائبه و ظفره‌بار مثلاً و همچون درد صفراوی و دموی و بلغمی و سوداوی و شبیه آنها از امراض دیگر و پس بدانکه امتلا عبارت است از پری بدن به کثرت کمیت اخلاط ویا از روی اخلاط بحسب کیفیت و مشرف بودن بر مرض آن بر دو نوع بیان کرده میشود یکی آنکه اخلاط فزون شود چنانکه اوعیه و اکثر مجاری را پر کند و بکشد اعضا را و هرچند بحسب کیفیت صالح باشد آنرا امتلای بحسب الاوعیه خوانند و درین صورت انسان در حرکت بر خطر است که در اندام وی رگی بگسلد و یا بشکافد و یا خلطی گذرگاه نفس را در گیرد و بیم خناق و صرع و سکته و جز آن حاصل گردد بهمین وجه که هرگاه مکانی از چیزی پر میشود بالضروره در عرض می افزاید و بطول میکاهد دویم آنکه روی و تباه گردد از آمیختن خلطی از اخلاط ثلثه و یا از وصول کیفیتی از کیفیات ثلثه آنرا امتلای حسب القوة و امتلای حسب الکیفیت نامند و در نوع آن امراض که از تنش و احتقان اخلاط متولد میشود حادث میگردد و صاحب آنرا هنگام حرکت زود ماندگی و رنج پدید می آید و نبض عظیم میشود و خواب شوریده می بیند و بول و عرق و گاه بر از هم گنده میشود و اگر چون بدان علامات هر خلط واحد را امتلا خون که دلالت میکند بر گرانی اندامها خصوص گرانی سر و تمدد و خون و تمدد عروق و تمطی و تثاوب و نعاس و ملالت و ماندگی بی سبب

ظاهر بدن و شیرینی دهان و سرخی لون خصوص چهره و زبان و امتلای
نبض و حمرت بول و حدوث امراض دمویه چون دامیه و بثور و
ورمیدن دهان و مانند آن و برآمدن خون از بینی و لثه و از مقعد
و خاریدن جایگاه فصد و حجامت خصوص که عادی باشد و بخواب
دیدن اشیای احمر اللون و خویشتن را خون آلوده دیدن است
پوشیده نماند که علامات خون در فصل بهار و ایام جوانی و دموی
مزاجان و تن آسودگان لحمی و خورنده اشیای مولده خون را که به
لحم و شیرینی اکثر غذا تناول میکنند بطور زیاده واقع میشود و مثلاً
بلغم که علامات آن سردی و تری و نرمی ظاهر جلد و بیاض لون
خصوص چهره و زبان و بول و سستی لحم اندامها و کسل و جریان
آب چشم و کثرت آب دهن و کمتر گواریدن طعام و آروغ
ترشی و بخواب دیدن اشیای ابیض اللون چون برف و آب
باران و سرما و بسیار خفتن و کندی فکر و عدم تشنگی است
و در بلغم مولد نبض وی صغیر و لین و متفاوت و بطی میباشد
بدانند که علامات مذکور در فصل زمستان و در ایام کودکی و پیری
بلغمی مزاجان و مردم سمین شحمی و خورنده اشیای بلغم افزا
ن ماهی تازه و سفرجل و مانند آنرا بهم میرسد و هرکه متلون بلون
زیر است و تن فربه و آگنده و اندامهای وی از مالیدن سرخ
گرم نشود آن در تن خود خلط خام میدارد و هرکه از پس طعام

مزه دهان را ترش میپندارد و در تن وی بطعم ترشی و اگر شوره
پندارد تا بطعم شور رو یا تلخ پندارد تا بطعم تلخ و یا بلی مزه پندارد تا بطعم مایی
و یا مالح پندارد تا بلغم بورقی است و مثلا صفرا که علامات آن صفرت
لون خصوص وجه و زبان و عیون و کثرت شدت و باد تلخی و خشکی
دهان و منخرین و خشونت زبان و غثیان و قی صفراوی و بیخوابی
و نقصان آرزوی طعام و قشعریره و حرقت و کثرت و لهیب و تشنگی
بسیار و خوش آمدن هوای شب و بامداد و موافق بودن هوای بارد
و سرعت و تواتر نبض و عظمی آن و بول ناری و رقیق القوام و بخواب
دیدن اشیای اصفر اللون و شعله آتش است و بدانند که
علامات صفرا در فصل تابستان و سالهای جوانی و صفراوی
مزاجان و مردم حرکتها و رنجهای صعب کشنده و نیم سیر
خورنده غذا و خورنده اشیای مولده صفرا اکثر حادث میشود
و مثلا سودا که علامات آن سواد لون سیاه اولی و تیره و نقی وجه
و یبس جلد و گرسنگی کاذب و سیاهی بول چنانکه بسبزی
گر آید و به کثرت اندوهناک بودن و اندیشه و وسوسه و افکار نمودن
و خلوت جستن و از هرشی ترسیدن و گمانهای بد و ناامیدی
از همه کارها بردن و عارض گشتن امراض سوداویه چون بزرگی
طحال و بهق سیاه و سوختن فی معده و جز آن و بخواب دیدن اشیای
اسود اللون چون دود و نار و جز آن است * و بدانند که علامات سوداویه

بیشتر در فصل خزان و در ایام کهولت و پیری و خورنده اشیای مولد
سودا چون لحم قدید و عدس و گاو و بادنجان و نحو آن را ابتدا میرسد
علامه که صاحب آن کثیر الهم و تسلط فکر عظیم و اشقر باشد زیرا که مرد
اشقر و خشک تن بیشتر سوداوی میشود * اشتباه * این همه که گفته شد
علامات خلط ابتدا گانه بود خواه بتمام تن و خواه بعضوی و تفریق عام و خاص
غلبه را ست و هم قلت و کثرت ظهور آثار بنابر قلت و کثرت
ماده است و کذلک خفت و شدت اینها و هرگاه که دو خلط مثلاً
خون و بلغم افزون میشود پدید می‌گردد پس علامات هر دو مجتمع
میشود در قسمی که یاد کرده شد و اگر در آن خلطی افزون باشد و دیگر قلیل پس
هر که افزون است شدت آن زیاده تر میباشد و هر که قلیل است علامات
وی هم قلیل و هر که مساوی است مساوی بظهور می آید و علامات
امتلای اخلاط از بهم گرانی اندامها و سر و کسالت و سستی و تیری عروقها و سرخی
رو و بالکه متلون بلونی و رنگینی بول با غلظت قوام و عظم نبض و تیرگی
چشم و تمیز کردن بخواب چیزی گران بر سینه به ... و فرود
و بطلان شهوت طعام و اعیای تمددی و تمطی و تثاوب و بر آمدن
خون از بینی و بن دندان متلون و مختلف القوام است و علامات ریاح
آنست که هرگاه ریاح در عضو خاصه حادث میشود باد او در
تن گردد و با وجع قلیل و کثیر حسب قلت و کثرت خود لاحق میکند
و هرگاه در لحم و در جلد و عضلها می افتد اختلاج حادث میکند و هرگاه در

احشائی در آید فوراً قرحه هم میرساند و درد و رنجی که بجا قائم نمی ماند
یعنی در آن اعضا که حادث می شود گاه در بعضی امراض گاه در بعضی
محسوس میشود و اگر لطیف است زود نمایان می‌شود و اگر غلیظ
است باید پر ترسیاند و هرگاه دست بر روی آن ریحی می گذارند آواز
طبل می دهد و هنگام نهادن دست بر عضو ریحی از زیر دست
پراگنده میشود و علامات شده امتلا و گرانی عضو که از رطوبت است خاصه
وقتیکه استفراغها از عادات طبعی کمتر شده باشد باید دانست که گرانی
شده افزون از گرانی آماس میشود و اگر بی تب می باشد گاه در
کثرت آن گاهی باشد که نخستین علامات تمام شده تب لاحق میشود
و آماس از اول آغاز با تب میباشد و علامات آماس آنست که هرگاه
آماس در عضو باطنی از ماده حاره در عضو حساسه بهم میرسد
تب عارض میشود و گرانی آن موضع ظاهر میباشد و هرگاه در عضو
حساسه بهم میرسد تب با وجع و سوزش بار قوی باشد
و هرگاه از بلغم میباشد عضوها گران تر میشود و گرمی کمتر بود با
نرمی میباشد و اگر با این گرانی صلابت نیز باشد بدانند که ماده
آن سودا است و هرگاه آماس در عضو عصبانی بهم میرسد
اورا صاحب با تب شدید الحرارت یار میباشد و باشد که تشنج
و امتلاء از پی رود و هر آماسی که در احشا میباشد آنست که تشنج
عضوهای شکم فرو نشسته منافذ الآت میشود و بدانند که حال آماس

به سه سبب است یکی آنکه بتحلیل میرود و ۴ شفا یابد و دوم آنکه جزو
جمع آورده خراج میشود این بیشتر در آماس حار میباشد ۴ و خراج شدید
با گرمی و سوزاننده یا لازم میباشد و درشتی زبان و نیامدن خواب و زیادتی
گرانی آن موضع شاهد میباشد و تب نا میباشد که در حالت تن زرد و لاغر میشود
و چشمها یکبارگی بغور میروند و هرگاه خراج پخته ریم میگیرد علامت
تپ شکسته میگردد و ضربان و درد ساکن میشود و بجای درد خارش
پدید می آید و بلمس نرم میشود و گرانی زیاده و هنگام سر کردن در
حال تپ لرزه میگیرد و قشعریره و نافض و در اعضا [illegible]
سوزش ریم بسی گرم میشود و نبض بسبب استفراغ ضعیف [illegible]
و عریض و صغیر و بطی میگردد و بسبب تپ مختلف و متفاوت میشود
و شهوت طعام ساقط میگردد و بسا میباشد که اطراف سرد میشود و ریم
بحسب مخرج عضو ماده خواه ببول و یا براز و یا بنفث و یا بقی و غیره
می گردد و آماس فرو می نشیند سوم آنکه صلب میگردد و بسبب تحلیل یافتن
اجزای لطیفه ماده و باقی ماندن اجزای کثیفه این بیشتر از ماده سوداویه
میباشد ۴ بجای ورم چیزی محکم با صلابت محسوس شود و پوشیده
نماند که اکثر در آماس باطنیه ماده از عضوی بعضوی دیگر منتقل می شود چنانکه
ماده آماس دماغی به پس اذن فرود می آید و ماده آماس کبد به [illegible]
ران و قس علی هذا ۱ و علامات تفرق اتصال آنچه که بر ظاهر بدن است
بچشم صریح بدیدن می در آید و آنچه که بباطن عضو می افتد علامت آن

و وقوع ضربه یا سقطه یا صدمه یا بعد از وقوع حرکات عنیفه نوعی از انواع
آن و درد خلنده در جایگاه نادرست شاید می باشد و هرگاه در عضوی از
اعضای دم زدن بهم می رسد خون بلغمی با نفث بر می آید و هرگاه در
اعضاء النفس می افتد خون به اسهال یا با ادرار بر می آید
و بسا می باشد که بدین طریقها چیزی نمی بر آید و آن موضع آماس
و سخت شده میماند و بدانند که هرگاه پس از وقوع نشانهای آماس
و سختی و سرگردن ریم خون آلوده بر می آید تپ و درد و گرانی آن
موضع زائل میشود و مریض راحت می یابد و هرگاه پیش از وقوع
نشانهای مذکوره بر آید سبب و درد زیادتی میگیرد و پوشیده نماند
که بر آمدن خون های کشاده و فتق از جمله تفرق اتصال است

مقاله اولی در بیان اسباب و علامات تپهای گوناگون

تپ بضم آنکه حمی بضم حا و فتح میم مشدده و در ... است و آنرا
ام ملدم بکسر میم ثانیه و سکون لام و فتح دال مهمله و میم نامند و
بفارسی تب و بهندی جور نامند و آن حرارت غریبه است که در دل
مشتعل میشود و بهمین جهت روح گرم گردیده بطریق شرائین بسوی
اعضا پراکنده شده تمام بدن را گرم می نماید و بافعال طبیعیه ضرر میرساند
و اجناس عالیه آن سه است تپ یوم و تپ عفن و تپ دق زیرا آنکه اجزای
ترکیبیه بدنی ارواح و اخلاط و اعضا اند و آدمی مرکب است

جنس نخستین ۱ ... جنس مثل حمام لهذا بسر جنس گفته میشود

آنکه ارواح و بخارها که در تن مانند هوا پراگنده است بمنزله هوای
حمام همگاه حرارت غریبه بآنها آویزد آنرا حمی یومی نامند و یونانی
افیمارس و حرارتش مانند حرارت ریاضت کنندگان معتدل و شدت
النحو ضعیف الطبع میباشد و در اکثر به یکشبا روز زائل میشود چونکه این
سبب متعلق بارواح است و آن شی بسیار لطیف و نازک
است لهذا حرکتی زود زایل میشود و همچنان باز بسرعت بحالت
اصلی می آید و گاه میباشد بندرت که تا سه روز میماند و آنچه جالینوس
گفته که گاه تا شش روز و صاحب کفایه نوشته تا هفت روز میماند
این اقوال حالت محققان است لاکن مفهوم میشود که مراد از لفظ
چون تا سه ماند مقصود حمی یومی ... و یا حمی باشد و حرکت انبساط
نبض و نفس سریع میباشد از انقباض و اثر نفخ و دبول روز اول
پدید می آید و بروزگار تزاید وی از دو ساعت زیاده نمیباشد و
معرفی بود از علامات حمی خلطی نگردد و مدی و حمی مانند تبهای خلطی
بعد گشادیدن بار نمیگیرد و فقط و بحسب تقدم سبب با حمی مخصوص
است و آن بسیار بود یکی از آن حمی است یعنی بعد از غم کثیر
عارض میشود و غور عیون و زردی و خشکی یا سفیدی رو و صغر و ضعیف
نبض است و از آنجمله فکری است ۲ همینه علامات حمی است
۳ فزعی ۲ مانند حمی دگر اختلاف نبض و این بیشتر میباشد ۴ ...

۵ همانا تغیر نگار نشود و درین وقت میباشد و وجه بودن تب یکروزه به پنج چهار
قسم متحلل شدن روح است به اول [illegible] گردد باهی مرة بداخل و جره
[illegible] غشی ۲ [illegible] و چشم با که تمام بدن سرخ و منتفخ شود
[illegible] علیم و اگر خوف یار باشد تا رنگت روی زرد می باشد ۲ فرق
[illegible] غشی است که چشمش غبار بود و سبب این هردو
حرکت نمودن روح است خارج ۷ سهری [illegible] غور رفتن و زردی [illegible]
و تهیج پشت چشم و رنج و تکسر و اعیای اندام است زیرا که سهر
با فراط [illegible] باعث است روح را ۸ تعبی [illegible] مفاصل نسبت بدیگر
اعضا گرم تر باشد و باشد که سر خشک تر زیاد بود ۹ غشی [illegible] سقوط
قوت [illegible] نفس بالاتفاق است و اگر درد [illegible] و صلب باشد
۱۰ تخمی [illegible] آروغ ترش [illegible] فساد هضم با اعراض تب و موی
است [illegible] از [illegible] طویل و یا از گرمی حمام و [illegible] متساوی
روح [illegible] شود ۱۱ [illegible] نفس است ۱۲ [illegible] سببی از اسباب
و اعضای ظاهر باشد و خوف [illegible] طویل دارد و باخر عرق کند و نبض تغییر بود
و این متشابه [illegible] است و پس اگر بدن منتفخ و متمدد و اورده
بر آمده و روی سرخ باشد [illegible] است [illegible] ۱۳
استحصافی مراد از [illegible] درشتی و کثافت بشره و انسداد مسام
است از گرد آمدن [illegible] و یا از نشستن گرد و غبار بر تن و یا از سرمای
شدید و یا از حرارت آفتاب که بشره را بسوزاند و یا از غسل با آبهای

قابض که بدین جهت حرارت ابخره اندرونی از خروج بطریق مسام
باز ماند و روح را گرم کند ۴ حرارت تب چندان ظاهر نباشد مگر بعد
از نهادن دست ساعتی جهت تفتیح مسام آن موضع نسبت بدیگر
گرم تر می نماید و در چشم و قرحه اندکی انتفاخ ظاهر میشود و نبض سریع
می باشد ۴ اوزمی ۴ در قسم نخستین آن حمیاتی که بتابع آنها سها پدید میاید گفته
خواهد شد بعد رین مقاله ۱۵ استفراغی ۱۶ جوعی ۱۷ وجعی ۱۸ عطشی ۱۹ شمسی
ونار و گرمابی ۲۰ غذائی و دوائی ۲۱ نزلی وزکامی ۲۲ شرابی ۲۳ از خمری ۲۴ این
همه اقسام مانند جمیع اقسام از تقدم سبب هر واحد ظاهر است و پوشیده
نماند که این تب بر سه گونه است چونکه یکی ازان منسوب باحوال
و در و [illegible] است آن چنانست که از تقدم رنج و ریاضت
واستفراغات و اوجاع و اورام و تخمه و سده و عطش و جوع و تعب
و راحت و شرب و اکل و غشی و قشعر متولد میشود و دوم ازان
باحوال [illegible] و آن چنان باشد که از احراق آفتاب و
قرب نار و ملاصقه هوا و آب خواه حار خواه بارد و از کثافت بشره و غسل
کردن با آبهای معادن بد چون زاج و شب و گوگرد و جز آن بهم میرسد
سوم ازان منسوب به ارواح است و آن چنان بود که از غم
و فرح و اندیشه و فکر و خشم و غضب و طیش و خوف و راحت
سهر و نوم عارض میشود و بدانند که تعلقات از هر نوعیکه باشد درینجا
روح است و آن بر سه گونه است طبیعی و حیوانی و نفسانی لهذا واجب

که باعث با تقدم اشیای ذکر کرده آنرا بهمان اسم خوانند چنانچه حمّی یوم
طبعی و حمّی یوم حیوانی و حمّی یوم نفسانی بر حسب سبب مثلاً تقدم
تخمه و سوء استمرار و تناول اغذیه و اشربه و ادویه و جز آن نشانهٔ
تعلق حرارت تب بروح طبعی است و تقدیم غم و فرح و حرارت
حمام و مانند آن علامت متعلق بودن بروح حیوانی است و تقدم هم
و فکر و بیخوابی و نحو آن دلیل تعلق بروح نفسانی است و مخفی نماند
که هرگاه این تب بگسارد و عرق کند یا نکند مگر حرارت در تن
و عروقها باقی ماند و صداعیکه بوده باشد زائل نگردد بدانند که به تب دیگر
منتقل شده پس اگر عیون و رگ و عروق ممتلی و برآمده و نبض عظیم
و رخسار افروخته شود نشان انتقال وی بحمی مطبقه است و اگر فراخنا
پدید آید و تن گران تر شود و اندرون موزد نشان انتقال وی بحمی عفونیه
است و اگر بعد از تناول غذا حرارت تب ظاهر شود بدون زیادتی
حرارت و خشکی تن زیاده از آن روز دهد که او بلیغ ضعیف شد و در رو
ین نشان انتقال وی بحمی دقی است جنس دوم
آنکه اخلاط و رطوبات که مخالط اعضای اصلی بمنزلهٔ آب حمام بود هرگاه
حرارت غریبه با آنها آویزد حمی است. حمی خلطی منقسم بچهار
نوع زیرا که اخلاط چهار اند خون * صفرا * بلغم * سودا * پس بدانکه نوع
اول در دعوی احدث متضمن بدو قسم و آنرا علی الاطلاق مطبقه نامند
یکی آنکه خون فقط گرم شود آنرا سونوخس بضم سین و سکون

و او د ضم ثانی و ضم ثای مثجمه و سین مهمله و السونا خس و الحمی
المطبقه جهت بودن رهو تیز نامند ۴ با وجود آثار غلبه خون
تب لازم باشد و عرق نکند و حلق و کام و لوزتین گاه بود که متورم شوند
و این بیشتر منتقل به بسرسام و جدری و حصبه میگردد و بما
می افتد که متادی باخمات و یا استفراغات بوده باشد ترک تمامه
و بحران آن در اکثر روز هفتم است ۲ سبب تعفن خون بعضی وقت آنرا
مطبقه عفنی نامند این بدو گونه است یکی آنکه خون در خارج عروق
عفن شود این حمی عرضی است چونکه به تبع آماس لابد است و بیان
آن جداگانه گفته خواهد شد در این مقاله دوم آنکه داخل عروق عفن شود
و این بحسب قلت و کثرت تعفن اجزای خون بسه نوع است یکی آنکه
هر ساعت قوت تب زیاد شود تا وقتیکه منقضی گردد و آنرا متزائد
و تزائد فی الصعود نامند و این بغایت بد است بهر آنکه دلالت
میکند بر آنکه تعفن اجزای خون آنچه تعفن میباید زیاده است از آنکه به تحلیل
میرود و یا که کثیر الرطوبت است یا که ماده این بیماری راست یا که
و ... قوای بدنی ضعیف شده است دوم آنکه روز بروز قلت پذیرد
آنرا متناقص و متناقصه و منحط خوانند سوم آنکه از اول تا آخر بر یک
سیره واقع شود از اول تا آخر متساویه و واقف متشابه نامند ۴ تعفن بول
برا از لازم ... بالجمیع علامات سونوخس نا مگرم تر از آن با قلق
کرب اما تشخیص ... و اعراض بحسب درجات است و بدانکه

چون تمام شد عفن نمیشود مگر وقتیکه موت بر ان تقربت کند نوع
دوم صفراویت آنرا بیونانی طیرطاوس و بعربی غب
حمی مثلثه خوانند و آن دو قسم است یکی آنکه صفرای
خالص یا غیر خالص در عروق عفن شود آنرا غب لازمه و غب
دائمه نامند و قریب القریب از غب خالصه و محرقه است
اما از غب خالصه بیشتر و از محرقه کمتر و شدت و خفت این
بحسب خلوص و غیر خلوص صفرا است و اگر در علاج آن خطائی
نرود از یک هفته تجاوز نمیکند و بدانکه هرگاه ماده غب لازمه حاد شده
بدل یا بکبد یا بمعده میرسد محرقه نامند و بیونانی قارسوس بقاف و الف
و رای مهمله و سین مهملتین [illegible] واو و این تپ لازم بود و باطن سوزان
تر از ظاهر باشد و بدین جهت تشنگی عظیم عارض شود و بقراط
میگوید که هرگاه در عطش سرد بیاشامند تشنگی زائل میشود و درشتی زبان و
و صفرت لون یا کمد اللون باشد و سهر و اختلاط عقل و سقوط اشتها
و افراط حرارت سینه و کرب و قلق و هذیان و دیگر آثار غلبه صفرا
ظاهر و پیست و کثرت صبیان و شبان میباشد و هرگاه بشا [illegible] افتد هلاک
میکند و کودک را درین تپ شبات پدید می آید و شیرخوار شیر نمی
نوشد و اتفاقا اگر نوشد در معده وی ترش میشود و این ... دوم قسم
دیگر آنکه ماده وی فقط صفرا باشد آنرا محرقه خالصه خوانند و بیونانی
قارسوس بقاف و الف و دال و سین مهملتین و واو و ثم [illegible]

چه در اینجا مقصود از نوبت دوم آنکه ماده وی بلغم شور باشد
آنرا محرقه بلغمی خوانند بیانش در بلغمی خواهد آمد و قسم دوم ا
صفراوی آنست که صفرا خارج عروق عفن شود آنرا غب دانند و اقسام
این سه نهج است یکی آنکه صفرای خالص باشد آنرا غب واثر
خالصه نامند هنگام آغاز حمی سرما در ظهر پدید آید پس لرزه قوی افتد
و بیمار در یابد که گویا سوزنها میخلانند بعده لرزه زود ساکن شود و بدن
زود تر گرم تر شود و طبیب چون دست بر بدن نهد در یابد که
تیزی تپ دست را می سوزاند اما بعد زمانیکه همچنان نهاده دارد
گرمی آنجا کمتر میشود و هنگام فرو شدن تپ عرق بسیار می آید و مدت
اخذ نوبت تا وقت گساریدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از
چهار نباشد و تشنگی بافراط باشد و هرگاه مریض بوقت تپ آب
نوشد تری بر جلد پدید آید و بیخوابی و تنافر کلام و غضب و جز آن بسیار
باشد و با جمیع علامات صفرای خالص یار باشد و یکروز آید و یکروز نه
مگر آنگاه که دو غب جمع شوند و هر دو ناقص تا نوبت اول و دوم
و سوم اقوی باشد و هرچند روزگار تر آید آهسته تر باشد و اکثر بجوانان
گرم و خشک مزاجان و بهوای گرم و بعد تعب شدید و وارده صوم
تا زمان طویل راه می افتد و بحران آن از هفت نوبت پیش
نباشد بشرطیکه در معالجه خطا نرود و باشد که بچهار نوبت بگذرد
و بسا باشد که بیک نوبت منقضی گردد بسبب ادرار بول یا عرق

یا از قی و اسهال اخلاط صفراوی دوم آنکه صفرا و بلغم ممتزج شود
چنانکه امتیاز ندارد و عفن گردد و آنرا غب دائره غیر خالصه نامند
اگر هر دو خلط برابر باشد تا یکروز شدت کند و روز دوم نیز اقشعریره پدید
آید و مدت سرما و نوبت و عدد نوبت بحران و لرزه دراز تر باشد
و گاه باشد که تا بیست و چهار ساعت و یا تا سی ساعت بیمار اندر تب
ماند و روز آسایش نیز دراز باشد و باشد که چهل و هشت
ساعت آلوده ماند و ضعف معده و بی مزگی دهان یار باشد و حرارت
عرق و کرب و بیخوابی کمتر از خالصه بود و اگر صفرا بر رطوبت
غالب است علامات این قریب بعلامت خالصه باشد و اگر
رطوبت بر صفرا غالب باشد علامتش بعلامات بلغمی قریب
... سوم آنکه صفرا و بلغم چنان مرکب بود که امتیاز دارد
بسبب جدای محل تعفن هر واحد آنرا شطر الغب و یونانی
شطریطاوس بفتح همزه و سکون یای موحده و فتح طا و کسر رای مهمله و
سکون تحتانی و فتح طای مهمله و الف و ضم واو و سین مهمله و
امیطاوس بحذف الف و بجای یای موحده میم و بقول علامه طریطاوس
بعد میم نامند این بدو نوع است یکی آنکه صفرا خارج عروق
و بلغم داخل آن عفن شود آنرا شطر الغب خالصه خوانند که تب بلغمی
هر روز شود و صفراوی یکروز درمیان آید و روز نوبت عوارض صفرا
شدت او تمام کند دوم آنکه صفرا داخل و بلغم خارج عروق عفن شود

آنرا شطر الغب غیر خالصه گویند ۴ تب صفراوی لازم باشد و بلغمی هر روز
آید و در آنهم یکروز در میان اشتداد لازم است و اگر هر دو ماده بخارج
عفن شود تا یکروز آثار حمی بلغمی و روز دوم هم بلغمی و صفراوی هر دو پدید
آید زیرا که بلغمی هر روز نوبت میکند و صفراوی بعد از یکروز
و اگر هر دو ماده بداخل عفن شود آثار هر دو لازم بود اما یکروز در میان
تغییری زائد بظهور آید و آثار دیگر وی از حسب مقدار تب باید
جست مثلاً اگر صفرا زیاده بود نوبت کوتاه تر باشد و اطراف
زودتر گرم شود و اگر بلغم زیاده بود نوبتها دراز تر و اطراف سرد خواهد شد
و دیرتر گرم خواهد گردید و اگر هر دو برابر باشد آثار نیز مساوی پدید آید
و گاه باشد که ماده بلغمی صفرا را غلیظ تر کند بدین جهت نوبتهای صفراوی دراز
تر باشد و بحران دیرتر بود و گاه باشد که صفرا بلغم را لطیف کند ازین رو نوبت
بلغمی سبک تر شود و بحران زودتر گردد و بدانند که این تب گاه طول
میکشد تا شش ماه یا نه ماه و زیاده از آن و گاه منجر بهزال بدن و
بزرگی سپرز میگردد و گاه بدق منجر میشود * و نوعیست که آنرا الیفوریای
صفراوی خوانند و جهتش آنست که ماده غلیظ صفراوی در باطن عروق
عفن میشود و بسبب کثافت تحلیل بخار وی بظاهر بدن کمتر رسد ۴ تب
لازم باشد و نوبت غب شدت کند و درون گرم و برون سرد باشد *
نوع ثالث بلغمیست آنرا بیونانی اقیمارس بمیم و قاف و تحتانی
و میم و الف و رای مهمله و واو و سین مهمله خوانند این نیز

دو نوع است یکی آنکه بر وفق عروق عفن شود آنرا نائبه و مواظبه بمیم و واو و الف و طاء نسخه و بای ابجد و ها نامند و بول همچون آب بر آید و ابتدا تا تزاید و عرق کمتر آید مگر در انتهای مرض بول سرخ و تیره گردد و بعد پختن و لطیف شدن ماده عرق بسیار براید و اندر آغاز تب بیشتر باشد که غشی افتد و بسا باشد که پهلوها فتح کند و سپرز بزرگ شود و چون دست بر تن گذارند حرارت یکسان باشد و هرگاه بموضعی نهاده دارند آنجا گرمتر شود و نافض و شدت سرما و کثرت بزاق و غثیان و بیاض لون بالکه همچون از زرد بودن و تر بای بدن و تهیج وجه و چشم و بطلان اشتها تنها باشد و زمان نوبت بیشتر در چاشتگاه بود و بعد از آن تا میان روز برسد و مدت نوبت بیشتر هیژده ساعت باشد و مدت آسایش شش ساعت مگر باندکی از تب و اکثر بمرطوبان و صبیان و زنان و خصیان و خورندهٔ اشیای بلغمی افزا و استفراغ کمتر کنندگان دامی افتد و اگر بلغم شور است تا تشنگی و صفرت لون هم اندکی لازم باشد و اگر مالح بود ابتدا از قشعریره کند و برد و لرزه کم باشد و اگر زجاجی بود لرزه شدید باشد و اگر بلغم حامض بود برد شدید باشد و اگر حلو است برد درد کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از قشعریره و برد و نافض بهیج باشد و این را یونانیان آلقیماریوس * و امفیارنیوس * امفیارنیوس نامند دوم آنکه دیرون عروق عفن شود و این بر دو گونه است یکی آنکه بلغم شور کثیر البخار در عروق نواحی دل و کبد و معده عفن شود

آنرا محرقۀ بلغمی نامند ۴ و در محرقۀ صفراوی گفته شد اما لرزان قدری کمتر باشد دوم آنکه چنین نه بود آنرا لثقه بکسر لام خوانند ۴ و در نائبه گفته ایم مگر در ابتدای این لرزه نمیشود اما برد و قشعریره گاه قوی باشد که رو می نماید و عرق نمیماند مگر آن روز که تب رهائی بتمامی میدهد و حرارت این نرم و لازم میباشد همچون دق و ازین جهت بسیار متشابه بحمی دقی است و نبض صاحب آن لین و صغیر میباشد و بسا میباشد که در آخر منجر باستسقا میشود * و نوعیست که آنرا ایفوریای بلغمی نامند ماده اش بلغم غلیظ است که در قعر تن عفن شود و بجهت سدید مسام یا رجوع حرارت غریزی بباطن و یا بسببی دیگر بجاری بظاهر تن کمتر رسد ۴ بول خام بر آید و مثل نائبه گردد و درون گرم و برون سرد ماند * و نوعیست که آنرا انقیالوس بهمزه مکسوره و نون ساکنه و قاف و تحتانی و الف و لام و واو و سین مهمله و السالوس نیز نامند ۴ درون سرد و برون گرم میباشد چونکه ماده وی بلغم زجاجیست که در باطن بدن کثیر المقدار جمع آمده عفن میشود و انجره گرم از وی بظاهر بدن پراگنده میشود * و نوعیست که آنرا لیلی نامند * و نوعیست که آنرا نهاری خوانند ۴ این هر دو نراسم ظاهر است و ماده اینها بلغم متعفن است در خارج عروق نهاری زبون تر از لیلی است و هر دو مانند بدق است هنگام جای گرفتن و نوعیست از بلغم عفن کثیر البخار ۴ حرارت و برودت معاً محسوس شود بظاهر و باطن * و نوعیست که از متولد شدن بلغم زجاجی

بسیار ودر ظاهر بدن فقط بهم میرسند؛ صاحب آن فقط سردی در باطن
حس کند و ظاهرا بر حال اصلی ماند * و نوعیست از بلغم زجاجی که در
بدن منتشر شود با عفونت؛ فقط باد و ار لرزه اندر * و نوعیست از
ماده بلغم تفه‌هائی که در اوائل ماه و هم بتاریخ سیزدهم ماه یکبارگی بهم میرسد
و در خاص بانگاله اکثر الوقوع است و در اطراف آن قلیل و آنرا
اهل بانگاله سانجر نامند؛ چون حمّی بلغمیست بالرزه و بحران آن از روز
اول تا روز سوم حسب لطافت و غلاظت ماده میشود و ماده ویرا
طبیعت از باطن بظاهر تن دفع میکند در زیر جلد بدین جهت سور ماده
ها همچون ورم بلغمی مینماید و از خواص ویست که اگر ماده قلیل
باشد تا زیر جلد اطراف یا بهر جزو اعضائی که در آنحال ضعیف باشد میدر آید
و این چنین اکثر در اطراف بانگاله حادث میشود و چونکه نسبت خاص
اطراف آن یابس المزاجست و در خاص بانگاله که از اطراف خود اسفل
ابرد است ماده قلیل و چه کثیر اکثر رجوع بسمت خصیه میکند و مثل
جرو قد ظاهر شده غائب میشود * نوع رابع سوداویست آنرا یونانی
طغرطارس * طغماریس خوانند این نیز بدو نوع است یکی آنکه بر درون
عروق سودا عفن شود آنرا دائره خوانند دوم آنکه اندرون رگها عفن شود
آنرا لازمه نامند و این موصوف بچند اصناف است و از تغییر نوبت
اسمای جداگانه میدارد مثلاً اگر دو روز در میان داوه شدت کند آنرا
ربع لازمه یونانی طاسرطاوس خوانند؛ باوجود لزوم تپ نوبت

ربع شدت کند و هرچه در دائره گفته آید بدون لرزه و اگر بعد دو روز نوبت
کند ربع دائره خوانند و بیونانی لمطرطاوس نامند ۲ بنوبت اول لرزه
و تب کمتر باشد و در هر نوبت زیاده شود تا که قریب انتها رسد و نزدیک
انتها همچنان کمتر شود ۳ سرمای وی چنان می لرزاند که صاحب آن دندان
را برهم میزند و با درد استخوان و تکسر باشد و نیک نجنباند و پس از وی بدن
گرم شود و بقول شیخ مفهوم میشود که این را بیونانی طریطاوس نامند و بدانکه
ربع لازمه و دائره هر دو را در هندی چوتهاری خوانند و در این سبب
مردم از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و از تشنج رهائی مییابد
و اگر سه روز در میان داده شدت کند تا خمسه لازمه نامند و اگر
بعد سه روز نوبت کند خمسه دائره خوانند و قس علی هذا سدسه
و سبعه و ثمنه و تسعه و عشره که اخوات ربع استند در
باده ها گردد ایام مفارقت میدارند و پوشیده نماند که بارها جزاینها هم بمشاهده
آمده چنانچه جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در طب اکبر
قلمی فرموده که تب را در سیزده روز در میان داده می آید
و ماده آن به پنج صنف است یکی آنکه از عفونت سودای طبعی بهم
رسد ۲ با نفس صغیر بود و خوردن اشیای مولده سودا قباش تا
زمان مدید اتفاق افتاده باشد و بیشتر در سن کهولت و بحد او به
بارد و یابس مزاج و در ایام خریف پدید می آید ۳ از عفونت
سودای غیر طبیعی افتد ۴ با علامات سودا باشد و آنچه که در اول گذشت

بیمار بود ۳ از متعفن بودن سودای غیر طبعی دموی باشد ۴ مختلط بعلامات
خون بود و اکثر بجوانان و مردمان تنومند و کثیر الاکل را بهم میرسد
و دیگر ایام گرم پدید می آید و باشد که بعد از حمی مطبقه عارض شود ۴
۱۰ از عفونت سودای غیر طبعی صفراوی عارض شود ۴ مشترک
بعلامات صفرا باشد و این اکثر بجهت اوند حار یابس مزاج بهم
میرسد و یا بعد از تب صفراوی بوقوع آید ۵ از عفونت سودای
غیر طبعی بلغمی حادث شود ۴ با علامات بلغم بود و این نوع بیشتر
مرطوب المزاج حادث میشود و یا که بعد از بلغمی عارض شود جنس
سوم آنکه اندامهای اصلی یعنی استخوانها و غضاریف و عضلات و اوتار
و رباطات و اعصاب و شرائین و اورده و اغشیه که از منی متکون
میشوند و بمنزله دیوار و خشت و سنگ حمام اند هرگاه حرارت حمی
مستقر بایشان شود آنرا حمی دقی * حمی عضوی و بیونانی اقطیقوس *
انقطیقوس * انطیقوس * انطیقوس * انقطیقس * اقطیوس * انطیوس
نامند و سبب اسباب سابقه است چون حمیات محرقه و شطر الغب
و حمی ورمیه و ورم گرم سینه و حرارت شده و کبد و ریه و نحو آن
که حرارت بدل بهم میرساند و یا اسباب بادیه چون غم و هم و
غضب و تعب و بیخوابی مفرط و صوم در ایام شباب و جز آن که دل
را بغایت گرم می کند و یا غلط ابقی و یا خطای طبیب است
و آن نزد طبیبان سه درجه میدارد بدین حساب که اگر حرارت غریبه متعلق

بدن رطوبات شود که در عروق صغار و دقاق و اندامهای اصلی
پراگنده است بسان شبنم و هنگام فقدان غذا بدل ما یتحلل میشود
آنرا درجهٔ اولی نامند ۴ حرارت تب بعد ساعتی از تناول
غذا ظاهر شود و نبض قویتر و اندکی میل بعظم نماید و اگر این
رطوبت را فانی نموده لاحق بدان رطوبات شود که هنوز
انجماد نیافته و هنگام وصول حرارت قویه به تحلیل می رود آنرا
درجهٔ ثانیه و ذبول دوم یونانی فارسموس گویند ۴ نبض صلب
و ضعیف و متواتر شود و بیک حال ثابت ماند و حرارت
تب محسوس نشود بلکه بیمار هم از سختی تب آگاه نباشد
مگر طبیب هرگاه دست تا زمان طویلی نهاده دارد معلوم
کند که این تن تنور است و بول را اگر به تفحص نظر کند دهنیت
و چربیش دران محسوس شود و نهوکت در بدن مدقوق ظاهر
شود بحدیکه استخوان سر و سینه و حنجره بر آید و صدغها در ته
نشیند و تازگی از پوست برود و چشمها و کتفها بر افروزد
و ازین خرد و سر بینی و گردن در و باریک شود و عیون بعلت
خواب آلودگان ماند و ابرو گران و موی از تر شود و قمل بکثرت
احداث کند و دهنیت در قاروره باهر تر باشد و بدانند که ذبول
تا هنگامیکه بدرجه اول است علامات مذکور کمتر آشکارا
میشود و همچنانکه بیش فزون میشود علامات هم زیاده میگردد

تا که بدرجهٔ آخر ذبول رسد و علاج پذیر نباشد درجهٔ دوم ذبول است
یعنی از ابتدا تا تزاید و بدرجهٔ انتهای آن عسر العلاج باشد که آنرا
مرکبیت و علامات آنگاه ریزیدن مو و معوج شدن ناخنهاست
و اگر این رطوبت را نیز فانی نموده لاحق برطوبتی شود که التیام دهد
اعضای اصلی و موی یعنی لحم و شحم و سمین بدانست آنرا درجهٔ ثالثه
و مجففه و متفتته نامند که پیوستگی جمیع اعضا باطل شود و ممکن نماند
که زنده ماندن مدقوق تا این درجه بسیار دشوار است و طبیبان
رطوبت نخستین را شبیه داده اند بروغنی که در چراغ است
و دوم را بروغنی که فتیله خورده است و سوم را بروغنی که پیوستگی
اجزای فتیله از آنست و بدانکه این تب گاهی بحمی عفنیه مرکب
میشود و بدین جهت برودت عفنیه شدت می کند و بعلامات دیگر
آنرا مختلط میباشد و قس علی هذا بهر تبی که مرکب شود از اعراض
وی شناسند و بدترین ترکیب وی بخمس است یا بسدس یا بسبع
و نوعیست که آنرا دق الهرم و دق شیخوخیت و دق پیرانه نامند
بر آنکه سال صاحب آن بحال مشایخان میماید پیش از رسیدن
وان آن و هم بصورت مدقوق میشود بدین اسباب که از استعمال
فراط تبرید در امراض حار مزاج بگردد و ببرودت غالب آید و یا از
وشیدن آب شدید البرد بعد ریاضت شدید و جماع و استحمام و نحو آن
له مزاج طبیع بحال نیابد و است و هم اندر تبهای عفنی که هنوز ماده

قایم میدارد حرارت غریزی ضعیف وقوت باطل شود یا از کثرت استفراغهای قوی ماده حرارت غریزی خرج شود یا از ریاضت قوی وجز آن که از سبب رطوبات است و هان ماده حرارت غریزی سردی وحشکی غالب آید یا از بخار بد که از رطوبت فاسده بسوی قلب برآمده دل سرد شود واین از جنس حمیات نیست اما بجهت مشابهت اطبا در ذیل دق ضبط مینمایند و هرگاه که این هم مستحکم میشود علاج نمیدارد ٭ آنچه که درد بول گفته شد در دقت بول دنابودن التهاب وحرارت است زیرا که این دق فی التحقیقت بارد واز امراض حرارت غریزیست وآن حادو از امراض رطوبات فاسده است

٭ فایده ٭ در بیان حمیات نوع دیگر که آنهم بحر حمی و با یه اسم خلطی اند اما بجهت زود فهمی و به تبعیت حکمای سابقین جداگانه می نگارد وآن شش است واز انجمله حمی مرکبه است چونکه سوای شطر الغب وغب غیر خالص چیکه به ترکیب می افتد باسم حاصده مخصوص نیست و بدین جهت آنرا محتاجه نامند و هم برای آنکه با قترات و ابانات غیر منتظم می آید آنرا نوبتی مقرره نباشد و تفسیری بالتفصیل از حیطه ضبط خارجست زیرا که گاه میباشد که دو تپ از یکدیگر که به جنس دورتر باشند مرکب شود چون عفنیه باوق وگاه میباشد که دو تپ از یک جنس بهم مرکب می شود چون عفنی خواه متحد النوع چون غب باغب و ربع باربع ونحو آن وخواه متغایر النوع چون غب با مطبقه

و یا با ربع مانند آن و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود مثلاً تب و
غب باهم مرکب شود و بر وتیره نوائب با غمی بهر روز آید و
گاه تب سه ربع که باهم ترکیب یابد و آن نیز همچون نائبه نوبت
میدارد بهر روز و همچنان بسیار مرکبات اند لهذا گفته میشود که اعتنا و
نگاهی بر نوبتها نکنند زیرا که هنگام اشتراک در هم اختلاط می افتد که
بدیگر عوارضها که هر واحد مخصوص اند استدلال ازان گیرند پس بدانکه
هرگاه تب اول بار زاید و لازم باشد و هیچ عرق نکند یا در میان تب
هر وقت سرما و لرزه سه دو وقت کند و پس از دو سه لرزه یکبار عرق آید
حکم کنند که حمی مرکبه است و بخاطر باید دارند که ترکیب حمیات یا بطریق
تداخل میباشد یعنی تپی موجود است و بالای آن تپی دیگر بگیرد
و یا بر سبیل متبادله یعنی بعد گسار یدن یکی تب دیگر بگیرد خواه
بمجرد مفارقت و خواه بعد زمانی و یا بر نهج مشارکه یعنی دو تب
معاً در گیرد مانند آنکه حمی حدری با غب و اثره یا بلغمی و اثره جمع
شود و اینرا بجهت شدت مداخله مشارکه نیز خوانند و لیکن از معرفت
این تپها مهارت تمام درکار است و موقوفست بر حدس طبیب
حاذق و مشاق و پوشیده نماند که علامات اخلاط اربع مشترکه جداگانه
در فصل دوم ذکر یافته و در اینجا بقول حکمای هند بطریق تتمه
علامات حمی مرکبه گفته میشود و هی آنست که بدن گاه گرم و گاه سرد شود
و آب از چشم براید و گوشه آن سرخ گردد و درد موضع مفاصل

درد کند و زبان درشت و سیاه گردد و تیدگی بدن و سرخی مائل
بسیاهی و شکم سخت و گران و عیون بهمین خواب آلودگان ماند و مانند
احولان بنگرد و بیهوشی و کرب و یاوه گوی و طنین و دوار و خایدگی در گلو مانند
موزان و سرفه و ضیق النفس و بی رغبتی طعام و سقوط قوت و بیخوابی و
درد دل و غرغره گاو و تشنگی چنانکه شخصی در بیهوشی آب میخواهد و باز
فراموش میکند و بول و براز و عرق کمتر ظاهر شود اما بحر و زمفارقت
تب پس اگر علامات مذکوره کمتر یابند بدانند که سبب ضعیف است
و الا قوی و اینرا نوعی از سنیات میدانند   دوم از آن تبهاست
که به تابع آماسها بهم میرسد آمراید و نوع بیان میکنم یکی آنکه نخستین
در عضوی از اعضای ظاهره چون بن ران و پس گوش و بغل و جز آن
آماس ظاهر شود بسببی از اسباب بادیه چون زخم و ضربه و سقطه
و در اکثر و بتبع وی تب پدید آید از جنس حمی یومی و پوست سرخ و منتفخ
شود و نبض سریع و عظیم مائل بصلابت و قاروره سفید باشد زیرا که
موجب تب درین ورم فقط سخونت ماده است نه عفونت
اما گاه میباشد که بسبب آماس صعب و بسیاری ردائت و سمیت ماده
امتلائیکه از اسباب سابقه حاصل شده باشد منتقل بجنس دیگر میشود دوم
آنکه در عضوی باطنیه آماس عارض شود چون سرسام و برسام و خناق و شوصه
و ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض و ذات الکبد
و ورم معی و سپرز و معده و گرده و رگوده و مثانه و رحم و نحو آن

فزون شود و عفن گردد و تب آرد و عند الحمی ماده حرکت شود و قدری
از ان بجانب دل یا فم معده ریخته روح را مکدر کند و بدین جهت
غشی بهم رسد ۴ اگر بدور حمی با غشی آید و تهیج وجه و ترهل جسد و دیگر آثار
بلغم بسیار باشد و شفتین صاحب آن چون لب خورنده شاه توت باشد
و لون وجه زرنیک و تیره نماند و بیشتر رصاصی و گاه زرد و گاه مائل
بکبودی و سیاهی و گاه بسبزی گرآید و عیون وی تیره شود و اگر
قی کند ترش مزه باشد و در سرهای پهلو نفخ و درد پدید آید ۳ صفرای
رقیق تر عفن شده میل بسمیت کند و قدری از ان بر دل ریزد و با عطش
و اضطراب باشد و بدور غشی آید و بدو سه نوبت بدن در سو لاغر شود
و سقوط در قوت و نبض بهم رسد و حال مریض چنان نماید که گویا جیاد
ما لهاست و بدانند که گاه از احتلاط صفرا با بلغم نیز عارض میشود
۲ او و از آن چون بلغمیه میباشد با شورش احشا و دیگر آثار صفرا
گاه میباشد که بسبب غم و هم و بی خوابی و باستفراغ کثیر بهم میرسد این
سالم است و بدانکه سستی و لرزه پیش از آمدن باول تب را
بعربی دحث خوانند * فایده * در معرفت بحران که بمعنی غالب شدن
شخصی بر خصمیست یعنی کوشیدن طبیعت با مرض و از انسبب گویند بدان
مرض تغیر عظیم واقع میشود بحالی بهتر یا بدتر و آن تغیر بصحت او خصمست
) طبیعت یکبارگی غالب آید آنرا بحران جید تام خوانند ۲ مرض
بارگی غالب آید آنرا بحران ردی تام خوانند این هر دو مخصوص

بامراض حاده است ۳ طبیعت غالب آید مگر بهمگی ماده یکبارگی
دفع نکند ۴ اول غلبه طبیعت ظاهر نشود مگر اندک اندک ماده همی برد
و باخر غلبه کند یکبارگی این هر دو را بحران جید ناقص خوانند ۵
مرض غالب آید مگر یکبارگی هلاک نکند یعنی آهسته آهسته ضعیف کرده
بهلاکت رسانند ۶ مرض غالب آید مگر غلبه وی ظاهر نشود و طبیعت را
اندک اندک ضعیف کرده آخر غلبه کند و این هر دو را بحران ردی ناقص
خوانند ۷ طبیعت اندک اندک قوت گرفته ماده مرض را همی برد بتدریج
بدون ظهور تغییر عظیم و آنرا تحلیل نامند ۸ مرض اندک اندک
مستولی شود و طبیعت روز بروز ضعیف بظهور تغییر عظیم این
را ذبول و ذوبان گویند این هر دو مختص بامراض مزمنه است و بدانکه
ایام باحوریه را بحران تام نامند و آن درین دو بیت مذکور است

* د ز ید ک و کا * * که ذکر میدان یقین *
* لا یا لد و لز * * م ایام بحارین را گزین *

غیر تام آنرا ایام واقع فی الوسط خوانند و آن درین بیت مذکور است

ج و ه و و ح ط و یا * * باز یج است و یز همچنین

روزهائیکه خبر میدهند بآمدن بحران بروز دیگر آنرا ایام انذار خوانند
ی آنست که روز ۴ خبر میدهد بروز ۷ و ۹ به ۱۱ یا به ۱۴ و ۱۴ به ۱۷ یا
۲۰ و ۱۷ به ۲۰ و ۲۰ به ۴۰ و حالات باقیه و براجهت
طوالت اختصار ورزیدیم *

مقاله دوم در بیان اسباب و علامات

کل امراض ظاهری و باطنی از موی سر تا ناخن پا چنانکه در مطولات
مذکور است بترتیب حروف تهجی جهت سهولت اخذ از الف تا یا

حرف الالف

آبله فرنگ آنرا آتشک وادمنی دانه و نار افرنجیه و هندی باد
مانند آن بثور خبیث ردیست که در ابتدا خرد و سرتیز پر آب
بد و سرخرنگ و هموار یا بفرطح بحدت و سوزش بسیار بر می آید
و متقرح میشود و چرک و رطوبت وی بهر عضو یکه میرسد متقرح
می سازد حتی که بعضی امزجه لطیفه را از پوشیدن پارچه صاحب
آن مضرت میرساند و اکثر حدوث آن بر بالای بدن مانند صورت و سر
است باعتبار غلیان و صعود ابخره و گاه باسفل خصوص حوالی اعضای
تناسل باعتبار ثقالت زیرا که ماده وی سودای محترقه متعفنه است
و طبیعت و اسطه غلیان و انتقال اجزای آن لظاهر جلد آن عضو که
نفس با ضعیف خواه قریب خواه بعیدی باید دفع می کند و متنوع
میباشد بسبب اشتراک ماده موجوده صاحب خود از خلطی باخلاط
خواه مفرد خواه مرکب و گاه میباشد که باد سمیه ردیه اکاله مختلط
شده یا بجهت کهنگی چنین حیثیت پیدا کرده عضو مخصوص را
میپرزاند اگر معالجه صحیح تلافی را نیابد و بدانکه اگر ماده آن
بسیار باشد یا کهنه شود در جلد و لحم و اوتار و عضلات و

اعصاب سختی که باستخوان و در اعضاهای باطنیه هم سرایت میکند خلاف امراض جلدیه دیگر و بدین جهت گاه می باشد که بعد از معالجه اثر آن در تمام بدن باقی میماند بعضی را دق و بعضی را بدرت الخم و گاه میباشد که باد آن مفاصل را متورم می سازد و از حرکت باز می دارد و سنگینی در عروق بهم می رساند با فراری و لیمی و نوعیست که از مباشرت بزنان فواحش بر قضیب او لا هم میرسد و این نیز اضافت میباشد باسباب مذکوره و بعضی از ان هم بمرتبه رویست که اگر خبر نگیرند و بمعالجه نپردازند ساقط میگرداند و گاه میباشد بمردمان بی احتیاط که بعد از مجامعت ذکر را بمبالغه نمیشویند و بدین جهت قدری از اجزای منی بحوالی حشفه باقی میماند و آن سنجیان بکیفیت ردیه گردیده می خورد و متقرح می سازد خصوص آنگاه که نخست شقاق از تنگی فرج حاصل شده باشد و این متعدیست چنانچه گفته اند درین قطعه *

شنیدمی که دو هشت نوع از مرض * حذر کن ازو تا نیابی ضرر *
جذام و برص آبله سرخچه * و باد جرب مانیا و نجر *

و پوشیده نماند که بواسیر و سل و قروح عفنه و رمد و ایلاوس و بقول بعضی قولنج هم متعدیه است و این مرض را حکمای متقدمین از قبیل بثور غریبه شمرده اند و صاحب طب اکبر فرموده که از اخلاط اربعه بهم میرسد مفرداً و مرکباً و انه با لضم مرضیست که صاحب آن بآرزوی خود در دبر جماع می کنانند

و بدون ادخال چیزی دران شور التسکین نمیشود و منی و شهوت ایشان
بسیار است مگر غیر متحرک خود بخود و اما بدان سبب بحرکت میآید
جناب نواب محمد حسین خان مرشد آبادی فرموده که احوال ایشان مختلف
میباشد خصوص بعضی بمحض مجامعت لذت میابند و بعضی با نزال منی
در دبر و امعاء بعضی خود نیز دران حال انزال میکند و آن بسه وجه است
(۱) شخصی از صغر سن مصاحبت با بون و نامردمان یافته مبتلا گردد ۲ جبلی
باشد آنرا بدو نوع بیان میکنم یکی آنکه ارثی باشد از پدر که او مابون بوده باشد
یا از مادر که او در حالت ارضاع یا حمل مقاربت بسیار دید و برکنار نیز
باشد دوم آنکه در خلقت او مزاج انوثی حاصل شده باشد پس علامت
این نوع آنست که آلات تناسل آن غایر مثل زنان و مائل باندرون
و کوچکتر باشد ۳ خاطر حکاکه چون بلغم شور و نحو آن بجای مستقیم
وارد شده حکه عظیم آرد و این نوع مشائخ را بسبب غلظت رطوبت
غریبه بیشتر بهم میرسد بدین جهت ابنه را علت المشائخ نامند
بورسا بالفتح و ضم بای ابجد و سکون واو و فتح را و سکون سین و پیلس
فتح میم و الف و بجای بای ابجد نون نیز جائز و آنرا ام الدم نیز خوانند
ی آنست که شریانی زیر جلد بشگافد از ضربه یا سقطه پس خون و روح حیوانی
تانی در فضا یکه زیر جلد و شریانست بر آید و مجتمع گردد پیدا شدن مثال
است بهم رسد بدین وجه که شریانی پاره شده باشد هنگام جراحت
ان بسببی التحام نیابد و همچنان پاره شده ماند جای ماده متحرک

میماند به تموّج شریان یعنی هنگام انبساط پست و هنگام انقباض مرتفع
میشود و در تمدد وی از فشاردن کمتر میشود و بسبب برگردیدن خون
و جز آن بسوی شریان و گاه میباشد که عند التحرک از ان صوتی چون
قرقره می برآید چنانکه شنیده شود و رنگ وی بنفشجی یا بادنجانی میباشد
اتساع با کسر و بفوقانی مشدده و سین و عین مهملتین میان الف
عبارتست از کشاده تر شدن عصبه مجوّفه یا ثقبه عنبیه است از مقدار
طبیعی خود بقول صاحب اسباب و علامات پس هنگام وقوع
این حال لازمست که در نور محصوره انتشار و پراگندگی افتد
و پوشیده نماند که طبیبان اختلاف کرده اند در اتساع و انتشار
امّا تحقیق آنست که اتساع مرضست و انتشار عرض زیرا که
اتساع بمعنی کشاده شدنست و انتشار پراگنده گی را خوانند
و باید دانست که اگر عصبه از آفت اتساع محفوظ ماند و ثقبه فقط
متسع گردد چنانکه باکلیل نرسیده باشد بصارت بالکل باطل و پوشیده
نمیشود امّا هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه تا اکلیل که حد
فاصل است در میان ملتحمه و قرنیه رسیده باشد بینائی بتمامی
باطل میشود و فرق میان هردو آنگاه که تا اکلیل رسد آنست که وقت
اتساع عصبه نور منتشر در اجزای عین ظاهر میگردد و وقت اتساع
ثقبه نمیشود بعدیکه کسانیکه عارف بدان نیستند می پندارند که گویا تمام
چشم او سیاه شده است و اسباب اتساع عصبه آنست که خلط غلیظ

یا بخارات غلیظ در عصبه درآید و آنرا در عرض باشد و منشع تخاذ و این
نوع بعد صداع صعب و امتلای شدید و صرع یا سرسام یا تأثیرات عارض
میشود لاعلاج است و بیان اسباب و علامات اقسام ثقبه عنبیه و انتشار
آن که از تفرق اتصال است باید بهم میرسد و علاج آنها خواهد آمد

اچهر بالف و جیم پارسی و های غیر ملفوظ و رای مثقله اسم
مرضیست لسانی کثیر الوقوع در دکن اندر آمدن بلغم لزج با قدری
صفرا در جرم و اعصاب آن ۲ خشونت و ترقیدن لب و جوشش
زبان با حمی است و خاصه وی است که اگر بزودی تنقیه خاص زبان نکنند
ماده آن سمیت اختیار میکند. بجهت صعود و بودن تا عرصه دراز
و هلاک میسازد و تریاقی را هرگاه که بخارات آن بدماغ میرسند

اجتماع الماء فی الرحم ۲ حالتی شبیهه باستسقای زقی زیر ناف ظاهر شود و
حیض باز ایستد و عند الحرکت قراقر در شکم افتد و گاه رطوبت از رحم برآید

احتباس طمث بهشت وجه است (۱) از قلت خون بهم رسد ۲ ظاهر
است ۳ از غلظت خون بسبب برد یا امتزاج اخلاط بارد عارض شود ۴
گرانی خواب و کبودی رگهای بدن و بسیاری بول و براز است. جهت
قصور هضم و هرگاه که خون برآید قوام وی رقیق باشد ۳ از ورم رحم ۴ بسبب
رتق ۵ از انحراف رحم بهم رسد ۶ ظاهر است. بجای اینها گفته خواهد شد ۶ از
فربهی مفرط مسالک بند شوند ۷ از سوء مزاج سانج [illegible] رگهای خون هم رسد و شیوه
هر دو در [illegible] گفته خواهد شد ۸ بعد از اندمال قروح رحم بهم رسد بدین جهت

که اکثر این رگهای آنهم مسدود شود و این علامت مخفی و پوشیده ماند که آیا مرض هرگاه مزمن میگردد متولد چند امراض میشود همچون ورم رحم و اختناق رحم و طول ایام احتشا و سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنگی و لذع معده و صرع و صداع و مالیخولیا و فالج و سعال و ضیق النفس و امراض گرده و امراض کبدی و استسقا و درد ظهر و عنق و حمیات عفنیه و حمیات محترقه و درد چشم و درد گوش و درد بینی و امراض جلدیه لهذا واجب است که در معالجه وی تغافل نرود و آنچه که جز اینها بمشاهده آمده آنست که زنی اولاً در این مرض مبتلا گردید پس مجذوم شد و زنی را در جمیع مفاصل عارض شد و نیز زنی را قی الدم و دیگری را ذوسنطاریای کبدی و اینها یکان یکان پس از وقوع مدتی نزد احقر رسیدند بنده تفتیش حال نموده بمعالجه احتباس پرداخت حسب قانون علاج پس آنها بفضل شافی مطلق شفا یافتند

احتباس نفاس مراد ازان خونیست که بعد تولید بچه می براید و مدت وی در ذکور از پانزده تا سی روز و در اناث از سی تا چهل روز است و هرگاه بدین دیرتر نیاید عارض می کند همان امراض ردیه که در احتباس ذکر یافت بدتر قلیل بلکه ازان زیاده خصوص که ابتدای مرض بر سوت ازبلت واسباب وعلامات وی همچون احتباس طمث است

احتباس بول آنرا حصر البول نیز خوانند آن سیزده وجه است یکی آنکه بجهت ورم یا حصاة گرده خواه مثانه یا از جمود خون

و مدّاور مثانه یا از ریح الشلمه یا از طلع الثانه یا از ارتفاع خصیه
یا ذکر بهم رسد ۴ بجای حرقت اول خود هاز گور خواهد ... لحم زائد
در مجرای بول بعد از اندمال قرحه یا خود بخود روئیده شود ... اگر
کوران منفذ باشد که ما بین گرده و مثانه است ۴ گرانی کمر و جای مثانه
است و اگر بمجرای ذکر روئیده باشد ۴ گرانی و سختی مثانه است
با وجع شدید و تمدد کثیر ۳ عضله که حاجز ... مرتطم عنق مثانه را
مسترخی شود بسبب انصباب بلاغم ۴ عند الغمز مانند بول با درار
برآید و صاحب آن از ابر حبس و دفع مقدور نباشد ۴ منفذیکه ما بین
ذکر و مثانه است از دود خلط لزج بسته شود ۴ ثقل مثانه
است و بر آمدن بلغم خام در بول ۵ خلط حاد بر مثانه ریخته از حدت
خود رطوبت مغزیه مثانه و مجرای بول را بزداید ۶ بسبب قرحه یا بثره
مجرای بول بهم رسد پس وجوه و علامات این هر دو نوع آنست
که ادرار بول بدون احتلاط صفرا ممکن نیست و آن خلط بسیار حاد
است و سبب تیزی بو و مزه بول همین است و از آنست که
هنگام مرور بول دغدغه و الم خفیف تر احجار محسوس میشود
و هرگاه که یکی از هر دو اسباب مذکوره بهم خواهد رسید لا بد
دغدغه و الم مذکور از مرور بول زیاده از برد ... طبیعت
محسوس خواهد شد و قوت دافع مثانه هم از خوف آن الم بر دفع بول
قادر نخواهد گردید اما خاصه و پیست که هرگاه بیمار دل قوی نموده و بر الم

عسیر گردد و عهد چنانچه اطفال بفراغت می‌برآید زیراکه بجز ناالتفاتی
واقع و جهت دیگر نیست ۶ در افنای رطوبی سرخی بول بحرقت و تقدم
مدا بابیر حابله شاهد میباشد ۷ و جهی بر مردم افتد مثل بکاری یا شغلی
لهذا بول ۲ از زمان مدید در مثانه ماند و بجهت امتلا تمدد و تشنج در عضله
مثانه افتد و قوت واقعه وی بمیرد این را موت قوت نامند ۸ قبض
و خشکی مجرای بول افتد از شدت حرارت چنانچه در تپ
محرقه و دیگر امراض ذو بول پدید میاید ۴ انتفاع از مرطبات گواهی
و مدرات بول قابل باشد هرگز بر نیاید مگر آنگاه که کثیر المقدار باشد
۹ تشنج افتد از انصباب بلغم بر اعصاب و رباطات و رمثانه و
مجرای بول ۴ با وجود اثار تشنج گاهی اگر بول اندک بر آید بر سبیل
زرق آید نه بادرار (۱۰) حس مثانه مفقود شود از رسیدن آفتی در
مثانه یا در عضله یا در اعصاب آن یا در دماغ کما ظهر فی القرانیطس
و لیثرغس ۴ مریض از لذع و حرقت بول متنبه نشود (۱۱) بزوال
فقرات یکه محاذی مجرای بول اند حادث شود ۴ در سلس البول نوشته
خواهد شد ۱۲ ضربه بر ظهر یا عانه افتد و آن موذی بورم یا تشنج
یا بهاهل لیفهای مثانه شده بهم رسد ۱۳ ورم عظیم در رحم یا امعا
یا مقعد یا ناف یا حالبین حادث شود یا رحم منحرف گردد یا خروج
نماید لهذا مجرای بول منضغط شود و بدانکه گاه که از لغزیدن منی در
مجرای بول و گاه از بالیدگی جنین در حین مثانه منضغط شده بهم رسد

احتقان الدم فی الصدر جنبش آنست که از آفات الصدر یا از آفت
الجنب یا از آفات الریه منفجر گشته ریم و خون در فضای سینه یعنی
آن فضای که میان سینه و ریه واقع است جهت نفث آن تواند خود
بکنار فضای ایمن یا ایسر جمع شود. خواه در هر دو [illegible]. صاحب
آن بجایگاه ریه گرانی و درد دریابد بتقدم اعراض ورم اعضای
مذکوره و بجمیع حال مسلولان ماند و حرارت و سوزش سینه و حرجه
و تمدد و وجع بموضع ماده و سرفه خشک و تنگی نفس حادث شود

اغتذاء الرطوبت علی القلب مرضیست بسبب گرد آمدن رطوبت
بقلب از حرکت معده و امعا و آن در غشائی که محیط و بند ۴ پندارد
صاحب آن دل خود را که در آب افتاده شناسایند و متحرک
میشود بحرکت اختلاجی هنگام دفع طبیعت ماده موذیه و گاه میباشد
که ماده محتویه مذکوره از تاثیر حرارت نامعتدله خشک میشود
و بدل می چسپد و آنرا میفشارد و از انبساط طبعی باز می دارد
و اختلاف در نفس و سقوط قوت و غشی در طبیعت عارض میشود

اختلاج بالکسر جستن عضو و غیر معاش از بدن است که مشابه بحرکت
انبساطی باشد بسرعت و تواتر بی ارادی بهر دفع ماده ریحی محتبس
در آن و آن اگر رقیق و قلیل باشد زود ساکن میشود و اگر غلیظ و کثیر
باشد امتداد می یابد و کثرت امتداد آن منذر بامراضیست مثلا آنچه که
شامل تمام تن باشد منذر سکته و کزاز و فالج و تمدد و تشنج و رعشه

واجب نامست واگر در وجه باشد مشعر بقوه واگر در مراق باشد
منذر بصرع و مالیخولیا و اگر در شراسیف باشد منذر بباد ورام
حجاب و نواحی معده است و جز آن بسیار اندوست بیش باد و حافظ
بخاری است که از استحاله رطوبت غایظ پیدا میشود بدلیل آنکه
در ابر چهار بیوه و اوقات و ابدان ابرد و از اسباب برودت
افزاید بسیار بهم میرسد بدانکه اعراض نفسیه چون خشم و غم و شادی
نیز سبب اختلاج میشود بهر آنکه روح حرکت میکند و این موجب
تحلیل باد است و از تحلیل ماده باد متولد میشود بحافظ القوام
اختلاج شفت چهار وجه است (۱) از ریختن ماده موذیه بسوی
معده معده منبسط و منقبض شود و بتوسط غشای عصب که بلبها
واقع است اختلاج پدید آید ۲ بغثیان و فواق یار باشد و این مقدمه قی
است ۳ ماده موذیه در دماغ گرد آید و آن بهر دفع وی متحرک شود
بحرکت انبساطی و انقباضی و بتوسط عصب اختلاج پدید آید و این مقدمه
لقوه و صرع است ۳ باد غایظ در لب متولد شود ۴ در عروق ضیقه
آن خون ممتلی شود اختلاج معده حرکتیست مانند خفقان که
بمعده عارض می شود و باشد که سر معده مختلج شود از وقوع خلط حار
یا بارد در فم معده یا از تولید در اجزای خالیه آن یا از در آمدن بجگر
۲ جشی و خفقان پیدا شود و غثیان و تهوع رنج دهد و گاه باشد که
بدر آمدن کرم روده بسبب لذع صفرا بهم رسد ۴ قیضه . طه [illegible]

اختناق الرحم سبب انقلاب و ضرعه شده و انعصار و رود ه
یا کسر آنرا بیونانی فقد النفس خوانند روایت کرده که خفه شدن
قریب بهم میرسد مشابه صرع و غشی مگر کف از دهن مریض نمی آید و
اضطراب در بدن می افتد و تزواد و اراختلال ذهن و فکر فاسد و درد سر
وضعف در ساقین و درد و ثقل زیر ناف و رطوبت در هر دو چشم
ظاهر میشود و چون وقت نزدیک تر میرسد مید رباید که چیزی از عانه
بسوی دل مرتفع میشود و در دهان و بینی حرکات مضطربه غرغره
ظهور نماید و بیهوش می افتد و هرگاه بهوش می آید از اکثر آنچه گذشته
است چون فریاد و آواز مردمان حکایت میکند بخلاف صاحب
غشی و گاه با تب یار میباشد سبب آنست که منی یا خون حیض
بسبب عدم استفراغ کثرت پذیرفته مستحیل بکیفیت سمیه
میشود و بخارات وی بسوی دل و دماغ مرتفع میشود بواسطه حجب و
شرائین و غیر آن لهذا اگاه ضیق النفس و خفقان هم بهم میرسد و هرگاه
آن ماده خفقانا بحرارت میباشد سرخی رخسارها و دوار و التهاب
حرارت قویه که از رحم بسر می براید یار میباشد و اگر ماده آن غلیظ
و بارد باشد ثقل حرکت و غلبه خواب و سبات و نسیان شاهد میباشد
و ارتفاع انثیین بالا رفتن یکی از آن هردو است و هردو از کبر
خود بسبب استیلای برودت و ضعف بر آن پس اگر سبب
ضعیف باشد فرود کشیده شود بنفس خود چنانچه در حال خوف ابتدا

وفرو رفتن در حرکت نگردد بهم میرسد اگر از ان قوی باشد بیضه از
کیسه خصیه بسوی فاحشه رود. بجز درد خفیف هیچ نباشد با آنکه گاه بود که
بتوجیع باشد و اگر قوی تر باشد خصیه بتمامی بالا رود بسوی مراق چنانکه
غائب شود و در این صورت مانع آید از اکثر حرکات و ...
دشواری قطره قطره بر آید با درد شدید هنگام خروج بول و باشد که
در آخر امراض حاده حادث شود و علامت موت باشد اما بعضی
بمشاهده آمده که دائمی بود از چند سال و دیگری از ارتفاع ذکر

ارتفاع قضیب اسباب و علامات این همچون ارتفاع خصیه است

استرخاء مرض عصبانیست که بآن عضلها و تارها سست وضعیف
میگردد و عاجز می آید از تحریک عضو و هر عضو یکه شریک بحرکت
آن میباشد آنهم بیکار میشود و بدانسبب اعضا سست و
افتاده میباشد و گاه آفت در هر دو عصب حسی و حرکتی بهم میرسد
لهذا حس و حرکت هر دو بحسب کثرت و قلت سبب بطلان
ونقصان می پذیرد و پوشیده نماند که هرگاه فقط در منبت عصبین
نخاعی بر یک شق بدن میافتد نیمه بدن در طول بیکار میشود ولهذا
آنرا فالج بفتح فا نامند و در هندی ارد هنگ و پچها گهات و اتفاقا
اگر بآن منبت شقی از اعصاب دماغی هم شریک باشد نیمه سر و رو
نیز بیکار می شود لهذا آنرا فالج مع اللقوه و جامع. بفتح خای معجمه
وسکون لام و عین مهمله نامند و هرگاه در تمامی منبت عصبین نخاعی

یعنی در هر دو شق می افتد آنرا نامند ثانی ابو باقیا بفتح همزه و ضم موحده
وسکون واو وفتح بای ابجد وسکون لام وکسر قاف وفتح تحتانیه والف
نامند وصاحبان حدود الامراض بعد قاف سین مهمله جایز نموده ابو باقسیا
بیشتر و هرگاه همراه وی منبت تمامی عصبهای دماغی هم شریک میشود
استرخای عام بهم میرسد وسکته آمیخته است و هرگاه در شعبه از شعبهای
عصب می افتد آنگاه فقط آن عضو که بآن تعلق میدارد مسترخی میشود و
منسوب بدو گردیده موسوم میشود همچون استرخای لهاة و معده
و آلت و شرج و غیر آن پس بدانکه اسباب کلی این مرض
دو است (۱) قوت روح حساسه و محرکه اندر عضلات و اعصاب که
آلت وی است بسبب سده تامه یا قطع اعصاب گذر نیابد و اسباب سده
سه هفت است و از آنجمله بستن عضو یست یا خلع گردیدن
از بندگاه بسببی داخلی چون رطوبت لزجه یا خارجی چون سقطه
و ضربه و غیر آن یا از در آمدن رطوبت غلیظ لزج در عصبها افتد
۴ حس و حرکت هر دو یکبارگی زائل شود یا از ورم حار یا بارد
که در نخاع یا در عضله گردن یا در اعضای دیگر بهم رسد ۴ تمدد اعصاب و
وجع شان او که بلغم سبب است یا مهره از مهرهای گردن یا ظهر یا از
جای دیگر بلغزد بسمت یمنی یا یسری یا در اصل عصب سقطه یا ضربه
رسیده بهم رسد ۴ بجهة وقوع سقطه و ضربه مسترخی شود یا عصبی
منقبض گردد از برودت چون نوشیدن آب شدید البرد و برف

یا بستادن ور آمدن ۴ بسبب وقوع اشیا عارض شود یا از افراط اجزای
غلیظ و بهم خام منقبض شود ۴ بتدریج افتد و از دوای گرم راحت یابد و آنچه
که از فسخ عصب افتد ۴ بسبب وقوع سقطه یا ضربه یکبارگی واقع شود
شده بدون عروج زائدی و بهانه مریض دریابد که چیزی از اندرون
بدن شکسته گردید و اگر بعد مرور زمانی حادث شود نشان تورم است
و آنچه که از یبوست و غلظت عصب افتد ۴ حرکت انبساط و انقباض
هر دو بدشواری تواند کرد ۲ مانع نفوذ روح بتمامی شود ۱ ما عضوی از اعضا
بسبب وقوع سوء مزاج بارد ساذج یا رطوبت ساذج از اثر قوت مذکوره
منفعل شود ۴ بتدریج افتد و از یک عضو تجاوز نکند که خاصه ساذج
است و تسکین یابد از دوای گرم کننده اعصاب
استرخا الجفن بسه سبب است یکی مشارکی یعنی در فالج
و لقوه و رمد و شعیره بوقوع آید ۲ ذاتی یعنی از حصول برودت و
رطوبت در عضلات وی بهم رسد ۳ و تر بردارنده پلک هنگام فصد
عرق پیشانی از خطای فصاد بریده باشد استرخاء اللهاة آنرا سقوط اللهاة
نیز خوانند ۴ مریض دریابد چیزی معلق در حلق و بنظر دیگران در آید
و در فرو بردن لقمه حرج افتد و سرفه خشک صعب عارض شود
و اکثر در طفلان میافتد بجهت رطوبت مزاج و دماغ آنها و ماده وی
خون و بلغم است استرخای معده و آن دو نوع است (۱) نفس
معده مسترخی شود و بدان سبب طاقت اشتهای وی متهاهل شود ۴

سخت بند بانند تر شود و ظهر فرو و بهم تهی فساد هضم پدید آید ۳ ارباطات
وی مسترخی شود ۴ فساد هضم و کاواک شدن مراق است
بدان سمت که لاحق شود مثلا اگر در این رباط بود که از اعلی جهه
پیوسته برابطا است معده میل باسفل کند و بجای ناف گرانی و [illegible]
و اگر در آن رباط بود که از جانب بقار رابطا است معده بقدام
میل کند و ثقل در شکم دریابد و اگر در آن رباط بود که از ایمن بباید
رابطا است معده بجانب چپ میل کند و به تبعیت وی کشیدگی
در جگر پدید آید و اگر در آن رباط بود که از ایمن بطحال مربوط
است بجانب ایسر میل کند و سبب هر دو قسم وصول فضلات
رطوبتیست در نفس یا در رباطات آن   استرخاء شرج آنرا
استرخاء المقعد نیز نامند ۴ برآمدن باد و ثفل بی اراده است
بچهار سبب (۱) از رسیدن ضربه یا سقطه بر ظهر عصبی که بر عضله
مقطعی و ممسکات مقعد فرود آمده است منفسخ و منهتک شود و بدین
جهت عضله مذکور را ایذا یابد و شرج مسترخی گردد ۲ از قطع بواسیر
بهم رسد ۴ این هر دو آنست که مجرد و دزود تحرک عضله مذکوره یکبارگی
افتد و علاج نپذیرد ۳ از ورم مقعد عارض شود ۴ باد خ وحمی یا ریا باشد ۴
از رسیدن سردی و تری باطنیه چون خوردن آب سرد و نحو آن
و خارجیه چون نشستن بر جای سرد و نحو آن حادث شود یا عضلات
مذکور تشرب رطوبت کند چنانچه در فالج عارض میشود

استرخاء آلت مراد از سستی ذکر یا ضعف باه است. بچهار وجه
(۱) بسبب ضعف و لاغری بهم رسد ۲ بسبب بازماندن از جماع تا زمان
مدید بهم رسد ۳ سرد و از لاغری و تقدم سبب بد ای است ۴ بسبب
در آمدن ماده بلغمیه در عصب یا از استادن تا زمان طویل در آب
شدید البرد یا از نشستن بر برف و نحو آن عارض شود و بدانند استرخائیکه
از جلق زدن بهم میرسد ازین قبیل است زیرا که بجهت دست
زدنهای پیهم با نضغاط ذکر عصبین وی ضعیف میشوند و بدین
جهت ماده بلغمیه و سودا و یه در آنها می در آید ۴ منی رقیق القوام
بزودی بدون انتشار ذکر برآید ۴ در اشتغال بدن نفخ و ریاح کمتر
متولد شود بواسطه برد مفرد یا حرارت مفرط یا از یبوست ۴
از خوردن اشیای نفاخه و هنگام تخمه نفع در یابد و هنگام مقاربت
منی سیاه بقدری انتشار برآید و پوشیده نماند که گاه از قلت
حرارت و نقصان رطوبت هم موجب عدم نفخ میشود ۴ از اکل
و شرب اشیای مرطبه کثیر البخار نفع یابد و گاه باشد که از عدم حرارت مانع
تولد نفخ شود ۴ [illegible] معده و حرکات و از خوردن او و یه و اغذیه
نفخه انتشار قوت گیرد و بدانند تا هنگامیکه انبساط و انقباض ذکر
از ریختن آب سرد موجود است امید بفلاح است والاخیر
استرخای آلت را بزبان فارسی و هندی بند کشاد می نامند
وی عبارت از اتساع ثقبه حشفه است زیاده از مقدار طبعی

پیچ مجرای قضیب بسبب ورادن رطوبات فضلیه بلغمیه در لحم
غدوی و رباطات آن واز آنست که صاحب آن دغدغه وراندن
بول و منی را در مجرای ذکر کما حقه نمی دریابد و ضعف باه و جوب
مرضست و هرگاه که اوعیه منی هم بسبب مشارکت حایل
میشود سرعت انزال هم شریک میباشد وگاه از وراندن قاعاطیر
و از استعمال زرنیخ هم میرسد چنانکه استرخای شرج از کثرت
استعمال شافه و حقنه .

استرخای الصفن مراد از فرو هشته
شدن جلد خصیه است بدون بیضه و آن گاه بحدی میرسد که هنگام
برخاستن زیر پا میآید

استسقا مرضست که از ورود ماده غریبه
در خلل اعضای ظاهریه یا باطنیه جوهر او میگردد و متورم مینماید و آنرا
بفارسی آماس و آماره و بهندی اودری نامند و آن سه گونه
است (۱) زقی آنرا در هندی جلودهر خوانند وی آنست که آب
در احشا خواه مابین صفاق و ثرب خواه مابین ثرب و معا جمع شود . بجهت
آنکه واقع کبد یا جاذبه گرده یا هرو ضعیف شوند بسبب امراضیکه
او را عارض میشود و بدین جهت مائیت را از خون جدا کردن نتواند
و آن بجایگاه مذکور ره بند شود و یا از کثرت نوشیدن آب بهم رسید
و یا از بستن مجاری بمقاومه عارض شود . گرانی و بزرگی شکم
با تر نجیدگی جلد آنست و عند المس همچون خیک پر آب محسوس شود
و هرگاه دست بر آن نهد بیمار یعنی از پهلو بپهلو گردد حرکت و جنبش .

آب مجموع شود و سرفه و تنگی نفس رو نماید ۲ لحمی آنرا در هندی
کهتودر خوانند سببش آنست که قوی جگر ضعیف شود از حرارت
یا از برودت و بدین جهت کیموس نیک هضم نیابد و همچنان تغیر
نا گرفته و خون ناشده در خلل و فرج اعضای لحمیه در آید و انتفاخ
در بدن رو نماید و اسباب ضعف جگر نزف و بر آمدن
خونست بافراط یا احتباس خون معتاد یا نوشیدن آب سرد
بعد از حرکات عنیفه بدنیه یا نفسانیه یا عضوی که مجاور وی بود چون
ریه و سپرز و معده و گرده و دران آفتی پدید آید یا وقوع سوء مزاج
حار در جمیع بدن یا نقص یا پیچش یا وجع ظهر یا آفت حجاب است
که باستسقا انجامد و بیان وی کما حقه در حرف قاف و میم گفته خواهد شد
اما در اینجا چیزی ارقام می یابد مثلا استسقائیکه بشرکت طحال
می افتد وجهش آنست که سپرز آماس گرفته ضعیف شود و بدین
جهت سودا از جگر کشیدن نتواند و آن کثرت گرفته قوی کبد را
ضعیف کند و آنچه از معده می افتد وی آنست که از غلبه برودت قوای وی
ضعیف شود لهذا کیلوس خام بجگر رود و جگر نیز چنانکه هضم باید
نتواند کرد و همچنان به اعضا منحدر شود و از وجه خامی جزو بدن
نگردد و در خلل و فرج لحم بماند و قس علی هذا ۴ تمام بدن مترهل
و منتفخ چون خمیر گردد و اثر غمز دیر ماند زیرا که ماده این رطوبت
لزجه است و بطلان هضم و اطلاق طبیعت ۳ طبلی آنرا در هندی

سبب و هم خوانند بسبب بخش بادهای غلیظ عسر التحلیل یا رطوبت قلیل است که بجای مرقومه زقی جمع آید بسبب فساد کبد و بقول بعضی از فساد معده ۴ بسیار برامدن نافست باشد و کشیدگی چنانکه مشکت ملوم کرده اند و هنگام دست زدن آواز طبل دهد و این را استسقای یابس نامند پس بدانکه لحمی شان جمیع ظاهر بدنست و طبلی و زقی مخصوص بفضای بطن و گاه می باشد که بدو نوع مرکب می شود و گاه بسه نوع * تنبیه * هرگاه اجزای لطیفه طبلی تحلیل یافته کثیف وی صلب شده باقی میماند آنگاه آنرا حبن و حبل نامند علامات از انچه که بوده باشد بیفزاید و حال کبد و بسیار نیک باشد و هضم کامل شود و بدن نیز از غذا بهره یابد و بدانسبب قوت هم موجود کند و بجز سختی شکم مکروهی دیگر نماند اسهال بالکسر مرضی را نامند که عارض میشود در مواد بدنیه و آن برآید بطریق معای مستقیم زیاده از مقدار طبعی و از هر عضو یکه می باشد طبیبان منسوب بدان میکنند مانند معوی و معدی و کبدی و مراری و دماغی و طحالی و ماساریقی و بدنی و همچنین از هر خلط که باشد موسوم بدان میکنند مانند دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و اگر آنرا ادوار و اوقات معین باشد دوری نامند اسهال دماغی سببش کثرت فضول دماغیست و انحدار وی بر معده از طریق حنک بدین نهج که هرگاه فضول بیشتر جمع میشود طبیعت بردفع وی میکوشد و بعضی از ان از انف می براید آنرا زکام نامند

و بعضی به حنک و آنچه که از حنک می آید بعضی از دهن باراده مردم
می براید و بعضی که رقیق است بسوی ریه می گرآید و آنچه که حابط
است بر معده می فزاید و باسهال خارج میشود اما هرگاه اینمرض
مزمن میشود موذی میگردد و فساد مزاج معده چون قصور هضم و ضعف
قوت پس احداث مینماید ذبول و موت ۴ عقب خواب اسهال
بدفعات متوالیه پدید آید تا هنگامیکه معده از مواد نازله پاک شود
پس باز ایستد تا زمانیکه باز در معده گرد آید و این حالت دائم ماند
و ماده نازله اگر صفرا است تلخی دهن و تشنگی و دغدغه حنک و حلق و
مری و فم معده بار باشد و اگر بلغم باشد شوریت و حلاوت کریهه
و حابط و نقد آب دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهن
و گرانی سر و برامدن بوی از دماغ همچون آهن و اگر خون باشد سرخی
عیون و شیرینی طعام مائل بشوری و جز آن شاهد وی است و بدانکه
جمیع امراض نزلی بعد از خواب اشتداد می پذیرد

۴ اسهال معدی، آنرا ذرب بفتح ذال نقطه دار و رای مهمله و بقول
بعضی خلفه و بعضی [illegible] می خوانند آن عبارتست از جریان شکم
[illegible] که متصل باشد و بقول بعضی انهضام نیافتن طعام در معده و
امعا است و مستطلق گردیدن باسهال پیش ازان که همه بدن
را ازوی بهره رسد چهار ده نوعست (۱) سوء مزاج بارد رطب ساذج
[illegible] رسد ۴ طعام اندکی تغیر یافته بسرعت براید و آروغ ترش

باشد ۲ بلغم کثیر در معده گرد آید ۴ کثرت لعاب دهن است
و بلغم مختلط بطعام برآید ۳ رطوبت لزج بر سطح معده ملزق شود حتی
که خمل معده را پر کند و ملاست سطح معدی باعث است ۴ بتکرر ورود
غذا در معده تغیر نا گرفته بسوی امعا منحدر شود ۴ مرة الصفرا از بدن
بر معده ریزد ۴ بعد تپ محرقه یا تناول اغذیه و ادویه حاره یا شرب
شراب پدید آید و التهاب و عطش نیز بسیار باشد و گاه با تپ مباشد
۵ بسبب ریختن سودای کثیر از سپرز بر فم معده بهم رسد ۴ گرسنگی
بسیار باشد و لذع در فم معده دائم ماند تا که اشتهای چرب نخورد
تسکین نیابد ۶ در طبقه داخلی معده و امعا بثور یا قروح حادث شود
۴ دهن متبثر شود و حرارت و خشکی و بدبوی در دهان پیدا باشد
و بعد از تناول غذا وجع و حرقت پدید آید و برآمدن صدید و کفک به
اسهال نیز ضرور است ۷ نزله دماغی بر معده ریزد ۴ بعد خواب
طویل اسهال متوالیه گردد ۸ امتلای جسد و عروق و قلت
تحلیل سبب مرض شود ۴ بیمار پر گوشت و پرقوت بود و فضله
منهضمه کثیر الرطوبت و کثیر المقدار برآید ۹ جگر ضعیف شود و بدین
جهت خلاصه کیلوس را جذب کردن نتواند و وی مع ثقل ناپخته
منحدر شود ۴ بدن روز بروز لاغر شود و عروقها خالی و بدرقی خون نماید
و بدانند که اگر کیلوس بدون از توقف قدری بماساریقا بر معده و امعا
منحدر شود اسهال سفید مشابه بماء الکشک می برآید و اگر توقف

کرده [illegible] حرارت غریبه وی تحضرت کسب نموده باشد بعده متجدد
شود اسهال سبز (۱۰) درحت تدابیر غذا سبب خلط شود (۱۱) با دوار
معلوم آید بشرطیکه در کمیت و اوقات معینه غذا اختلافی نیفتد
و آنرا دور البطن و اختلاف و اسهال دوری نیز خوانند سببش
آنست که در عضو واحد چون امعور و بطون دماغ و قعر کبد و معده
و سپرز یا بعضوی دیگر چون عروق و قاق فضله جمع آید بتدریج
مانند ماده حمیات دایره و هرگاه آن عضو ممتلی گردد مندفع شود
از آنجا بسوی معده ۱۴ در هر عضویکه اولاً جمع شده چون سپرز
پدید آید پس اسهال شود بعده خفت درو جمع شود نماید معلوم
کنند که محل ماده همانست و دلیل هر خلط از لون و ادوار آن ظاهر
[illegible] چون ادوار اختصاص اخلاط که در حمیات خلطی گفته شد و بدانکه
این [illegible] اسهال در حمیات دایره بروز نوبت بیشتر میافتد
۱۲ [illegible] شده ما سار یقا بهم رسد ۱۴ بجای خویش مذکور خواهد شد
و نوعیست [illegible] از سدی که بمحدب کبد بهم میرسد فقط و اسهال
و بهم با دو زهی آید ۱۴ بیمار زیر ضلع ایمن گرانی دریابد و هزال
و نحافت بدن و فساد لون شاهد باشد و این را اقیام رشحی نامند
۱۳ سبب ذوبان خمار شده بهم رسد اذا احلاط حاده و اکاله یا از ورم
حاره چون فلغمونی و حمره یا از تناول سموم حاره حاده چون فرفیون و وفلی
و نحو آن ۱۴ از تقدم سبب توان دانست و غذا غیر منهضم براید ۱۲ ا

بعد از شرب ادویه مسهله پدید آید و پوشیده نماند که خلط باسرهای عجیبه ولازم و فاعبارت از اسهالیست که بالوان مختلفه گاهی بزودی وگاهی بدیری و یکمرتبه اندک اندک بدفعات و یکدفعه بسیار وگاه منهضم وگاه غیرمنهضم فاسد براید و طعام بر سبیل تقاذف اندر معده نایستد

اسهال کبدی آنرا قیام کبدی نیز نامند و بشش نوع است (۱) قیحی سببش انفجار دبیله کبد است ۲ غسالی سببش ضعف کبد است ۴ هرو واز دبیله و ضعف آن تمیز کنند ۳ صدیدی سببش احتراق دم است در جگر و تابع ویست احتراق اخلاط دیگر ۴ صفراوی سببش کثرت صفرا و متوی شدن واقعه کبد است ۴ هرود نوع آنست که بیشتر درخلو معده آید و در سیری ساکن شود و بازود آخر هضم طعام جریان شود و انچه در سوء مزاج وی گفته آید ۵ خاثری سببش آنست که دبیله قبل از استکمال نضج منفجر شود یا سده جگر مستحیل بدرونیت از حرارت موضع بسبب طول مکث بگشاید و باسهال براید یا از احتراق مفرط کیموس بهم رسد چنانچه از عطش شدید رنگ مینماید و بدانکه قیح ریم را خوانند و غسال آبی را که از شستن لحم رنگین میشود و صدید زرد آب را و خاثر شی غلیظ و جسم غریب را که مشابه درد باشد در لون و قوام لهذا مسمی آنرا ذو سطار پای کبدی خوانند و لهم سبب است یکی آنکه نزف معتاده باز ایستد لهذا خون در جگر پر شود و پس طبیعت دفع کند دوم آنکه عضو کلان چون دست و پا

منقطع شود یا تا زمان مدید مربوط بسختی داشته باشند لهذا خونیکه
باغذیه او رسد در جمعة القهقری نموده یکبد باز رود و کبد هم آنرا
دفع کند با معاء و این نوع بعد از زمان طویل خود تقایان میگیرد
سوم آنکه تفرق اتصال در کبد افتد از انفجار ورم یا ضربه و سقطه قویه
و نحو آن لهذا در تقسیم خون باعضا فتور افتد پس بر سبیل ترشح
بطریق باب براده بمعا فرود آید و خون بلاتوقف آید مگر قلیل و اینچه
از کثرت امتلا که بشقی انجامیده باشد عارض میشود و خون دفعةً بمقدار
کثیر آید مگر باوقات متباعد و پوشیده نماند فرق میان اسهال دموی
کبدی و معوی که کبدی بسیار بدبو میباشد بسبب حرارت و رطوبت کبد
و مقدار آن کثیر میباشد بسبب بسیاری خون و دران اولاً براز دفع میشود
و بعد ازان خون بسبب دوری کبد و بیوجع میباشد بسبب عدم احساس
بقول جمهور و باکمی درد بقول مسیحی و معوی خلاف بیان مذکوره میباشد

اسهال معوی مشتمل بر پنج نوع است یکی دموی آنرا زوسنطاریا
بذال نقطه دار مضموم و واو ساکنه و سین مهمله مفتوحه و نون و طای مهمله
و الف و رای مهمله مکسوره و تحتانی و الف خوانند و بد و سبب است
یکی آنکه دهن عروق روده بسبب پری خون بکشاید و آن عروق اگر
معای غلاظ باشد در هر قیام اول غائط مختلط بخون آید بعده غائط فقط
و اگر عروق معای دقاق باشد در هر بار نخستین غائط فقط بر آید بعده
مختلط بخون دوم آنکه سطح درونی امعا خراشیده شود و آنرا سحج [illegible]

سحین و جای مهماین و جیم خوانند و در هندی آنولهو آن به پنج وجه
است (۱) صفرا برامده از مرارت و حدت خود بخراشد ع تقدم اسهال
صفراوی افتاده باشد و هنگام تبرز اول صفرا بعده مختلط براید بعده
بخون و خراطه و لزوجات ۲ بلغم مالح بورقیه برامده از بورقیت بخراشد
یا بلغم شدید اللزوجت چسپیده باشد و هنگام جدا شدن منجرد سازد و
ع بعد اسهال بلغمی بلغم مذکور بهم رسد و کثرت ریاح و برامدن
بلغم با خراطه و خون است و این نوع اکثر بعد زکام و نزله میافتد ۳
سودای محترق لذاع بخراشد ع پیچش دائمی و کرب شدید و برامدن
سودا بخون و خراطه و برازیست و لون براز سیاه و شبیه درد خمر باشد
و گاه باشد که از شدت درد غشی افتد و این مخوفست ۴ ثفل خابط
خشن بخراشد ع تقدم احتباس شکم و برامدن ثفل یابس است ۵
بسبب خوردن ادویه سمیه چون زرنیخ و نوشادر و گچ وجز آن یا از خوردن
ادویه مسهله بهم رسد و پوشیده نماند که هرگاه در معای علیا میافتد درد
شدید بالای ناف محسوس میشود و قشریکه ازان می براید باریک
میباشد و هرگاه در معای سفلی بهم میرسد درد خفیف زیر ناف میباشد
و قشر غلیظ می براید اما اگر در قولون و اعور باشد خون و خراطه بر طوبت
لزجه یار میباشد و اگر در مستقیم بود مختلط بخون و خراطه و سمیده و شحمیه
میباشد و نوع دوم ازان بدتر است بدو وجه (۱) ورم روده پخته و ریم
کرده سر کند یا سحج منقرحه شود چنانچه اطبا تعداد در یوم آن نموده اند که

اسهال صفراوی کمتر از دو هفته و اسهال بلغم ناضج بورقی در یکماه
و سودای محرق لذاع در چهار روز موجب قرح میشود وانچه که در امعای
دقاق افتد مهلک است بسبب لقرب آنها بالمعده والکبد وانچه در معای
غلاظ افتد سالم است و صعب بد قاق و دقیق. بیشتر شی افتد ۲
عقب پختن و سرکردن اورام معده و کبد و سپرز و غیر آن بهم رسد

و نوع سوم انداز موسوم بزلق الامعاست و آنرا اطبای
هند نوعی از سنگرهنی میدانند و وی عبارت از آنست
که فضله هضم معدی در روده حسب زمان طبعی خود نماند بوجهی و
زود منزلق شده براید بغیر از هضم معای لهذا براز بعید از قوام معتدل
وکیلوس دار باشد و آن وجه هشت است (۱) شور در سطح درونی
روده از کثرت صفرا پدید آید ۲ طعام مختلط بزرد آب رقیق براید
و هنگام درآمدن طعام بروده درد حادث شود ۳ شور در سطح بیرونی
پدید آید ۴ و صداعه و لذع در احشا و وجع زیر ناف و گاه فوق و گاه
در پهلوها پدید آید ۳ رطوبتی مزلقه در سطح داخلی روده گرد آمده
است که و هاضمه وی را ضعیف کند لهذا طعام را امساک نکند ۴ خروج
رطوبت مزلقه است بآن ۴ از سوء مزاج رطب ساذج
قوت ماسکه ضعیف شود ۴ با آثار رطوبت باشد مگر بیچ رطوبت
بطعام نبراید ۵ خلط لذاع صفراوی از اعضائی بروده ریزد چنانچه
در خلفه نیز گذشت ۴ برامدن صفر است بآن گاه زرد و گاه مائل

باحبودی وگاه به تیرگی ۶ بسبب وقوع خس از فالج در اعصاب
معای ضعف در امعا پدید آید ۷ از بلغم مختلط بصفرا حادث شود ۴
قراقر شکم وظهور بلغم بازروی صفر است بآن وگاه باشد که غثیان
هم یار باشد ۸ از خوردن مسهلات قویه چون محموده وغیر شدوی
وجز آن حادث شود نوع چهارم از آن موسوم بزحیر است بیان
وی در حرف زای نقطه دار گفته خواهد شد . ونوع پنجم ازان
معروف بدانست که از بجای شدن ناف بهم میرسد ۴ درد بر ناف زحیری زوال سرّه
واطراف آن بصلابت باشد . جهندگی شریان زیر ناف محسوس
نشود وآرو غ دود ناک بر آید وباوجود گرسنگی بسیار قلت اشتها و
ضعف قوتست وهرگاه انگشتهارا در آنجا بحالا تدحرکتی عجیب
محسوس شود واگر مریض گردن خود فرو کشیده خنصر بالای ناف نهاده
ابهام استاده کند بطریق پیمایش وجب ابهامش بر نخد ان
نرسد واسهال سوء هضم وتا هنگامیکه تدابیر بجا آوردن ناف نکنند
باوجود علاج صحیح اسهال شفا نیابد وسببش آنست که اثنا عشری
که آن باب معده است . بجای ناف موضوع گشته از اسبابی
که در فتق مذکور خواهد شد وباطات آن متشنج یا مسترخی گردد
وقوت ماسکه وهاضمه وی ضعیف شود ولهذا فضله کیلوسی تغیر
نا گرفته بعضاهم بر امده بدقاق فرود آید وقوی آنها بجهت بجاو رستی
حایل شده غذائیت را جذب نتواند کرد پس همچنان بمعای سفلی

فرود آید و اینها سوء هضم پیدا شده با اسهال خارج کنند و جز این
طبیعت را هم توحش و دغدغه واقع میشود لهذا جهد میکند باخراج
آن ازین جهت بعد از اخراج فضله کیلوسی حاجت باجابت میشود
و بسبب حرکت تزحیری ماده موجوده امعائی چون بلغم لزج یا ماده
صفرا یا ریاح می برآید و اتفاقاً اگر مریض ماده فضلی در تن خود موجود داشته
باشد آنهم بجهت ضرورت خلا جمع آمده متوالی خارج میشود و اگر رباط
وی تشنج بسوی اعلی شده باشد غثیان هم واجب میکند * اثنباه *
اسهالیکه بطفلان عارض میشود بیشتر به سه سبب است (۱)
بسبب روئیدن دندان باشد که بواسطه اشتغال طبیعت بتکوین سن
فتور در هضم غذا افتد و بدین جهت بهم رسد اسهال یا بجهت وجع
لثه که خاصه این وقت قوت هاضمه ضعیف شود و غذا گرانی آرد و
باسهال مندفع گردد چونکه لازمه اوجاع است که منع میکند اعضا را از
خواص افعالش یا قیح و ریم که هنگام بروز دندان بسبب تفرق
اتصال لثه متولد میگردد و آن عند الامتصاص لبن بمعده رود و
شاید جالا که لازمه وی نیست و بواسطه افساد قیح مر شیر را اطلاق آرد
۲ بسبب باز گرفتن شیر پدید آید ۳ بسبب سده جگر یا ماساریقا بهم
رسد بجهت بسیار خواری و تداخل و عدم احتیاط ۴ در غیر وقت
نبت اسنان و فطام پدید آید

اعلال طبقه صلبیه بچهار وجه
است (۱) ورم از بلغم یا خون یا صفرا دران عارض شود یا

بمشارکت طبقات بهم رسد ۴ جحوظ و درد و در عمق چشم لازم
و یابست و درد موی تیرد و حکه و در صفراوی احتراق و لهیب و
در مائی ثقل با استرخای پلک یار بود ۲ یبوست. قد یبی از
۳ اسباب یابسه بهم رسد ۴ صاحب آن پندارد که چشم متشنج
میشود باور در عمق چشم ۳ استرخا از رطوبت مادی یا ساذج
حادث شود ۴ بیمار پندارد عیون خود را که بیرون خواهد آمد و باشد
که نظر کردن بر سقف مشکل بود اما در ساذج و رونه باشد ۴ ملتوی
شود سببش آنست که بواسطه مصادمت و ملاقات شئ یابس
بچشم رطوبت زجاجیه خشک شود لهذا جلیدیه تکیه کند بر شبکیه
و مشیمه بر صلبیه و چونکه صلبیه ملاقی استخوانست و زیر خود فضای
نمیدارد ناچار ملتوی شود و یا از بستن چشم بسختی همه طبقات و
رطوبات بخش شوند و یکی بر دیگر کج زیر و دست تکیه کند تا که نوبت
باین رسد پس ناچار درهم پیچد ۴ دریابد مریض در هر دو چشم حالتی
شبیه بالتواء العین الی احدی الجوانب بالم تمددی اعلال مشیمیه
بیشتر از غایه خونست که متورم مینماید پس هرگاه این طبقه متورم
میشود عنبیه مجوف منضغط میگردد لهذا در بصارت ضعف پدید می آید
و در آن حینیکه فساد در این طبقه می افتد بالضرور مزاج جلیدیه
نیز فاسد میشود زیرا که شبکیه غذای خود از مشیمه میگیرد و خود
خورده باقی صاف نموده بر جاجیه و جلیدیه میدهد ۴ در عمق چشم

بجایگاه سست ممیزه درد و زیابد و در اقطار چشم سرخی پدید آید

۳ اطلال شبکیه به پنج نهج است (۱) عفرابرث بکیه ریزد و آن بپیچاید یه

بفرستد پس از آنجا هم بر طبقات دیگر ریخته شود ۴ یرقان

باب بیلان اشک است ۳ سده در اوروده این طبقه افتد لهذا منقطع

شود غذای زجاجیه و جلیدیه و جهش در اطلال مشیمه رفت ۴ چشمها

بخورروند و هیچ رطوبات در چشم ظاهر نشود والمی دریابد ۳

دهن عرقی از عروق که متصل و پایند بگشاید پس هرگاه خون ازان فقط

بر ملتحمه ریزد ملتحمه چنان متورم شود که سپیدی و سیاهی را فرو پوشد

و هرگاه که فقط بر یک پلک یا هر دو ریزد البته حسب ریزش

متورم خواهد شد و کشودن چشم نیز متعذر شود و هرگاه که بر هردو ریزد

هردو متورم میشود و این اگر بطفلان عارض شود در دینج بواو زاو

دال مهملتین و تحتانی و نون و جیم نامند و کیموسیسو بکاف و تحتانی

و میم و واو و سین مهمله و پس تحتانی و سین مهمله و واو و کیمسیسو

بحذف واو اول نیز آمده و اگر به بزرگان افتد یانیع بفتح یای تحتانی

و نون و عین مهمله خوانند و بوعیست از ورد ینج که نادر میافتد ۴ دریابد

مریض خشکی در چشم و ضربان صعب چنانکه بطاقت کند و حمرت

و آماس هیچ نباشد مگر جلد سر چنان نماید که سوخته است ۴ صداع

حدقه و شقیقه عین ۴ در عمق چشم ضربان و وجع مسلی یا صناعط

دریابد و گاه ضربان لازم باشد و گاه نه ۲ همچون شقیقه سر و سبب شن

آنست که سده در رگهای متصل وی افتد و بدان جهت خون
در آنجا بند شود و بخار ردی از وی جدا شود لهذا طبیعت جهت دفع
آن بخار را بحرکت آرد و بعضی وهذا هو الضربان یا از خون گرم
ابخره حاره جدا شود و ضربان آرد یا فضله درشته این وی جمع آید
بسبب اخراج قلب یا بتوسل او زوده ۵ تفرق اتصال درین
طبقه افتد آنرا انتشار النور فی جمیع اجزای العین خوانند ۴ و فعل
بصارت باطل شود و از اعراض دیگر امراض مبطله بصر مقرا بود
و این لا علاج است و پوشیده نماند که اختلال این طبقه از همه طبقات
صعب تر است زیرا که تاثیر دوا چه از خارج و چه از داخل
کما حقه نمیرسد و قس علی هذا در اختلال رطوبت زجاجیه
اختلال رطوبت زجاجیه دو نوع است (۱) در وی نقصان افتد بسبب
عدم رسیدن غذا بوقوع سده یا یبوست در رگهای غذائی آن بجهت
کثرت استفراغ یا صوم و جز آن هر چه موجب افنای رطوبت
میباشد ۴ پندارد مریض که در حدقه خار یا سنگریزه افتاده است
و حدقه گردانیدن و بر چشمه آفتاب چشم کشادن نتواند و عیون بدید
غور روند و اشک در چشم نماند کم در رسد گاه باشد که بغیر ترتیب
اشک در چشم همی آید و گاه باشد که منجمد شود چیزی مشبه بمده
در او بینی و طعم دهن بی مزه باشد ۲ امتلا و ترشح بسبب کثرت رسیدن
مدد از توسیع و فراخ تر شدن عروق و مجاری غذا ۴ اشک غلیظ

باشد که از نوجت بر آید و چشم بغیر ورم بزرگ شود و پندارد مریض که چشم از داخل بخارج خروج میکند و در حرکت چشم بطوء احساس کند

اعلال جلیدیه بدو وجه است یکی مشارکی دوم ذاتی پس آنچه که مشارکیست بچهار نوع است (۱) تغییر در وضع موضع آن افتد بجهتی از جهات سته مثلا آنچه که مائل بخلف باشد سببش نقصان زجاجیه یا رسیدن غذا بجلیدیه است بسبب وقوع سده در شبکیه ۴ اینها در محل اینها ذکر یافت و آنچه که بقدام میل کند سببش امتلال زجاجیه یا استرخای عضله طائق و یست ۴ چشم برآمده نماید و در استرخائی بدون بزرگی عظمی باشد و در امتلال زجاجی با عظمی یار بود و آنچه که میل به یمین یا یسار کند ۴ هر چیز عریض تر نماید از ذات خود و آنچه که میل به اعلی یا اسفل کند بدین شرط که رطوبت یک چشم خلاف میل کننده باشد ۴ هر چیز را دو چشم دو نماید و آنرا احول نامند بیانش در حرف حای مهمله مفصلا گفته خواهد شد ۲) تغییر در کیفیت آن افتد بوجهی از وجوه ثلثه یکی آنکه لون وی متلون بلون خلط غالب شود بسرخی یا زردی یا سفیدی لهذا صاحب آن هر شی را متلون بیند دوم آنکه یبوست یا رطوبت بمشارکت زجاجیه برین مستولی شود ۴ در اعلال وی ذکر یافت سوم آنکه خشونت در وی عارض شود از مشارکت قرنیه مجوفه که خلط قیاض حریف یا نیس از بطون دماغ بروی مترشح شده

رطوبتش را بکیفیت خود تیز نماید لهذا در وی خشونت افتد و باشد
بعض اجزای جلیدیه را هم شریک کند زیرا که عصبه مذکوره محتوی
است بر جلیدیه ۴ وقت ترشح خلط مذکور اشک تند و تیز بر آید بعده
باصره ضعیف شود و هنگام گردانیدن حدقه خشونت دریابد ۳ تغیر در
هیأت آن افتد بسبب تورم ملتحمه یا ملتقیات چشم زیرا که این
موجب انضغاط جلیدیه است جهت تنگی مکان که موجب ورم است
خواه در تمام جلیدیه باشد خواه در بعض آن بحسب قلت و کثرت
انضغاط و ورم و این را منضغط جلیدیه نامند ۴ دریابد مریض وجع
صعب منضغط در جلیدیه و چشم پر اشک و سرخ باشد ۴ تغیر
در کمیت آن افتد بکثرت یا قلت پس اگر از مقدار خود بزرگ
شود ۴ سائر مرئیات از آنکه هست خردتر بنظر آید و اگر از مقدار خود
خرد شود ۲۴ چیز بزرگتر از مقادیر خود نماید و هرگاه بغایت خرد شود
ضعف بصر لازم آید و آنچه که مخصوص بجلیدیه امراض آن یبوست
است که واقع میشود در ان فقط بواسطه کدورتی که از جهت یبوست
است نه بآن درجه که موجب خشونت شود خواه از تمام بدن چنانکه
کثرت صوم یا استفراغ یا نحو آن خواه از چشم که از سفر کردن
در گرما و بملاقات غبار دائم پدید آید ۴ اشباح منطبع نشود چنانکه باید
یعنی در انطباع اشباح فتوری افتد

اعلال عنکبوتیه بر دو گونه است

(۱) ورم در ... طبقه افتد ۴ بغایت وقت بصر ضعف آنست

و هرگاه از مشارکت طبقه دیگر ورم متورم مینماید مریض را سنباد و چیزها
بنسبت پیش رو بیشتر می بیند و می پندارد که پشه‌ها با مگسها
سر کشیده میشود ۳ تشنج و تقلص فقط درین طبقه افتد ۴ بصارت ضعیف
شود و چشم متشنج گردد و پندارد که خار در چشم میخلد و چیزی چشم
را میکشد و در حالت گرسنگی و روشنای آفتاب و نیمروز ضعف
بصر لاحق شود مگر بعد خوردن طعام و بموضع سایه دار و هنگام شب
قوت پذیرد   اختلال باصره بسه وجه است (۱) ازدیاد در حجم آن
بهم رسد ۴ چیزهای بعید بسبب تقریب خوب بیند و هنگام جنبانیدن
سر پیش رو خیال کند که دریا استاده است و در پری معده و
بعد از خواب ضعف در بصر غالب شود ۲ نقصان در حجم آن
بهم رسد ۴ هرگاه بیمار سر را بجنباند خیال کند در پیش رو که گویا چاه
هولناک واقع است و بدانکه هرگاه باصره ناقص میشود عارض میگردد
و یرا اجتماع از پیش لهذا بدو نوع گفته می آید که اگر اجتماع در
جمیع اجزای رطوبت باشد ۴ بطلان ابصار است و اگر عام نبود
مگر در موضعی ۴ بیمار در هر چیز قطعی تاریک چون که دبیند و گاه باشد
که در موضع مختلفه افتد ۴ در هر شی کوه ها بنگرد و کوچکی چشم و
بجواب معتاده آفت افتادن لازم نیست زیرا که اجتماع اجزا بدون
سبب نیست ۳ کدورت و غلظت درین رطوبت افتد آن
بدو نوع است یکی آنکه عام باشد ۴ اگر سبب مذکور خفیف باشد

اشیای بعیده بنظر نه درنیابد و قرنیه نیز کما ینبغی محسوس نشود و اگر بشدت
باشد ابصارت بالکل باطل شود دوم آنکه در بعضی اجزای وی افتد
آن بچهار گونه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است
زیاده از مقدار ثقبه کدر شود، ابصارت بتمامی باطل گردد دوم
آنکه بجای مذکوره باشد مگر کمتر از ثقبه، بهرشی مظلم الوسط
نماید سوم آنکه گرداگرد ثقبه بهم رسد، چند چیز یکبارگی دیده نشود مگر
بار بار و یکی دیگری چهارم آنکه کدورت متفرق باشد یعنی بمواضع مختلفه،
مریض پیش روی خود تخیل کند پشه و مور و مگس و نحو آن و بدانکه خاصه
کدورت رطوبت دوام بیاض لون و ثابت ماندن بر یک وتیره
است اگرچه زمان طویل هم کشیده باشد و خلاف این خاصه نزول الماء
که صاحب آن ایمن نباشد زیرا که مقدمه نزول الماء است و
انشاءالله تعالی ذکر کدورت در ضعف بصر هم نوشته خواهد شد

احوال عنبیه پنج وجه است (۱) قرحه، نخستین مقابل سیاهی
چشم بثره سرخ نمایان شود پس متقیح و متقرح گردد و گاه میباشد
که بدون بودن قرحه ماده بثره تحلیل می پذیرد و پوشیده نماند که
عند الانفجار بثره عنبیه منخرق میگردد و رطوبت بیضیه سایل میشود
و از سیلان وی سه مرض حادث میشود یکی آنکه نور در حدقه مجتمع
نشود دوم آنکه در روح تفرق افتد سوم آنکه در جلیدیه خشکی
عارض شود (۲) امتلا از غلبه رطوبت، بدون الم و حمرت حالتی شبیه

پیچد و یا فتق شود و یا منحرف بصره و چشمی از دو یکی کالای نماید ۳ زوال
سستی بورم خاص یا بجهت مجاورت ۴ گرانی و سرخی و وجع چشم
و سیلان اشک است و بجهت مکدر بودن حصه زجاجی و
بسبب صاف و شفاف نماندن حصه صحیح قرنیه و حصه نماید و
بواسطه محفوظ مقابله پاها بهم نه پیوند و آنچه که از نتوی قرنیه زوال
میگیرد ذکرش بجای وی گفته خواهد شد ۴ اتساع ثقبه آن به پنج
سبب است یکی از ورم عنبیه ۴ ور قسم سوم ذکر یافت دوم
از ازدیاد بیضیه این بیشتر بزنان و اطفال می افتد سوم از ضربه
یا لطمه که بر چشم افتد چهارم از خلط غلیظ یا بخارات غلیظه چاره که
در عروق مشتبکه عنبیه از شبکیه در آید ۴ بعد صداع صعب
یا سرسام یا ماشرا افتد و لاعلاج است پنجم از خشکی عنبیه عارض
شود ۴ چشم لاغر شود و چند الکر سنگی و استفراغات و ریاضات
مجاهده اشتداد کند و این عسر البرء است ۵ ضیق آن بچهار وجه
است یکی آنکه از غلبه رطوبت مسترخی شده ثقبه تنگ شود چنانکه
ثقبه غربال هنگام تر شدن فراهم می آید دوم آنکه از غلبه یبوست
ثقبه متشنج و پژمرده گردد و ۴ این دو از اسباب متقدمه و آثار
رطوبت و یبوست بدیهیست سوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر
شود لهذا ثقبه پژمرده و کوچک گردد و این نوع بمشایخان میافتد یا
بعد از سرسام عارض میشود ۴ مریض شکل و لون هرشی را همچو سایه

می باشد چهارم آنکه کیموس رطوبات و غلیظ اند بثقبه گرد آمده بند شود
و طبیب ثقبه را نتواند دید و گاه میباشد که قرنیه مجتمع و منقبض
میشود از رطوبت یا یبوست و بجهت مجاورت ثقبه عنبیه
را فراهم می آرد و قبای شفافیت و شاخ قرنیه است چنانکه
عارض میشود بمشائخان در آخر عمر و بدانکه ضیق دو قسم است یکی
جبلی آنرا طبعی نیز خوانند یعنی در اصل خلقت ثقبه تنگ باشد
این موجب زیادتی نور باصره است و دوم عارضی یعنی از
اسباب مذکوره حادث شود این موجب ضعف بصر است

اعلال قرنیه سبب است (۱) خشونت که از ریختن خلط حاد یا
شور بهم رسد یا از یبوست که عارض شود یا مزاجش متغیر شود باستعمال
ادویه اکاله حاده و مریض هنگام انفتاح و انقباض چشم پندارد که
پلک بالا بر چیزی درشت میگذرد و دمعه آرد (۲) نتوء القرنیه
سببش آنست که خلط ریحی در زیر این طبقه در آید و همچون بثره
دیده شود مگر سخت و مستحکم باشد حتی که زیر میل فرو نشیند و
ضربان و حمرت ندارد (۳) انشقاق قرنیه بنحوی که هر چهار توی شکافته
شود و از زیر روی عنبیه بر آید و بدین جهت نتوء رنگ عنبیه در
سیاهی و شبهات و زرقت بهم رسد و در اطراف حسن آن نتوء چیزی
سفید مانند طوق که آن بیاض اقطار قرنیه است بر آمد دیده و
سیاهی چشم خرد و کج گردد و آنرا مورسرج نامند ذکر وی بجای خود

چنانچه گفته خواهد شد ۴ شقاق بانهجی افتد که فقط قشور ظاهری بشکافد و توهای باقیه برآید مگر عنبیه بحال خود ماند و رنگ وی سفید باشد چه آنکه لون قشور قرنیه سفید است اما باید دانست که این قسم مشترک از قبیل موزشرج است جهت شگافتن توی ظاهریه و هم از قبیل نتو است جهت بر آمدن توهای دیگر بدون عنبیه و بودن بقیه طبقات نتوء القرنیه ۵ ریم زیر قرنیه حاصل شود بسه سبب و آنرا کمنه المده تحت القرنیه نامند یکی آنکه در بین طبقه خراج افتد و منفجر نشود دوم آنکه ماده ردی شدید تحلیل نایافته متغیر بریم شده در آنجا بایستد سوم آنکه از صدمه صداع بسبب طبیعت فضله را بدین جانب بفرستد و آن مستحیل بریم گردد ۶ سرسه بدیهست از تقدم سبب و شکل این ریم بشکل ظفره ماند خواه موضع قلیل قرنیه را گیرد و خواه کثیر حتی که تمامه سیاهی چشم را هم پوشیده کند ۸ سرطان قرنیه آنرا ورم صلب قرنیه خوانند و ماده وی سودای صفرا و پیست ۴ یا درد شدید و در رگهای چشم تمدد پدید آید و صداع نیز یار باشد و آرزوی طعام نبود و لون ورم سرخی مائل بسیاهی و کمودت نماید و این مرض علاج پذیر نیست ۷ بیاض قرنیه آنرا بفارسی چکک و گل چشم و بهندی پهولی نامند و آنچه که بر ظاهر قرنیه باشد و رقیق بود آنرا ابر و غمام و سحاب نامند و آنچه که بر قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد بیاض العین خوانند بسبب

آنست که از قرحه چشم یا ورم ملتحمه یا شقاق قرنیه یا صداع مؤلمه
یا صدمه ضربی جدری یا آبله چشم بهم رسیده باشد تا زمان طویل لهذا
قطعات بران ریخته شود و بسبب عجز و قبول عاصمه و واقعه آن تحلیل
نشود و مجتمع گردد و وجهه دیگر هم بدیهیست که بعد نفوذ قرحه
نشان قرحه باقی ماند یا ماده شقیقه در مد و صداع برسبیل بحران
بدینجا مندفع شود و مجتمع گردد ۸ بثور قرنیه ۴ سطح ظاهر وی مبثوره
نماید بامر می که زیر میل فرو نشیند و یا ضربان و دمعه یار باشد و حمرت
سفیدی چشم از لوازم ویست و بدانند بثره که زیر قشر ظاهری
می باشد صاف و سیاه می نماید و بثره که در قشر ثالث پدید می
آید سپید می نماید و بثره که تحت قشر ثانی باشد در سفیدی و
سیاهی متوسط مینماید ۹ قرحه قرنیه ذکر وی در قروح العین گفته خواهد شد
اعلال ملتحمه مختص و غیر مختص چهارده نوعست و از انجمله انتفاخ
ملتحمه است بمعنی بر دمیدگی که از ماده بارده غلیظ یا ریحی بهم رسد با حکه
و را کثر چهار سبب پس اگر ریحیست ۴ بر دمیدگی همچون آماس
با نفخی ناگاه بهم رسد بدون گرانی یا ظهور سوزشی مانند گزیدن پشه
یا مگس در موق اکبر و اکثر در تابستان و بمشایخان می افتد و اگر
بلغمیست ۴ انتفاخ غلیظ و سپید با گرانی باشد و چون غمز کنند
اثر غمز دیر ماند و زود بهم نرسد و اگر از رطوبت مائی باشد ۴
انتفاخ همرنگ بدن باشد بدون درد و ضربان و حکه و هنگام غمز

بمجرد مفارقت ماء از چشم هیچ نماند و اگر سوداوی باشد ۴ انتفاخ
پلکها و صلابت با تمدد شدید باشد و بدانکه این مرض اکثر
در ملتحمه می باشد و هم در جفن و گاه بر دمیدگی وی تا بابرو و
رخساره متعدی میگردد و اکثر بعد رمد مزمن و جدری هم میرسد ۴
ستوته ملتحمه بضم تاء و سکون واو و فتح تاء مثلثه پاره لحمیست نرم
سرخ مایل بسیاهی شبیه بتوت که اکثر از موق اکبر پدید میآید
از جهت خون فاسد محترق و رگهای سرخ از گوشه چشم بدو پیوسته
میباشد بشکل ناخنه و گاه واهی و گاه صلب میباشد ۳ رمد بتحریک راء و میم
و دال مهمله مراد از ورم ملتحمه است به پنج سبب و آنرا بفارسی
آشوب چشم خوانند و یکی از آن دمویست ۴ با ضربان و دخین رگهای
چشم سرخ و ممتلی و ممتد و منتفخ شود و چرک کثیر برآید دوم صفراوی
۴ درد شدید و ورم کمتر از دموی باشد سوم بلغمی ۴ اشک و
چرک بسیار برآید و هنگام خواب سر و جفن بهم پیوسته شود
و انتفاخ و گرانی کثیر باشد چهارم سوداوی آنرا رمد یابس خوانند ۴
چشم خشک و گران و کدر است و باشد که باد و سر یار بود پنجم ریحی ۴
گرانی و اشک در آن هیچ نباشد و پوشیده نماند که گاه از نظر دائم کردن
بر برف نیز حادث میشود و گاه از اسباب خارجیه چون شعاع
آفتاب و جز آن و نوعیست که آنرا بجاذری و تکدر و رمد خفیف
و یونانی طارسیس خوانند این بیشتر بعلاج دفع میشود ۴ سبل

بفتح اول و ثانی مرضیست که رگهای ملتحمه سرخ و ممتلی میشود از
وراندن خون غلیظ و بخارات کثیف و آن ماده اگر در عروق باطنیه ملتحمه
باشد ۴ غشائی همچون ابر سرخ فام بر ظاهر قرنیه پدید آید و حرقت و
ضربان دماغ و درد در قعر عیون و عطاش بیار بود و اگر در رگهای
ظاهریه باشد ۴ گرمی ابروها باد و سرخی جبین رخساره . بهندی گیچر
عروق سید غین لازم باشد و مریض در هر دو نوع سوی روشنی دیدن نتواند
و بدانکه که ماده سبل اگر مختلط برطوبات مائیست آنرا سبل رطب نامند
۴ اشک ها می پالاید و چشم بنهایت مرطوب باشد و اگر میل بغلظت
دارد آنرا سبل یابس خوانند ۴ خلاف رطب است و این هر دو
قسم را اهل هند جالا خوانند و هرگاه که مستحکم و دیرینه و غلیظ میشود حدقه
را میگیرد و باصره را از فعل طبعی مانع می آید و آنرا غشاوه بکسر عین
و فتح شین هر دو نقطه دار و بهندی ماندا نامند و این دو درجه میدارد
یکی آنکه بحدی غلیظ بود و بسا مانع بصارت شود و ورم در رگهای
چشم بشدت باشد دوم آنکه بدین درجه نرسد مگر بر حدقه چشم سبل
شود چون نسج عنکبوت و نوعیست که بعد رمد گرم لاحق میشود
باستعمال مبردات ۴ ملتحمه سرخ بغیر ورم باشد اما اشک و الم نیالاید
۵ صماد آنرا بفارسی چشما نامند وی آنست که ملتحمه بدون ورم
و انتفاخ چنان سخت شود که در خانه چشم نتواند گردید و حمرت و خشکی
بیاد جمع یار باشد و چون مریض از خواب برخیزد چشم بدشواری کشاید

۶ طرفه بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و فتح فا نقطه ایست سرخ یا سیاه
یا کبود که بر ملتحمه عارض میشود از رسیدن ضربه یا سقطه یا لطمه چنانچه
که عروق صغار چشم بشگافد و خون ازان برآمده زیر ملتحمه ایستد
یا از تمدد و امتلای عروق یا از غلیان و حدت خون یا از انفجار ورمی
پیش از نضج یا از نعره قویه یا از حرکات عنیفه مثل تهوع شدید
و حصر النفس و غیر آن بسبب امتلای دماغ و غلیان دم بهم رسد و آنرا
اهل هند تل نامند ۷ ظفره بضم ظای نقطه دار و دوم بفتح فا و رای
مهمله و های زبانی عصبانیست شبیه بناخن سفید صلب ترکه
از موق اکبر میروید بماده بلغم غلیظ لزج و میکشد تا آنکه سیاهی
چشم را در پوشد و آنرا بفارسی و هندی ناخنه نامند و گاه از
هر دو موق ابتدا میکند و سه نوع است یکی ازان غشائیست
رقیق سفید غیر مانع بصر و ابتدای آن مختص بموق نیست و
مشابه بسبل است در هیئت و فرق در ابتدای میان هر دو
آنست که سبل در جمیع جوانب چشم میباشد سد بر حوالی
قرنیه و ابتدای این از جانب موق ایمن یا ایسر یا هر دو جانب
یا فوق یا تحت است دوم آنکه از لحمه موق اکبر مبتدی شده و
بکناره قرنیه رسیده حایط گردد و باید دید باشد که تمام حدقه را در پوشد
سوم آنکه از اطراف ملتحمه روید بنوعیکه مستمسک باشد ملتحمه را و این
نادر الوقوعست ۸ کمنه بالضم مرضیست از گرد آمدن و بند شدن

بخارات فاسده (۹) کیفیت که کثیر الحرارت نباشد زیرا طبقات حادث
میشود و شبیه به درخشک زیرا که در این مرض لون طبقات تغییر
میپذیرد و بسرخی و کدورت و بدین جهت صاحب آن مبصرات را
چنان می بیند که میان ابر و دود واست و میپندارد چشم خود را که از
وضع اصلی عظیم الحجم گشته است و چارش بچشم لازم میباشد و
بشستن آب گرم تسکین می یابد (۹) و دقه بفتح واو و دال مهمله و قاف
و ها آماس و بثور صلب ملتحمه است که تون با لون ماده فاصله مثلا
اگر سپید باشد سفید یا پاره پنبه باشد بدانند که ماده آن بلغم
رقیق مائیست و اگر سرخ باشد دموی و مواضع بروز و ظهور
آن مختلف می باشد چنانچه گاه قریب بموق اکبر و گاه بموق
اصغر و گاه زیر جفن می براید و گاه در حوالی اکلیل چون دانهای
مروارید خرد و کثیر العدد ظاهر میشود و فرق میان این و سورشرج
آنست که این در ملتحمه و آن در قرنیه بهم میرسد و دوقه را
صدفیه نامند (۱۰) قذی مراد از افتادن چیزی چون خاک و
خاشاک یا حیوان در چشم است (۱۱) ضربه که بر چشم افتد ۱۲ کمنه
ملتحمه و قرحه ملتحمه با معه اصناب و خالات این همه نوع بجای حرف
اول ایها گفته خواهد شد * انتباه * امراضیکه از اعلال صلبیه تا ملتحمه
ذکر یافت جز این سیزده مرض دیگر است و از انجمله التصاق جفن را است
کمنه الف مع التاذکر یافت و بغض العین و تخیلات و ...

جهر و خفش و التهاب بصر و ظفره و سلاق العین و ضعف بصر و عشا
و قمور و نزول الماء بجای حرف اول خود با ارقام خواهند یافت
اعوجاج قضیب کشدگی و کجی ذکر است بستی از سه سبب (۱)
خلط غلیظ در عضله از عضلهای ذکر جانبی ۲ بسبب ورم عضله آن بهم
رسد ۳ تشنج یابس یا امتلائی در عصبی از عصبهای ذکر عارض شود
پس اگر در آن عصب بود که از عانه بر آمده تعوج ببالا بود و اگر در ان
افتد که از قطن بر آمده بزیر باشد افراط طمث بسیاری سیلان حیض
است در مقدار یا ایام یا آنکه در غیر ایام پدید آید و مستمر گردد
و اینرا استحاضه نامند و بهندی پردرسال الله وجوه است (۱) از کثرت
امتلای خون طبیعت دفع کند ۴ علامات زیادتی خونست و بکسی افتد که
در تنعم و فراغت بوده باشد ۲ از امتزاج صفرا بخون رقت و حدت پذیرفته
جاری شود از فوهات عروق ضیق رحم ۳ از غلبه صفرا فوهات عروق رحم
منتفخ گردد ۴ ع زردی رقت و حرقت و صفرت خونست و خروج بسرعت
و ضعف بدن و زردی رنگ ۴ از امتزاج یا استیلای رطوبات
بلغم مائی خون رقیق شده فوهات رگهارا مسترخی کند ۴ ع رقت و سفیدی
خونست با علامات بلغم ۵ رگهای رحم از بزرگی ذکر یا زوال بکارت
منخرق شود ۶ غشای رحم منفتح و گسسته شود از عسر ولادت ۴ هم ضعیف
شود و عروق وی پاریده گردد ۴ ع درد از تقدم سبب ظاهر ۷ خلط حاد
شود او نی سبب گشادگی افواه عروق آن گردد ۴ سیاهی خونست

و باشد که کمتر یا بیشتر برآید ۸ قرحهٔ زهر موجب باشد ۴ خون چهارم رحم و صدید
و عفونت والم یار باشد ۹ بواسیر رحم باعث سیلان شود ۴ خون
قطره قطره برآید و صاحب اثر و واز و در سرخالی بود اکله بالف مفتوحه
هم ممدوده و کاف مکسوره و هم ساکنه و لام و ها آمرا و از تاکل و تعفن
و فساد اعضاست از اخلاط عفن لذاع و حریف و اکال و صعب
ترین زخمهاست که در هفت روز بقتال میرساند ۴ اول بثره
یا قرحه یا ورمی ظاهر شود بعده لحم حوالی خود را از و بخورد چنانچه گفته اند
که از شب تا صبح بقدر فلوس سیاه رشت شبر جا تر و صبح میشود اما فساد
وی زیاده از انتشار آنست و بظاهر بصورت قرحه میباشد و بدانکه
اسباب اکلة الفم و اکلة الشفة همانست و قلت و کثرت
بحسب مقدار ماده و آنرا بفارسی خوره و بهندی سرن نامند
الالتصاق الجفن چسپیدن پلک بمقام است یا چسپیدن پلک
اعلی باسفل و این مرض بعد رمد یا قرحه اندرون یا برون جفن
یا قطع سبل و ناخنه که داغ نکرده باشد بهم می رسد و آنچه که بدون
انها عارض میشود سببش غلبه رطوبت است التصاق المری
آنرا انطباق المری نیز خوانند بهم پیوستن فم مری است بسبب
استرخای عضله موضوعه باطنیه مری که علی سبیل الانبساط بمقدار
معینه گشاده میدارد و بقول بعضی از سستی عضله ممسکه آن
بجهت در آمدن و ریختن رطوبات وافره لهذا صاحب آن فرو بردن

اشیای رقیقه مائعه چون آب وغیره اصلا نمی تواند مگر لقمه
بزرگ وتقپاره را بفراغت بدون مشقت و درد بسبب سنگینی خود
انتثار الشعر بتای سه نقطه آنرا سقوط الشعر وتناثر الشعر نیز خوانند
حالتیست موئی که از حدوث آن تمام موی سر وباریش ریختن میگیرد
بدین جهت که تکون مو از بخار دخانیست که در مسام منعقد میشود
و مدد وی بر سبیل دوام متواتر می رسد در ان فتور افتد بوجهی از
هفت وجهه (۱) نقصان در غذا افتد و بخاریکه از وی متولد می شود نفی
گرود چنانچه در ناقهین وکشنده امراض حاده وبعد قوق وسهال
مشاهده می شود ۲ مسام بگشاید و جلد متخلخل شود لهذا بخار از منعقد
شدن باز ماند ۴ نرمی جلد و باریکی مو و سرعت انتثار است ۳
مسام تنگ شود از رطوبت حافظ باغی ۴ بدون آثار خشکی
باریکی مواست ۴ مسام تنگ شود از خشکی وکثافت جلد لهذا
ماده موئی کمتر رسد ۴ هنگام کشیدن موی بسهولت کنده شود
۵ رطوبتی بر جلد مستولی شود ۴ نرمی و ترهل جلد است ۶ مواد خبیثه
زیر جلد مجتمع شود و ماده موئی را فاسد کند چنانچه در داء اللحیه
و داء الثعلب گفته خواهد شد ۷ سعفه و قرحه موجب شود و نوعیست
که آنرا عابت نمامه خوانند و آن بعد امراض حاده اکثر می افتد و دران
بشره زرد مینماید و مو مکو ابریشم ملائم می شود و جلد سر بغایت
نرم می گردد و بعد ازانکه ذهاب شعر جابجای ناصیه را ازع بعض مهام مانند

انتثار الاهداب به پنج وجه است (۱) در غذای آن حدت سودا یا صفرا مختلط شده ماده تکون مژه را معدوم سازد و ۲ از حرقت یا حکه و رم یابند ۲ قوت جاذبه آنجایگاه ضعیف شود لهذا غذا جذب نکند ۴ بعد سرسام و امراض حاده افتد ۳ از رطوبت کثیر گرد آمده منافذ آنرا وسیع نماید ۴ از تهیج و لینت جای ماده در یابند ۴. چو هر حلقا حایضا در سام بچسپید و بن موراقاسته ساخته ابخره ماده موئی را از نفوذ باز دارد و این از جنس داء الثعلب است ۴ بعد از مالیدن جای ماده نظر کند که باون کدام خلط است ۵ از اندمال جراحت یا جدری یا عرق النار مسام بند شود این را بر نابیت و پوشیده نماند که مثل مژگان موی ابرو نیز بر بینائی یاری میدهد وجوه انتثار وی هرجائیکه باشد اسباب و علامات کلیه همین هر دو ست که بالا ذکر یافت

انتفاخ بکسر اول زیادتیست بسبب در آمدن ماده ریحی در عضوی یا حکه هرگاه مطلق ذکر نمایند و مقید بانتفاخ بطن یا غیر آن هر لفظ زیادتی حاصل از ماده رخو ریحی و غیر آنست که در آن جسم رسد

انتفاخ الاجفان و تهیج الاجفان بسه وجه است واز آنجمله ضعیفی و تقصیر قوتهای هضم طعام سبب است با کثرت بلغم در انصبر و محبت حرارت غریزی از هضم آن یا آماس گرم که [illegible] واقع باشد و پوشیده نماند که تهیج بفتح تا و ها و ضم یای [illegible] ورم [illegible] که بسبب داخل شدن ریاح در عضو [illegible] فرق میان تهیج و [illegible] ورم

آنست که هیچ رخو و نرم می باشد و چون دست بران گذارند فرو میرود
بآسانی بخلاف آن ۲ ورم و انتفاخ مثانه آنرا ریح المثانه نیز نامند بدو وجه
است (۱) از خوردن غذای نفاخ بهم رسد ۲ تمدد بی ثقل و نفخ
انتقالیست ۳ از حصول رطوبت مثانه ضعیف شود و قادر بر تحلیل
وی نگردد و موجب انتفاخ شود ۴ ظهور تمدد با ثقل است و نفخ لا انتقال
انحراف الرحم آنرا میلان الرحم نیز نامند میل کردن عنق زهدانست
بسمتی از وقوع ورم صلب یا اکال و تقبض یا امتلای عروق یا تمدد
رباطها و لیفهای شقی جهت انصباب اخلاط غلیظ و انچه که در التهاب
آن گفته آید ۴ بلمس انگشت معلوم میشود و هنگام جماع وجع لازم
میباشد او باشد که زحیر افتد یا بول یا غائط یا هر دو مسدود شود
انزلاق جنین آنرا اسقاط نیز خوانند و در اصطلاح هندیست گرنا و آن
بنه وجه است (۱) از اسباب خارجیه چون ضربه قویه و سقطه
وجز آن خاصه سوی خلف بهم رسد ۲ از اسباب نفسانیه چون
غضب و حزن مفرط و شم رائحه آن ماکولات که راغب باشد اگر
میسر نیاید وجز آن ۳ از اسباب بدنیه مثل بیماریها و فرط لاغری یا
کثرت جماع یا افراط امتلای معده یا بدن ساقط گردد ۴ از بر آمدن
خون حیض بافراط ۵ از فساد حال جنین بهم رسد پس علامت سقم و
مرض جنین کثرت اسقام مادر است و کثرت استفراغها و جریان
حیض و دور و رشیر در اول حمل و از علامات ضعف آنست که حرکت نکند

۶ از بغایت لاغری زن ۷ دهن رحم وسیع تر شود بجهت درآمدن رطوبت یا از رطوبت کثیره که در ان مجتمع شود ۸ سوء مزاج حار بارد یا ریاح در رحم افتد ۹ خون طمث زیاده از غذای جنین جمع آ

انفجار الدم من الاذن جاری شدن خونست از گوش بسه گونه (۱) بر سبیل بحران باشد مانند رعاف ۴ بروز باحوری آید و از بر امدن درد مرض خفت دوده ۲ از گزیدن جثه زراقه بهم رسد ۳ برگی از رگهای اندرونی بشگافد یا د نیش بگشاید بواسطه امتلای شدید یا رسیدن ضربه و صدمه قویه بدان

انقلاع الاذن برامدن گوش است از جای خود بسبب جذب قوی از آفتی که بدان رسد یا از ورمی یا ریحی که بفشارد و آنرا او از جای خود بر آورد و سست کند از جانب دیگر

انقلاب معده مرضیست که هرگاه غذا هضم معدی یافته بر روده رود بمجرد وصول باز بمعده در اید و معده نیز وی را اکروه دانسته بقی دفع کند سببش خراش روده اثناء عشری یا صائم است بسببی از اسباب سحجه که در سحج ذکر یافت واز انست که در رقی قشور رقیق میاید و از رنایت و عفونت مبرا میباشد و از خوردن اشیای ترش و تیز حرقت و وجع حوالی ناف شدت میگیرد بخلاف ایلاوس

انقلاب رحم برگشتن زهدانست به هیات اصلی بحیثیتی که بر گردد باطن آن بتمامی ظاهر و لقبه آن بهم بر آید بدان اسباب که مشیمه یا جنین میت را دایه بی ترتیب کشیده باشد یا نسا از محل بلند بر

تشنج باشد یا بار گران بر گیرد یا بکشد یا بجهد یا بترسد و بدان سبب
رباطات زهدان سست گردد یا منقلع گردد یا از فزع شدید یا از ورود رطوبت
لزجه بلغمیه رباطات وی ضعیف و سست شود یا فقره آنجا
زوال پذیرد ۴ در خاصره و قطن و ظهر و مقعد و رحم وجع صعب پدید آید
و میان فرج چیزی نرم فرود آمده باشد و گاه از رعشه و خوف بلا سبب
عارض شود و در استرخائی سیلان رطوبت نیز ظاهر باشد و

این بیماری در مرطوبان بهم میرسد ابو سیهنی مرضیست کثیر الوقوع
بسمت جنوب میان هند و بنگاله که نخست مانان تب بلغمی عارض
گردد بعده پاها و زانوهای مریض را چنان گران و سخت میکند
باور دکه جنبیدن او از جا بسیار دشوار میشود و بدن نیز دردناک
میباشد و میپندارد که بدن را بجامه تر پیچیده اند سببش ماده بلغمی
مائیست که در عضلات و اوتار و اعصاب حرکت پدید میآید و بسبب
لطافت خود زود بتحلیل میرود تا عرصه سه روز اگر چه معالجه صحیح

افتد و این فی الحقیقت نوعی از سانجراست ایلاوس بهمزه
مکسوره و سکون تحتانی و فتح لام و الف و ضم واو و سین مهمله و علتیست
مختص بمعای دقیق چنانکه منع کند نفوذ ثفل را بسوی معای غلیظ بدرجه
اتم حتی که حقنه هم نفع ندهد و هیچ نوع نه براید الا از دهن ۴ زبل
و گندگی نفی براید و درد بالای ناف بود و تهوع وقتی لازم باشد و هرگاه از
آروغ و بدن بوی عفن متصاعد براید امید صحت منقطع گردد و جالینوس

گفته که هرگاه در این مرض تقطیر البول حادث میشود صاحب آن در عرصه هفت روز می میرد و اسباب این همانست که در قولنج گفته خواهد شد

حرف الباء موحده

بادشنام بشین نقطه دار و نون سرخی بود تمامت مایل بکدورت شبیه با بتدای جذام که در جلد رو و اطراف پدید می آید بسبب سردی هوا خاصه هنگام سرما گاه بآن قروح میباشد بثور بالضم دانهای کوچک است که در ظاهر بدن بهم میرسد و واحد آن بثر بثره بثور ضغار دانهای خردتر است غیر مختص از ماده رطوبات رویه که طبیعت بظاهر جلد دفع کرده باشد و اگر آن ماده حار بود بثره گرم و تیزتر باشد و اگر بارد بود یا رطب بثره فراخ و منبسط میباشد بثور لبنیه آنرا بپارسی روخوره و بهندی مهاسا نامند دانهای سفید است که بیشتر در ایام شباب بر پیشانی و انف و رخساره بسبب افزونی رطوبت بدنیه همچون نقطه شیر ظهور میکند و هنگام فشردن ازان چرکی شبیه بدهن منجمد می براید بثور الانف و انها مست صلب شبیه بثالیل که اندرون بینی از فضله بلغمی یا سوداوی بهم میرسد و بجهت حرارت باطنیه اجزای لطیفه وی تحلیل یافته متحجر میشود و نفس را مزاحمت میرساند و هم اندفاع فضول مخاطیه را بحسب قلت و کثرت خود بثور رشفت سببش خون یا صفرا یا یکی از کیفیات اربعه ساذجه است بثور الفم ماده وی خون حاد است ممزوج باقدری صفرا و بدین جهت بادرد شدید باد

میباشد بثور حار محرق مری ۴ صاحب آن هنگام مرور غذای درشت یا ترش یا تیز الم در مری یا بلعوم وجعی میان کتفین شاهد باشد
بثور حار محرق فی الحلق و قصبة الریه ۴ مریض هنگام تکلم و اندر رسیدن دود و غبار متالم شود و در آواز تغییر افتد و هر جائی که بثره باشد حرقت و درد آنجا فرو دست در هر دو بثور المعده اسباب و علامات این در شرح آن گفته خواهد شد بثور سطح الکبد ۴ عرقت و سوزش جگر و باشد که قسمی زیره و نافض افتد یا بر جلد آن موضع بثور ظاهر شود و آنچه که در سوء مزاج حار آن گفته خواهد شد بثور الرحم ۴ بامس انگشت محسوس میشود و گاه بحکه تیز یار میباشد و ماده وی خون ردی یا خون صفراوی است
بثور عربیه نادر الوقوع است در هند به پنج گونه (۱) ذات الاصل آن بثره خرد و سفید و سخت بیخ است مانند غدّه و گاه همچون دمل بزرگ و از سر آن اندک ریم میاید ۲ بثور الاصداغ آن بثره بزرگ است شبیه بدمل خرد و بو بنا گوش می براید ۳ بثور القفا آن بثره شبیه بدمل است که چند عدد در پس سر و گردن می براید با جو دشدید ۴ شایم آن بثره است صاحب که بر رو و رخساره می بر آید و در حوالی آن بقدر روپیه سرخ میگردد ۵ بثور خرد صاحب سرخ رنگ بی وجع است که هر جا نمودار می شود آنجا غائب شده دیگر جا بروز مینماید و زمانی طویل میایستد و این نامی نمیدارد * انتباه * بثور دیگر چون آبله فرنگ

واکاله و بطم و طخیه و بنات آلابان و توت و جاورسیه و جدری و
جرب و حمره و حصبه و حصف و حمره و حمرای و دمل و شری و عرق مدنی
و نار فارسی و نفاطات و نمله بجای حرف اول خود ها ذکر یافته آند و
خواهند یافت . بخر الانف آنرا نتن الانف و بهندی پینس نامند
بر آمدن بوی عفن از بینی است . سبب و جهه (۱) بواسیر متعفنه
یا قرحه مزمنه و متعفنه دران بهم رسد ۲ . بخارات متعفنه از نواحی سینه
یا ریه یا معده متصاعد شود ۳ رطوبات عفنه در تمام دماغ یا مقدم
آن یا متصل بینی گرد آید یا از تولد دود در دماغ بسبب کثرت
اجتماع مواد غلیظه متعفنه عارض شود . بخر الفم مراد از گنده دهانی است
بسبب و جهه (۱) حرارت غریبه در معده افتد و رطوبات معده و
حوالی حنک و بن دندان را فاسد سازد ۲ بعد از تناول غذا کمتر
شود و دندان سیاه گردد ۳ بلغم عفن در معده گرد آید و بخارات عفن
از ان جدا شود ۳ رطوبات فاسده عفنه از سر بر فم و ریزد ۴ اگر چیزی
ترش یا شور مضمضه کند رطوبات لزجه کریه الرائحه از فم و سر جدا
شود و با وجود آن بخر منقطع نشود ۴ رطوبات ردیه در جرم دندان
نافذ شود ۵ سوء مزاج حار عفن در فم و را افتد و این قسم از لثه دامیه خالی
نمی باشد ۶ عفونت ریه موجب شود این در آخر سل پدید می آید
جروه بالفتح رطوباتست غلیظ که در جفن گرد آمده منجمد و متحجر میشود
و لون وی مائل بسفیدی میباشد مانند تگرگ و اکثر بر ظاهر پلک

میافتد و چونکه از کیفیت حریفه لذاعه خالی نیست لهذا گاه میخارد و گاه درد میکند و از خاریدن آن عایل لذت مییابد

برسام بالفتح آخر اوج سام بمعنی ورم انند آن آماس حجابیست که میان کبد و معده حائل است و متصل است. حجابیکه میان قلب و معده است ۴ در ابتدای مرض چشم سرخ شود و عروق آن ممتلی و برخاسته گردد و سیاهی آن بالا کشیده شود و زوال در عقل افتد و سرفه بلا اهمال و بی نفث باشد و در اول نفس طبعی باشد پس متواتر گردد و حمی شدید و وجع ناخس بطرف کبد و غلبه تشنگی با ویار باشد و هم بعضی اعراض سرسام جهت مشارکت با نخس. بهم رسد و هر گاه ورم اقرب و نوع افتد از شدت وجع غشی روده و نوعیست صعبتر که در آن بین الکتفین سرخ و گرم میشود و مریض نشسته نمی تواند ماند و نوعیست که در آن درد و وجع مع الضربان از چیز گردن تا ساق پا میباشد و نوعیست که در آن نفس و نفث هر دو آسان میباشد و وجع بسوی ظهر رفته

میدهد و با بول خون و ریم می آید پر سوت مرضیست که بعضی زنان را بعد از وضع حمل عارض می شود و بسبب صورت ایشان در آنزمان همچون نوشیدن آب سرد و یا رسیدن هوای بارد یا احتباس نفاس و مانند آن ۴ لینت طبع با حمی خفیف است و صاحب آن ضعیف القوت و ضعیف المزاج میباشد و روز بروز

لاغرتر گردد حسب قلت وکثرت سبب واین فی الحقیقت نوعی
از دق الهرم است برش بالفتح آنرا بفارسی کنجدک نامند نقطهای
خورد سیاه است بقدر دانه کنجد که بصورت بهم میرسد وگاه مائل
بسرخی وگاه مائل بسبزی و کمودت میباشد برص بالتحریک وآنرا
ابرص نیز نامند وبفارسی پیس وهندی چرک خوانند داغهای
سفید غلیظ باعمق است که بر ظاهر بدن عارض میشود وروز بروز پهن
میگردد وبباطن نیز سرایت می کند وگاه در بعضی اعضا وگاه در تمام
بدن می باشد باین حیثیت که تمام بدن را فرا گیرد واین را برص منتشر
نامند وسببش غالب شدن بلغم غلیظ است بسبب ضعف
قوت مغیره وسوء مزاج آن عضو وآنچه که محض ابیض است علاج
پذیر نیست مگر آنکه مائل بحمرت باشد وبدانکه این مرض ونقرس
وسل وابلیمیا وآبنه وبواسیر ومالیخولیا ودق وجرب وبحره
ربو وقروح عفنه وحصبه وجدری ووباء جذام وحصاة الکلیه ومثانه
سائر امراض متوارثه اند وهر عضوی که از پدر هنگام استقرار نطفه
ضعیف میباشد در پسر نیز اکثر همان ضعیف می آید ومردانیکه
از زن لواطت میکنند فرزندانش ابون میشوند وفرزندان
غذیوط ناقص العقل میباشند برص اسود داغهای سیاه است که
در ظاهر جلد بهم میرسد وباعمق میباشد بهمان حیثیت که در ابیض
گفته شد واین فی الحقیقت بهق اسود است چونکه باعمق وکثرت

بشوشت جلد می باشد و از وی خشکریشها چون فلوس ماهی جدا
میشود بسبب آنکه ماده وی سودای فاسد محترقست و این را قوبای
منقشر نیز خوانند و پوست پیره نماند که هرگاه در کف دست و پا بهم میرسد
آنرا اهل هند اپرس نامند برص الاظفار آنرا بیسس و و بش
و فوفه نیز خوانند نقطهای سفید است که بر ناخن واقع می شود
بسبب رطوبتی غلیظ فاسد که زیر آن در اید بطلان ذوق بر طرف
شدن حس ذوق است بحدیکه صاحب آن هیچ مزه ندریابد
و تفرقه و تمیز نتواند کرد میان چیز گرم و سرد و از ین فرق می کنند
از نقصان ذوق سببش گرد آمدن و تشرب کردن فضول
رطوبات است در عصب حاسه آن بطلان شهوت طعام اسباب
و علامات آن در نقصان آن و جوع البقری گفته خواهد شد بطم بالضم
و سکون طای مهمله و میم آنرا در هندی اکوته نامند بثره ایست
که در ساق پا پدید میاید و متقرح می شود و زرد آب یا سیاه
از ان می براید و سببش سودای سوخته است که از تمام بدن بساقین
در اید بغض العین بضم موحده و سکون عین و ضاد هر دو نقطه دار
ناگوار بودن شعاعست بر نگاه بد و وجهه و آنرا بفارسی خیرگی
چشم نامند (۱) روح گرم و مشتعل شود از حرارت پس
روشنائی شعاع در اشتعال و رقت وی بیفزاید لهذا باصره
متنفر کند از شعاع و روشنی ۲ در چشم یا جفن مرضی افتد چون

زرد وسبل و جرب و نحو آن و پوشیده ماند که گاه از نگاه کردن
بر بول و غائط و از نوشیدن آب دیر ناشتا و از نگریستن
بسیار بر آفتاب نیز هم میرسد باعث قروح مع البثور ذی
خشکریشه است و از ان زرد آب می براید دگر و او خورده
میشود و بعضی می ماند و اکثر با خفقان و غشی یار میباشد و بیشتر
از گزیدن پشه خبیثه و رتیلا عارض میشود و نزد این احقر
فی الحقیقت از جنس حمره است بنات اللیل بانون
بعدبای بوده بثور خرد خشن است که هنگام سرما و شب با حکه و
خشونت بروز می نماید و هرگاه بخارند خارش وی زمانی میایستد و
یا از شدت درد میکند سبب انقباض مسامات باشد و ر
و ربما سبب غلبه با کرب و لهب و ضربان و حرقت سرخ رنگ که
از کنده شدن قوی نگاه از بی امتیازی در عضو غدوی و پر لحم بیشتر
بهم میرسد و چونکه مختلط با خلاط فاسد نیست لهذا اخراج نمی گردد
آنگاه از نفوذ هوای خارجی بسبب کشادگی دهن مسام سوء مزاج
بهم رسیده پخته میشود و توجیه وی آنست که از بهر دور کردن
صدمه کندیدگی هوا طبیعت روح را می فرستد و چونکه از اسباب
خارجیست لهذا افعال روح هیچ مفید نمی آید و ازین جهت
آنقدر روح منجمل شده بجای پایان میرود و خونیکه مرکب وی بود آنجا
منجمد میشود زیرا که سیلان خون در حست بسبب شدت حرارت خود

بواسیر زیادتی و دانه است که بر دهان ورگهای مقعد از خون
سودای غلیظ بهم میرسد. هفت نوع و از آنجمله یکی ثؤلول و مستعرض
همچون دانهٔ انگور میباشد آنرا عنبی نامند ۲ مانند انجیر آنرا تینی
گویند ۳ بغیر و صاحب چون نخود و عدس آنرا ثؤلولی نامند ۴ دراز
و صاحب مشابه تخم خرما آنرا تمری نامند ۵ دراز و نرم چون توت
بد ور الراس و باریک بیخ آنرا توتی خوانند ۶ شاخها و بیخها دارد آنرا
نخلی خوانند ۷ سر سفره منتفخ شود پس بدانکه این فرد نهاگاه مخفی میباشد
وگاه ظاهر و گاه یکدانه میباشد وگاه چند وگاه دامی میباشد وگاه جیبا
و اگر با سوزش و لذع و درد شدید باشد بدانند که ماده وی خون
یا صفرای سوخته است و الاخون غلیظ سوداوی و علامات اسهال
بواسیر دموی آنست که خون بزرق و تقاطر بعد غائط بر آید و ماقبل
آن غیر مختلط با غائط و درد و ثقالت و خارش در مقعد بهم رسد و
هرگاه مدتی بند میشود نفخ و قراقر بسیار در شکم عارض میشود و جریان
خون بواسیر را بیونانی آمورید وس خوانند. بواسیر ریحی عبارت
از باد غلیظ عسر التحلیل است که از خلط سوداوی در کلیه متولد شود
و بسبب غلظت عسر التحلیل در دور نواحی گرده بگردد و احداث نماید
وجعی درا معاء همچون قولنج وگاه بظاهر و اطراف تا شانه بالا رود وگاه
بذکر و خصیتین و قطن و حوالی مقعد فرود آید و قراقر در شکم پیدا کند وگاه
میل با طراف کند و آواز و قرقره هنگام قیام و قعود بر آید وگاه

اسهال خونی آرد وگاه شکم نفخ کند بواسیر الانف آنرا بزبان

نامند گوشتی زائد سرخ یا کبود یا سفید دامی یا عمیاست باو جمع یا

بیو. جمع که در بینی می روید وگاه بدان حد میرسد که قصبهٔ بینی را بر میکند و

گاه چنان بزرگ میشود که از بینی و حنک می بر اید و درین هنگام

آنرا عاق نامند بواسیر الشفت زیادتی وصنوبری یا مکوت بقدر

دانهٔ انگور است که در لب پائین می بر اید و منشق میگرداند

وسط آنرا و درد میکند و هم شبیه بتوت شامی میباشد بی وجع وگاه

بجاوزاز آن باعث بالا میکند و آن را فراسیگیرد وگاه تا بصفت صورت

نیز میرسد و ماده اش خون سوخته است که از شعب عروق بر اید

بواسیر رحم اسبابش از بواسیر مقعد بگویند بو التین مرضیست

که می چکد از چشم در هر اندک زمانی چند قطره آب و باز می

ایستد بسبب آنکه پلک بالا قدری خافت پذیرفته باشد یا تو لی

درخماق عارض شود و هرگاه آن به ملتحم یا به پلک زیرین برسد

پس واجب کند جهت اصلاک فتو که اشک بر اید بول الدم

بر آمدن خونست از مجری بول سبب نوع (۱) رگی از گرده شکافته شود ۴

خون صاف اندک اندک آید یا بکشاید ۴ خون بیکبار رگی کثیر المقدار

بر اید وگاه باشد که باو وار آید همچون خون بواسیر ۲ رگهای آلات

بول متآکل شود ۴ بار یهم و عفونت باشد ۳ از ضعف گرده یا کبد خون

از مائیت جدا شود ۴ بول غسالیست واگر از ضعف گرده باشد

مائل بسپیدی و غلیظ بود و اگر از کبد باشد مائل بسرخی و رقیق و گاه
باشد که از تناول ادویه و اغذیه حاره حریفه یا سمیه حادث شود و بدانکه
اگر خون بصرف آید بول الدم خوانند و اگر همراه بول آید بول الدموی
بول الفراش بول کردن انسانست در خواب بسبب سردی
مثانه یا استرخای عضله آن و این بیشتر بطفلان مرطوبین و
مرطوبان را عارض میشود بهق ابیض بتحریک و آنرا وضح بواو و صاد
نقطه دار مفتوحتین و خای معجمه و بهندی چهیپ و سیولی نامند
سفیدی رقیق خرد و مدور است که بر ظاهر جلد دفعتاً می براید و بتدریج
پهن میگردد و بسبب دفع طبیعت رطوبت محترقه را او در زوائل
میشود بخلاف برص مگر ماده هر دو یکیست لاکن ابیض در ظاهر جلد
و سفیدی رقیق است و آن در عمق پوست و هم گوشت
بسفیدی غلیظ حتی که گاه تا بعظم میرسد بهق اسود نشانهای سیاه
است که در ظاهر جلد بهم میرسد بسبب دفع طبیعت صفرای
محترقه را و پوست بدن خشن میسازد و هم گاه او را امثال پوستها
همچون سبوس از ان می براید و بعده سرخ میشود و اسباب
دیگر این هر دو ضعیف شدن قوت دافعه و خوردن اشیای
غلیظه کثیفه است و بهقین در ایام شباب بیشتر می افتد
بیاض شعبت این غیر برص است سببش ضعیف شدن قوت مغیره
و نقصان حرارت اعضای سرد و دست و فساد خون بامتزاج

رطوبت بلغمیه خام وگاه باشد که بیاض مع التقشر بود واین دلالت میکند بر یبوست ساذج یا حرارت غریبه منشفه که باوجود اسباب بیاض مستولی گردد. بیاض الاهداب سببش رطوباتی لزجست که درانجا گرد آید. بیاض برص است که صاحب آن اول در مرض بحر الانف یا خشم گرفتار میشود وبعده میپندارد که چیزی چون خشکریشه در بینی حائلست وگاه گاه می براید خشکریشه وهرگاه کهنه تر میشود نشانی حسب لون ماده سیاه یا بنفش یا نیلی یا کبود از بیخ بینی ونیم رخساره تا بزنخ اسفل بهر دو سمت حادث میشود وبعد از عرصه مدید وتمایل حسب کثرت وقلت ماده خود دران لاحق شده استخوان آنجا گاه چون زکال میشود حتی که هنگام خراشیدن ریزه ریزه ازان جدا میشود بیدرد وپس از مدتی مکان مذکور حسب نشان میریزد وبدانند آنچه که فقط هیئت بینی را فاسد میسازد آنرا اکثر الرجل نامند انشاء الله تعالی در خشم گفته خواهد شد

حرف التاء فوقانی

تاکل دندان * تفتت دندان * تثقب دندان پوسیدن دریزیدن اجزای صغار وسوراخدار شدن دندانست بدو وجه واین مرض را در یونانی اططا نامند (۱) رطوبت خلطی در جرم دندان نافذ شود ومتعفن گردد ومزاج وروح دندان را فاسد سازد وبدین جهت امراض مذکور بهم رسد ورنگ آن متغیر شود بحسب

چون ماده بلغمی یا زردی یا سیاهی ۲ رطوبت اصلی که ماسک
و لائق اجزای دندانست فانی شود از غلبهٔ یبوست ۴ خشکی و
لاغری دندانست و این نوع بشقاق دندان و ناقهین و وارنده صوم
متوالیه راشی؟ یافتد ومتعسر الغالا جست. تثاوب آنرا بفارسی
فاژه و دهن دره و بهندی جمهائی نامند حالتیست مضطر کننده
انسان بهر کشادن دهان بسبب تصاعد ابخره غلیظ غیر منهضم سریع
التحلیل که از معده بسوی سر برامده بر عضلات فکین و شفتین گرد آید
واز جنس تشنج ریحی عارض گردیده همانند هم زائل شود تحجر الجفن
زیادتی غیر طبیعیست که از فضلهٔ غلیظ سوداویه در اجفان بهم
میرسد بسبب منجمد و متحجر شدن نخستین ورم گرم و صلب حادث
گردیده امّا بدانکه این فضله از برو غلیظتر است و تحجر گاه در بدن نیز
عارض می شود تخیلات خیال کردن انسانست در هوا اشکال
متفاوته مختلفه را به پنج وجه (۱) عارضهٔ رطوبات لاحق شود آن
بچهار وجه است یکی آنکه از وقوع سوء مزاج بارد و رطب
شفافیت رطوبت متغیر شود دوم آنکه بسبب برودت و یبوست
اجتماع کثیف و مزیل شفافیت رطوبت باشد سوم آنکه حرارت
قویه در رطوبت افتد بانحویکه بجوشد چهارم آنکه جوهر رطوبت بیضیه
بذاته سبب تخیلات شود ۳ تقدم اسباب ظاهر باشد مثلا زدن گرم
یا سببی مبرد و مرطب یا مسخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد

چنانچه در امراض رطوبات گفته شد ۳ در طبقات آفتی افتد مثلاً
حادث شود در قرنیه آثار جدری یا ردیا بثر و کشف واگرچه آثار
مذکور از غایت صغر در چشم نماید مگر بجهت ابطال شفافیت
از باطن قرنیه بحسب مقدار و چگونگی آثار تخیل کند ۴ بعد از آفات
مذکوره بهم رسد و مدتی بر یک وتیره قائم باشد و با آفتی دیگر نه انجامد
۳ بسبب ذکای قوت باصره ذره های گرد و غبار خفیف که در هوا
همزوجست و بخارات غذائیه که بطریق مسامات می برآید و دیگران
نمی بینند آنرا تخیل کند ۴ باصره آنکه سایر حواس قوی باشد و هم در
فعال آنها هیچ وجهه فتوری نباشد و از خوردن اغذیه مغلظه کدره
کمتر شود ۷ بسبب تصاعد بخارات از تمام بدن یا از معده یا از دماغ
بهم رسد بجهت تناول اغذیه مبخره یا بحران یا قی یا غضب و مانند
آن هرگاه سبب تصاعد باشد ۴ متمکن نباشد و هم مخصوص بیک چشم
نبود و بر یک وتیره ثابت نماند ۵ مقدمه نزول الماء باشد ۶
متمکن بود بدون آفات طبقات و عارضه رطوبات و ضعف در
بصارت بتدریج افزاید و اگر تدارک کرده نشود آب در ثقبه فرود آید
و در مقدار یوم آن گفته اند که زیاده از شش ماه نگذرد که تغیر فاحش
ظهور میکند و این به پنج وجه است یکی آنکه خلط سوداوی در
شرائین آن حاصل شود و بخارات از وی مرتفع شود بسوی دماغ ۴ تخیل
کند بیار سطوحهای دودی را که پیشتر در وهم بر آید دوم آنکه خون

گرم و زعفرانی مثل شود و گاه گاه چون زبانه آتش متخیل شود اما
بدانکه چنین تخیل هم مبشر به غشی و خناق و سکته است هنگام
حاول و بحران قلب و دماغ سوم آنکه رطوبت بلغمی در معده
حاصل شده بمقدم دماغ یا حوالی چشم گرد آید هرگاه مریض عطسه
زند یا عیون مالد حسب لون خلط تخیل کند چهارم آنکه بسببی
از اسباب کاینه خیالات که ذکر کرده شد در این نوع بعضی اجزای
رطوبت بیضیه که دیگر گردد از جانب پهلو از وسط تخیل
کند که بجانب راست یا چپ شخصی استاده است و تا بقای
سبب این خیال لازم باشد پنجم آنکه خلطی از اخلاط در دماغ
حاصل شده بر طبقات ریزد هنگام ریختن تخیل کند که چیزی
در خارج از چشم بالند پیش رو می افتد و نوعیست که در آن
شی اجزای سیاه فیه گیر مینماید تشنج مرض اعصاب
حرکتیست و در آن عضله بسوی مبادی خود کشیده می شود
بیک جانب و بدین جهت عضو متعلقه آن منبسط نمیگردد و آنرا
اهل فارسی ترنجیدگی و اهل هند اینٹھن خوانند و سببش
بچهار نوع است (۱) امتلاء یا حیوه در عصب در آید و آنرا
تشنج ریحی و عقالی نامند هرگاه بهم رسد مانند مشابه قست کند
همچون شانه و خمیازه و رطوبت و الی عضلها و عصبها از جانب
بیرونست نفی گردد و آنرا تشنج یابس و استفراغی نامند

اسباب موجبه لاغری و باریکی عضو ماوف است بتدریج
و هرگاه بر ان روغن مالند بزودی خشک شود ۳ بلغم غلیظ
یا سودا در خلل عصب در آمده ممتلی و پر سازد یا ماده دموی
یا صفراوی در ماده عضله را بیاماسد و بدین جهت عصب در
عرض بیفزاید و در طول نقصان گیرد و تقلص مراد از همینست
و آنرا تشنج رطب و امتلائی خوانند ۴ خلاف بیان تشنج یبسی
باشد و علامات اخلاط اربعه و آماس در فصل دوم ذکر یافت
۴ از رسیدن ایذا بعصب یا دماغ بهم رسد بدون دخل
هر سه اسباب مذکوره بجهت نفرت کردن عصب
و رجوع بمبدای خود و مجتمع شدن در ذات خود بهر دفع موذی
آنرا به سه قسم بیان مینمایند یکی آنکه از اسباب مادی باشد
همچو رسیدن خلط حاد اکاله یا لاذعه بر عصب ۴ لزوم وجع لاذعه
حکاکه است بجای ماوف یا از مترشح گردیدن خلط مراری بر فم معده
باشد ۴ ظهور صفراست در قی با غثیان و حرقت در معده یا از
وقوع قی زنجاری اتفاق افتد دوم آنکه از اسباب مشارکی
بهم رسد همچون حالت معده که موذی گردد بتشنج اعضای مجاوره
خود یا حالت رحم یا مثانه یا اوعیه منی بمشارکت دماغ موذی گردد
با تشنج یا دیدان شکم موجب تشنج شود سوم آنکه از اسباب
خارجی بهم رسد همچون برد شدید که از خارج یا داخل بعصب

رعد یا عصب یا عضلة بوجهی بریده شود یا حیوانات زهردار
چون کژدم ورتیلا و زنبور و مثال آن بر عصب گزیده یا اشیای
سمیّه چون افیون وغیره خورده باشد ۴ اینها از تقدم سبب
ظاهر است وگاه باشد که از ترس عظیم وغم کثیر واقع شود
تشنج جلد راس بسبب غلبه یبوست است وبسا از سخت
بستن دستار در سن طفولیت بهم میرسد تشنج جلد لحیه
این بیشتر با حکه وحمرت جلد می باشد ودر ایام سرما
بهم میرسد بجهت امتلای مقدم دماغ از اخلاط رقیقه تشنج معده
کشیدگی اجزای عصبانی ورباطات آنست که عارض
شود خواه امتلائی وخواه استفراغی پس علامت تشنج نفس معده
آنست که هرگز محتوی نگردد بر طعام وبدین جهت طعام
غیر منهضم بر اید وهرگاه بجهت ضعف سبب اند کی محتوی
میشود بعضی اجزای غذا منهضم وبعضی غیر منهضم می بر اید
وعلامت تشنج رباطات وی آنست که اگر در رباط مربوطه
میان معده وترقوتین باشد بیمار دوتا شود وظهر راراست
نتواند کرد واگر در آن رباط بود که معده را بفقار بسته است
مریض مائل به یمین یا یسار شود وطعام در معده قرار نگیرد
بلکه بمجرد خوردن درون روده منحدر شود تغیر لون الانسان
متلون شدن رنگ وندانست بسبب نفوذ مادهٔ ردیه در جوهر

آن بسبب لون نباط قاطل مثلاً عفر ست که دلیل صفرا است و
سیاه و باد نجانی دلیل سودا و حصی دلیل بلغم خاصةً لزج و خضرت
دلیل اشتراک صفرا و سودا ابتدا آنکه حصی را طاقی نیز خوانند
و خضرتی را بیونانی طراحه بطای مضموم تقشر لسان و سقعت
خنک و غمور و شفت و شد قین جدا شدن صبوسی است هنگام
مالیدن جای ماوف بسبب تصاعد ابخره حاره حاده از بدن بسوی وی
تقشر القلب مرضیست که میدد باید انسان دل خود ... منحر اشد
و پس از الم شدید حالتی شبیه به بیهوشی او را طاری میگردد
و شکافی بر رو میافتد و باز فوراً بهوش میاید و عرق کثیر بهر انحلال
قوت و ضعف ناستکه می براید و بکسی میافتد که مدتی باسهال
صفراوی مبتلا میباشد بحدیکه رطوبت قریبة العهد بالانعقاد مستفرغ
شدن گیرد یا بکسی که از دماغ وی فضله حاره حاده بر فم معده یا قلب
بتوسط ... ریزد تقطیر البول بر امدن بول است قطره قطره بدشواری
بسه وجه (۱) بعد ۲ از کثرت مجامعت یا تناول اشیای حاره یا
تعب ورياضت بهم رسد یا از حدت بول که بسبب اختلاط اخلاط
حاره عارض شود ۲ از ضعف قوت ماسکه بهم رسد بحرکت ضعیف
شدن جرم مثانه از استرخای عضله یا سردی مزاج آن ۳ بسبب حصاة
یا ورم یا رطوبت لزجه یا جمود الدم یا قروح یا جرب گرده و مثانه
یا بسبب ذهاب حس مثانه و نحو آن که در احتباس بول گفته شد

بهم رسد تقلص الشفت خرد شدن لب است سبب و جهه چیست آنچه
که مولودی یا از تشنج است تفراغی باشد آنرا برء نیست الا آنچه که
از تشنج امتلائی باشد تقلص انجذاب بهم باز آمدن و کشیده شدن
غشای مستبطن سینه و پهوا ست بسوی بالا از وقوع سوء مزاج
حار یا بس مفرط ۴ صاحب آن را همه حرکتها چون گردانیدن چشم
و برآوردن زبان و نحو آن دشوار میشود و عقل میشوند و سخن بیهوشانه
میگوید و تپ بدان لازم میباشد و نمی تواند سر فید و اگر بسر فد
بیهوش میشود از الهی تقلب النفس غثیان و بر هم زدگی دل
لازمست بدان اسباب که در قی گفته خواهد شد تقلع الاظفار بدو
سبب است (۱) از غلبه برودت انهمه منزوجی شود ۲ بدون درد
و الم باشد ۲ خون حار فاسد کند منابت و برا چنانچه در داحس
میافتد و این با وجع یا ورمی باشد تمدد کشیدگی عصب است
بهر دو جانب یعنی مرکب از دو تشنج و از آنست که عضو ممتد و
دراز است میماند و منقبض شدن نمی تواند و بجائی نمی گردد و از تشنج
اعم است بدون تشنج یابس و آنرا بهندی دهنکسباد نامند
و اینش وجه ها ست (۱) رطوبت بارد میان لیفهای عصب
درآید و منجمد شود بنفسه یا بمعاونت سرد و ادویه مثل شرب افیون
و آب شدید البرد و نحو آن یا خارجی چون ضماد اشیای مخدره و آب
سرد یا بملاقات برف ۲ ماده در اصل مبدای عصب در آید پس

دافعه آن را بسوی خلاف مبدا دفع کند ۳ از رسیدن بلغمی
والمی بعصب از قی مفرط یا گزیدن حیوانات زهردار یا زخمی که
بر عصب رسد عارض شود ۴ خشکی و یبوست مستولی شده
رطوبات اصلی و آنرا که میان لیفهای اعصاب و عضلات
است بتحلیل برد و شکنهای وی فراهم آمده در طول بیفزاید
خلاف تشنج یابس بدین جهت راه در آمدن قوت محرکه بسته
شود ۵ از در آمدن باد غلیظ بهم رسد و این از تشنج ریحی سهل
العلاج است ۶ عضوی بسوزد یا مجروح شود و پوشیده نماند
که تمدد هرگاه در عضلهای مثانه می افتد چنانکه دافعه وی باطل شود
احتباس بول می آرد و هرگاه بوجهی که ماسکه وی باطل گردد
مریض بول را باز نتواند داشت و گاه می باشد که بسبب تمدد
بودن عضلها بعض اورده می گشاید یا منفتح می شود و بجای بول
خون می آید و همچنین هرسه تشنج گاه در عضلهای مستقیم و مقعد هم
بهم میرسد و اینها لاعلاج اند و بچهار روز مریض را هلاک میکنند
تمطی بفتح اول و میم و طای مهمله مکسوره مشدده و یا حالتیست
مضطر کننده انسان بر آنکه خود را از راست کشیده و دستها را باز
کند بسبب رسیدن ابخره غیر منهضمه یا انصباب فضول یا رسیدن
ابخره آن بعضلات بدن و آنرا بفارسی خمیازه و بهندی انگرائی
نامند و کثرت آن دلیل امتلای بدن و مقدمه مرضیست

توثه بالضم بثره متفرقست که در عمق پیشانی و رخساره بیشتر
و در مقعد یا فرج بندرت پدید می آید از اخلاط غلیظ که با حدت
باشد توثة الاجفان بالضم پاره لحمیت شبیه بتوت که در پلک
پایین چشم یا بالا آویخته بهم میرسد بسبب خون فاسد محرق
وگاه دامی وگاه عمیا می باشد تهاهل نسج معده سستی بافت
لیفهای معدیست بسبب سوء تدابیر مفرط یا اوجاع شدید یا تعب
و محنت ضعیفه معدیه که از قی کثیر و اسهال مزید بهم میرسد
و در آن جمیع افعال معده باطل میگردد چونکه سستکامل می شود
بقوت نسج لیفهای طعام هرگز نگوارد و غائط بصعوبت براید و
باشد که هیچ نیاید و از علامات دیگر امراض معدی معرا باشد و
بدن نحیف و ناتوان گردد و هرچه مریض بخورد بر معده گرانی آرد و
در آخر امراض مزمنه عارض شود و متعسر العلاج بلکه لا علاجست

هرگاه فتور قوی افتد تهوع بفتح اول و ها و ضم واو مشدده
و عین مهمله حرکت کردن معده است برای دفع چیز موذی
که در طبقات آن وارد شده باشد از راه دهن بدون حرکت
آن شی بدان اسباب که در قی گفته خواهد شد و آنرا در هندی
ابکائی نامند ثالیل بالفتح و انهای خرد شدید الصلابت مستدیر
و منفرطح است مانند نخود و کوچکتر از آن که بر ظاهر جلد متکاثف
و صلب می برآید بدان اسباب که خلط غلیظ سوداوی یا بلغمی

و در عروق غدد و تحالیل یا فتق تشکّل شود یا از هر دو یا آنکه طبیعت
مظاهر جابد باده مذکوره این را دفع کند و آنرا بفارسی آذرخ و
بهندی مسّانا منده و هفت نوع می باشد (۱) معکوس ۲ متشقق
و بزرگ و مستدیر ۳ اردوپا الذی هو دقیق الاجیال موسوم
بهمارسی ۴ و دراز و کج موسوم به قرون ۵ متفتح ۶ زرد و پهن
موسوم به عدسیه ۷ دراز باریک سرخی موسوم به حنطیه اما
بدانکه عدسیه و حنطیه هر دو به پیشانی وارد میشود و متفتح را
بزبان یونانی طرسیوس خوانند و نوعیست که آنرا امیبر نامند
و در هندی ایالا وی مستدیر و معکوس و سفید رنگست و
بروی طاقی لحمی میباشد و پوشیده نماند که تاایل گاه در رحم متولد
میشود و آن اگر در عنق وی باشد بلمس انگشت محسوس میشود
و اگر در باطن وی باشد و غائر بود طریق امتیاز وی آنست که
وهن زهدر ا بکشایند تا ظاهر شود ... اگر آئینه مقابل وی نهاده
باشند و گاه در قضیب و حوالی آن و گاه در اجفان بهم میرسد و
ماده این بهرسم جای مخصوص بیشتر خلط صفراوی سوداویست و
و جامع این اوراق مردمان چند را دید که در جمیع تن ظاهر شده خود
ثولول میداشتند تخمیناً دو و نیم هزار دانه بلکه بعضی از این هم
زیاده با جمیع انواع آن بدون طرسیوس و بعضی را با صد و چند عدد و
بعضی را با صد ثقل الماء [illegible] احتمال الفطار [illegible] نامحمود

که ادای حرف بتمامه چنانکه باید نتواند کرد و تغیر در کلام افتد و ظاهر است
که قدرت کلام و تلفظ حروف موقوف بر اعتدال آنست
و آن را قدم بفای مفتوحه و دال مهمله و میم خوانند و سببش چند وجه
است (۱) سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد ۲ بعد از
حمیات حاده زبان متشنج و لاغر شود ۳ از رطوبت غالبا در زبان گرد
آمده تمدد پیدا کند ۴ زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند و اگر
بجهت مبدا باشد کوتاه و سطبر گردد و در خلاف آن مبدا
دراز ۳ استرخا فقط در زبان افتد ۴ سیلان لعاب بد سلامتی
حواس و حرکات است ۴ از شرکت دماغ مسترخی شود ۴ با کدورت
حواس و بطلان حرکات مشترک باشد و اگر قوی بود تکلم نتواند
کرد و در ضعف لکنت و تغیر در سخن پیدا باشد ۵ از اندفاع
فضول دماغی بر سبیل بحران در سرسام یا برسام که بسرسام
انجامیده باشد بسوی اعصاب زبان عارض شود و هرگاه این
نوع مزمن میشود علاج نمیدارد ۶ رباط زیر زبان قصیر و کوتاه شود
از اندمال قرحه که در آنجا بوده باشد یا موجب آن خلقی باشد
چونکه ظاهر است تا هنگامیکه زبان از دهن برآمدن نتواند و
منقلب گشته تا بکام نتواند رسید سخن بر وفق مراد نتواند
۷ ورم صلب در زبان عارض شود ۸ از رسیدن ضربه یا سقطه
بر موخر سر عضله محرکه زبان گسسته شود و این را برء نیست

حرف الجیم

جاورسیه بثور صغار چون گاورس است که سرش سفید و بیخش سرخ و متفرق گاه با لذع شدید و درد و ورم گاه بسیلان صدید از قاعده صغیرا با قدری بلغم مائست و بعضی آنرا از اقسام نمله میدانند

جحوظ العین. بضمتین بزرگ شدن چشم است در حجم و برامدن از حدقه بسه وجه (۱) ماده ریحی یا خلطی در اجزای چشم درآید لهذا مقله ممتلی و منتفخ شده برون سو گراید ۲ با جحوظ و نتوی مقله عظم در حجم آن پیدا و در خلطی ثقل نیز پدیدار باشد ۳ بسببی از اسباب ضاغطه مانند نعره و قی و تزحیر و اختناق و صداع شدید و صیحه و طلق شدید و نحو آن مقله منضغط شود بسوی خارج ۴ بتقدم سبب احساس تمدد شدید از خلف بسوی خارج جست ۳ از استرخای علاقه مقله و عضلات حافظه علائق آن بهم رسد ۴ حدقه بحرکات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود و تمدد شدید در باطن و عظم در چشم نباشد و پوشیده نماند که این مرض آنچه که از امتلاء رطوبت زجاجیه و جلیدیه بهم میرسد بجای خویش ذکر یافت اما آنچه که عند الاحتباس حیض و حمل بزنان مشاهده میشود سببش فربه شدن طبقه‌های حوالی این رطوبات است از کثرت غذا

جدری بالضم و فتح دال و کسر رای مهمله و یا دانه‌های ریزه بزرگ بقدر عدس و مروارید از جلد بدن برآمده با تپ و حدت و خارش

می باشد و هنگام برآمدن سرخ رنگ مانند پشه گزیده مینماید و
بعد از آن ریم میکند و بعد از آن سفید میگردد و پس خشکریشه
می آرد و آنرا بتازی بثر جاورسی و بشیم محرکین نیز نامند و بفارسی آبله و
چیچک و هندی سیتلا خوانند انواع آن بسیار است و از انجمله
نوعیست که آنرا کموم نامند و انتهای آن در وجه و صدر و بطن زیاده
از ساق و قدم می براید و نوعیست که آنرا دشاکن نامند و انتهای
آن اخضر اللون فی وسط الخطوط ابیض میباشد و نوعیست که در
ابتدا اسفید یا زرد میباشد و قلیل المقدار پراگنده میشود و نوعیست که
از ان خون مترشح میشود و نوعیست که بهاو دانه و دانه هم پیوسته و کثیر
المقدار و اسود اللون بنفشجی میباشد و نوعیست که آبله آن مضاعف
یعنی در جوف هر یکی بثره دیگر می باشد جذب القلب مرضیست
بحصول خلطی در معالیق کبد که کبد با معالیق ممتد و منجذب میشود و
بجهت مشارکت در قلب هم جذب میافتد لهذا آنگاه مریض
می دریابد دل خود را که فرو سو کشیده میشود و حالتی شبیه بغشی رو می دهد
و هم الم خفیف و احساس لال خلط فاجاه از لون مریض و جز آن کنند
جذام بالضم و ذال نقطه دار مفتوح علتیست در غایت بدی
و رداءت که مزاج و هیات اعضا را فاسد میسازد و وی مشتق
از جذم است بمعنی قطع بهر آنکه در اواخر این مرض اعضا ریخته
و منقطع و از هم جدا میگردد و گاه بواسطه خشکی میشگافد و از ان

چرک آب و رطوبت لزج تیره متعفن دفع میگردد ۲ همچون بدن
مرده سببش انتشار سودای ناطبیعیت در ابدان بسبب
حرارت مفرط و سوء مزاج کبد و استعمال اغذیه مولده سودا
بکثرت پس علامت ابتدای وی آنست که رنگ رو و چشم
سرخ بسیاهی زند و ضیق النفس و خشونت صوت و کدورت
سفیدی عیون و عطسه بسیار و بوی عفن از بینی و عرق
سینه و سر و آب از چشم بر اید و بدخلقی و غضب و خواب
پریشان و بحة الصوت و باریکی و پاشیدن موی و شقق ناخنها
و مایل بسواد بودن وی و غلظ لبها و قبح صورت و ظهور غدد و
بثور صلب در اعضا مقدمه آنست و خاصه وی است که از اطراف
ابتدا میکند همچو ورمهای سرخ تیره و رفته رفته تیره تر و سیاه تر
می گردد و در آخر باعضای رئیسه منتهی میشود و هرگاه ماده آن
عفونت پیدا میکند و بخار آن بقلب میرسد موجب تب میگردد
و هرگاه بسوی جلد میریزد یرقان بهم می رسد و آنرا بفارسی
خوره و در هندی کوره و کشت نامند و بدانکه سودای مولده این
مرض بدو گونه است یکی آنکه از دُرد و ثفل خون حاصل شود پس
علامتش کثافت و غلظت و بطلان حس اعضا و گرفتگی آواز
و پهن شدن بینی و گرد شدن حدقه و ریختن موهست و این در اول
فی اسقاط می باشد و داء الاسد مراد از همین نوع است دوم آنکه

از مرة الصفرا حاصل شود پس اینوع بهیچ حال خالی از تاکل و تساقط اعضا نمیباشد از حدت ذاتی خود

جذام الاظفار آنرا تشقق الاظفار نامند غلظت و اجتماع ناخن است خصوص بیخ آن که صلب و بالیده مانند عظام نخره گردد و از غایت خشکی همچون استخوان پوسیده نماید و هنگام خراشیدن ریزه ریزه از ان جدا گردد سببش و زاییدن سودای سوخته حاده است

جرب آنرا بفارسی گر و خارش و بهندی کهاج نامند و انهای خرد است که بر بدن می براید بحکه بسیار و گاه در جفن و گاه در اعضای داخلیه مانند گرده و مثانه بدو نوع (۱) یابس که دانهای کثیر خرد ترین پیوسته بجلد بدن بخارش بسیار می براید و حرک بسیار و (۲) رطب وی آنست که ازان ریم و زرد آب و رطوبت لزج و گاه بسبب خباثت و رداءت خون سیاه بر اید و باشد که دران حیوان متولد شود و ماده وی فساد خونست بآمیزش صفرا یا سودای سوخته یا بلغم شود یا استعمال اشیای مفسده خون و اگر آن مختلط بصفرا باشد بثور سرخ باور و اگر سودا بود و بیخ بثور سیاه و اگر بلغم بود سفید رنگ و آب ناک باشد و پوشیده نماند که بیشتر از دفع طبیعت ماده عفنه فاسده بورقیه را بهم می رسد

جرب الاجفان آنرا جرب العین نیز نامند آن چهار گونه است (آ) در باطن پلک درشتی قایل باحمرت و حکه و سیلان اشک

پدید آید از مادهٔ شوره و این بیشتر بعد ربد گرم عارض میشود و آنرا
بیونانی طراخوه وطیس خوانند و جرب منبسط همینست ۲ در باطن
پلک و انها مانند حصف از ابخرهٔ اخلاط حادهٔ حقنه پدید آید آنرا
حصفی خوانند ۳ چون دانهای ابخره در باطن جفن پدید آید چنانکه
بعضی ازان چسپیده به بعضی و بیخ آنها در و سر آنها تیز باشد آنرا
تینی و بیونانی سوقوسیس و طاسوقوسیس و طاسوقوس نیز نامند
۴ دانهاسیاه باخشکریشه حادث شود از احتراق خون فاسد آنرا
طوخمیس نامند این اصعب العلاجست. جرب المثانه ۲ سوزش
و بدبوی بول با رسوب سفید چون سبوس است بوجع صعب
وحکه در مثانه و لاغری بدن وگاه باشد که رطوبت مدیه یا صدیدیه
پیوسته سیلان شود بر سبیل تقاطر و هرگاه جرب قبل از پختن
شگافته میشود خون نیز همراه بول می براید و جراینها بمشاهده آمده چند
مریض را که عسر البول و رسوب شحمیه همچون رشته یار بود
جرب الکلیه ۲ وجع ناخس و حکه و دغدغه گرده و بر د اطرافست و هنگام
انفجار بثور پوستهای باریک باریم و خون اندک همراه بول
براید و اگر بر ظاهر گرده بود وجع صعب لازم باشد و اگر در باطن
بود هنگام بر امدن بول درد و حرقت در مجرای بول زیاده شود
و بد انکه اسباب هردو تناول آن چیزهاست که خون را گرم میکنند
یا کیموله صفرا و بلغم باشد و گاه از اخلاط مرادی بود و فی نیز نهم

صیرسد جساة المعده بالضم وفتح سین مهمله و همزه غلظت و صلابتست که بسبب ریختن یا داخل شدن خلط غلیظ سوداوی در جرم معده عارض میشود ۴ تشنج مراقین و کثرت بزاق و صلابت مستدیر در عرض است مع آفت جمیع افعال معده و مریض بر شکم تکیه کردن نتواند و هنگام سجده متالم شود و باشد که المی خفیف از فرو بردن لقمه در یابد و شدت و خفت اعراض بحسب عظم و صغر صلابتست

جساة عضلات المعده سببش و راندن ماده مذکوراست و ران ۴ صلابت مستطیل و دراز همچون ذنب الفار با سلامتی جمیع افعال معده است و پوشیده نماند که بیان جساة الکبد و طحال و رحم و مثانه و امعاء را و اورام ایشان گفته خواهد شد

۵ اطبای هند ورم ریحی و بلغمی و سوداوی و دموی و جساة اینها را بزبان خود باد گوله خوانند و پنج وجه مقرر کرده اند (۱) از باد ۴ از موضع خود بموضعی دیگر بجای خود منتقل شود و از خوردن اشیای باد انگیز و از ضبط مریض یعنی کثرت غم و هم شدت گیرد ۲ از بلغم یا سودا ۴ یکجا ثابت و قائم ماند و صلب و اصلب باشد و از خوردن اشیای مولد بلغم و سودا فزون شود ۳ از خون ایرا مخصوص بزنان میدانند و میگویند که بعد از ولادت بهم میرسد و احتباس

خون حیض بآن یار میباشد جشاء بالضم و شین نقطه دار و الف ممدوده آنرا اجل نیز خوانند و بفارسی آروغ و هندی دکار آوازیست که

هنگام برآمدن باد معده از دهن وجود میگیرد و آن بر دو نوع است
یکی طبعی و دیگر غیر طبعی پس طبعی آنست که از اکل و شرب قدری
بهم میرسد و موجب صحت میگردد و غیر طبعی خلاف آن باشد بهمان
اسباب که در نفخه معده گفته خواهد شد. جفاف الانف خشکی بینی
است بسبب شدت حرارت خشک کننده رطوبت چنانکه در
حمیات محرقه بهم میرسد یا از شدت یبوست که بفنای رطوبت
انجامد چنانکه در دق مشاهده میشود یا از خلط لزج که در خیشوم چسپیده
خشک شود از حرارت هوای مستنشقه. جفاف اللسان و
جفاف الشفت این هر دو بر دو وجه است (۱) از حرارت و
یبوست ۴ صفرت رنگ و کثرت وقوع آن در امراض حاده است ۲
از گرد آمدن خلط لزج غددی بر سطح آنها و خشک شدن بسبب حرارت
بهم رسد ۴ باوجود دفع و دلزج سفیدی رنگ و آبدهن شاهد باشد. جمره
بالفتح دانهای سرخ عریضست یکجا یا متفرق و هر حبه آن قطعه بزرگ
از جلد می گیرد و دیر نمیماند و متجاوز میباشد و گود میکند آن عضو را باورم
قوی و سوزش کثیر همچون آتش از ماده صفراوی حادث شود الحاد
و قوی الرداءت مختلط بخون حاد و بدانکه بعضی اطبا نار فارسی
و آتشک را نیز یک میدانند اما فی الحقیقت هر یک جدا است
جمود بالضم مرضیست که دران صاحب آن دفعةً بی حس و حرکت
میشود بهر حالیکه باشد از قیام و قعود و نوم و غیرها بهمان حال و از عدم

تنفس و حرکات بموقف ماند و در حلقش چیزی نمیرود بحالت سکوت و سببش محتبس شدن خلط سوداوی در بطن موخر دماغست و آفت رسیدن در جمیع اجزای آن بمشارکت و این مرض را مشخوص باشین و ثانی بنقطه دار مضموم مین و واو و صاد مهمله و آخذه و مدرکه و قاطوخوس و قاطوخس و قاطوخودس نیز نامند جمود الصدر آنرا برد الصدر نیز نامند سرد شدن و انجماد یافتن عضلات و حجاب سینه و ریه است که منبسط و منقبض میشود برای جذب هوای سرد و دفع هوای دخانی چنانکه از حرکت طبعی بازماند بسبب رسیدن سردی بر سینه بتاثیر هوای بارد و برف و نوشیدن آب شدید البرد و غوطه زدن دران و جز آن و صاحب آنرا حالتی شبیه باشد و بند شدن آب در گلو و انتصاب نفس بهم میرسد و این مرض در اول علاج می پذیرد و هرگاه مستحکم میشود برودت این اعضا متجاوز بدل میگردد و بسبب کمال انجماد مانع رسیدن هوا بقلب میشود و بدین جهت مریض را دفعةً هلاک میکند و پوشیده نماند که بیشتر این مرض بخورنده افیون و گاه بمستنشق دخان اسرب بهم میرسد جمود الدم و جمود اللبن فی المعده و الامعاء منجمد شدن خون و شیر در معده و امعاست بسبب ضعف حرارت یا به استعمال شی منجمد کننده آن هرگاه که خون از عضوی در آنها گرد آید غشی و عرق سرد و گاه نافض قوی در اعضاست و قس علی هذا در شیر اما

بدانکه تجبن اللبن فی المعده بیشتر باطفال شیرخوار بهم میرسد
و تنگی نفس و نفخ در شکم و جز آن عارض میکند و گاه میباشد که بواسطه
عفونت تپ حادث میشود جمود الدم فی المثانه این بعد بول
الدم یا سقطه و ضربه بهم میرسد ۲ غشی و ضعف نبض و نفس و کرب و
برد اطراف با عرق سرد است و اگر سردی بر اعضای ظاهریه غالب کند
لرزه می افتد و احتباس بول خاصه این مرض است جنبیدن دندان
حرکت کردن اسنانست بسه ایام چنانکه در سن طفولیت
بسبب کشادگی اوردیه و در شیخوخیت بسبب ضعف و قلت
رطوبت غریزیه بهم میرسد نجاحه سن اما انچه که از قلت
بهم میرسد لابد ۶ است و انچه که بشبان عارض می شود بسبب شش
وجه است (۱) از ضربه یا سقطه ۲ از ورم حادثه ۳ از
نارسیدن غذا حادث بصاحبان و ناقهان ۴ از ریختن ماده
حاد اکالیه و خورده شدن لحم آن ۵ از استرخای لثه بسبب
وقوع ضعف و قلت خون ۴ محض سفیدی لثه است ۶ از دراوردن
رطوبت رقیقه در لثه و عصب ممسکه آن ۴ سیلان لعاب دهن
و لرزیدن کوزه و بالنسبت هنگام تمام جوع الغشی مرضیست که
بیمار در مرض بر گرسنگی قدری صبر کند بیهوش افتد بسبب
ضعیف شدن فم معده بوقوع حرارت قویه دوران و در جمیع بدن
زیرا که چون اعضا گرم میشود در ان تقاضای تحلیل بیشتر میشود

و از آنست که هرگاه فم معده ضعیف می شود از احساس عروق
که خاصه گرسنگی است بی خبر شود و بجهت مشارکت فم معده
بدل اذیت وی متاذی میگردد و لهذا غشی رو مینماید و بدانند که
معده عطش طبیعت و شدت تشنگی هم بآن یار میباشد جوع البقری
آنرا بزبان یونانی بولیموس خوانند تقاضای مریض را است بر غذا
همچو گاوان که بسیار خورند اما معده نفرت و اکراه کند از
لقمه و جمیع بدن محتاج بغذا باشد سبب و وجهه (۱) سوء مزاج
بارد مفرط در فم معده عارض شود بحدیکه قوت حس و
جذب وی باطل شود و این بطلان بجمیع معده سرایت کند و
بدین جهت از لذع سودا متنبه نشود ۲ بعد سقوط شهوت گاهی بهم رسد
و سقوط قوت و ضعف و هزال تن روز بروز زیاده شود ۳ در فقدان
بدل ما یتحلل و در اواخر این مرض فم معده نسبت با بدان دیگر متعدد
نماید و بیشتر باکسی می افتد که در صحرا سفر میکنند و سرما زده میشوند
۴ این نوع کثیر الوقوع است ۲ بلغم غلیظ لزج بر فم معده حاوی
شود چنانکه در روی شد و از لذع سودا متنبه شدن نه دهد لهذا
طبیعت بر دفع آن کوشد و از جذب تنفر کند ۳ خلط رقیق بلغمی
یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شده در لیف وی منتشر گردد
۴ این هر دو نوع از سوء مزاج معده تمیز کنند اما غثیان و تهوع
لازم هر دو نوعست و ظهور غشی بجمیع اقسام آن

واجب هرگاه که دیر ماند. بجهت تاپان. روح جوع الکلبی آنرا
شهوت کلبی نیز خوانند گرسنگی کاذبست همچو سگان که باوجود پری
شکم شهوت طعام وی کم نمیگردد و از خوردن سیری بهم نمیرسد
به پنج وجه (۱) سوء مزاج بارد و کثافت غیر مفرط بر فم معده افتد و آنرا
مجتمع و منقبض سازد چنانچه بهم میرسد از انصباب سودا و سبب
ازویا واشتها در بادان و از مان بارد و کاهینت و ازین قبیلست
که اکثر مردمان از قریب شوت گرسنگی غالب میشود ۲ کثرت تفتح و
جز آنست ۳ سودا بر فم معده ریزد بیشتر از آن که باید ۴ ورخاوت
معده لذع شدید و حرقت پیدا باشد و صاحب آن تا که چیزی نخورد دور
نشود و براز ناگوار یده و آروغ ترش آید ۳ اخلاط بلغمی از دماغ بر فم
معده ریخته ترش شود و از ترشی خود فم را بگزد ۴ باتقدم اثار نزله
آروغ ترش آید و بیمار هرچه خورد فی الفور بقی دفع کند و هماندم
بطعام میل کند و براز کثیر المقدار و رطوبت دار برآید ۴ در معده
بارد ودہ ریدان تولد شود و مریض هرچه خورد کرم آنرا جذب نمود و معده
را خالی سازد ۵ سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد و مسامهای همه
تن کشاده شود بسببی از اسباب چون بیداری و کثرت جماع و غضب
و گرسنگی مفرط و استحمام متوالیه و حرکت عنیفه. جهر بالفتح آنرا بفارسی
روزکوری و بهندی دن اوندهی نامند علتیست که صاحب آن
در ضوء روز نبیند بسبب رقت یا ضعف یا نقصان نور باصره

و بدین جهت در نور آفتاب منتشر و متلاشی می گردد و بمرئی نمی رسد
و اگر وقت شب و ابر بسبب سردی هوا انجماد و اجتماعی یافته مانند
خفاش و بعضی می گویند که خلط حاد در دماغ حاصل شده به تیزی خود
روح را فاسد میسازد و گرمی روز ویرا زیاده میکند لهذا باصره باطل میشود

حرف الحاء الحطی

حجار الطحال ۴ صاحب آن درد و خارش در سپرز دریابد
و ورم سپاه یا متغیر الاجزاء در بول یا در فصد یا در خون بواسیر
براید و بیان ماده وی در حصاة گفته خواهد شد. حدبه بالضم زوال
فقار ظهر است بسمتی چنانکه صاحب آن کوز شود بجانبی و هر سمتی
باسمی مخصوص است بدین تفصیل که اگر آن بسوی قدام باشد آنرا
تقصع و حدبه المقدم نامند و اگر تقصع باشترکت استخوان سینه باشد خروج
الصدر و دخول الظهر و بیونانی قس بقاف و سین و ضین مهملتین و
اگر بسوی خلف باشد حدبة المؤخر و اگر بیکی از جانبین باشد التواء
خوانند و سببش به پنج وجه است (۱) از وقوع ورم حار عضله
نواحی فقار بلغزد ۴ یا درد و حمی حاده باشد ۲ از استرخای
رباطات بجهت نفوذ رطوبت های فقار بلغزد ۴ از سفیدی
رنگ و سردی ملمس امتیاز کند ۳ از تشنج رباطات فقار که
بجهت رطوبت غلیظ لزج یا از یبوست باشد بلغزد ۴ از ضربه
یا سقطه بهم رسد ۵ از احتباس باد غلیظ تحت فقار بلغزد آنرا

ریاح افزاید مانند ۴ عقب فوج صحبه متعبه که خاصه این ریاضت
حدبه پدید آید حرقت المعده سوزش شکنبه است سبب و جهه
(۱) از احتباس رطوبت خام در فم معده یا از حرارت قاصره
ترش شده حرقت آرد و ۲ لین شده و هنگام گرسنگی خفت پذیرد و
جهت مقوی بودن حرارت معده با خلط تماظ شود اوی از سپرز بر فم
معده ریزد و کثیر المقدار ۴ از خوردن اشیای چرب و هم در جیبری معده
جهت اختلاط طعام باوی ساکن شود و در خلو غلبه کند ۳ از خوردن اغذیه
غلیظه چون نان فطیر یا قوا که خام بهم رسد بدین جهت که آن بسبب
غلاظت خود و ضعف معده بر فم معده معطو ماند و از حرارت قاصره
ترش شده بگردد و بسوزاند فم معده را حرقت اللسان بچهار وجه
است (۱) از انصباب اخلاط حاره زیر زبان بهم رسد ۲ از چشیدن
چیزهای تیز و تلخ یا شور باشد ۳ از حرارت فم معده ۴ از حرارت دماغ
۴ از لزوم تقدم سبب و از اعلال یکی از عضوین مذکورین تفریق
نموده تمیز کند حرقت بول آنرا حرقت الاحلیل و بفارسی سوزناک
و سوزاک خوانند بچهار وجه است (۱) از جرب گرده یا مثانه
یا لذع مده که بقرحه گرده در مثانه آید بهم رسد ۲ از قرحه مجرای
بول یعنی اندرون ذکر باشد ۳ رطوباتی که جهت تعدیل بول ملتصق
است در مجرای آن از شرب مدرات قویه حاره یا از کثرت جماع
ونحو آن مفقود شود ۴ از وقوع حرارت جگر یا غلبه صفرا و حرقت

در بول بهم رسد ۳ اینها از جدس طبیب ظاهر پوشیده نماند
که نوعیست کثیر الوقوع بمباشرت زنان فواحش بدو وجه
یکی آنکه ادرار سوزاک باشد و هنگام مجامعت از قضیب
زیم از فرجش سیلان شود و به احلیل درآید خواه کیفیت
وخواه اجزای رقیقه لطیفه وی دوم آنکه در فرج مواد خبیثه رديه
بنوعی موجود باشد ویا زن مفعوله مکروه طبع باشد چنانکه بعد از
مجامعت فرج را نشوید لهذا منی منزله بسبب حرارت فرج متعفن
شده باشد وهنگام وقت اتفاق مجامعت افتد وگاه باشد که بسبب
جدا شدن زن عند الانزال یا که خود بیدار شدن عند الاحتلام
منی متحرکه کما ینبغی مستفرغ نشود وآن بسبب تندی وتیزی
خود مجری را بخراشد و بعده قرحه عارض شود بسبب تغافل
وگاه میباشد بمردمان بی احتیاط که بزن حائض مجامعت میکنند ویا که
هنگام حرکت جماعیه خون حیض سیلان شود با مواد ناقصه حاده
و کیفیت وی بجهت کشادگی احلیل در قضیب در آید وگاه
بآن مردمان می باشد که مد خوله را بالای خود گذاشته مجامعت
می کنند بسبب درآمدن قدری اجزای منی زن عند الانزال در
احلیل اگر مقابل باشد و هم بسبب بطوء انزاج منی خود وگاه
میباشد که بسبب [illegible]ل کردن بجاهای گرم تر چون ریگ که از
تابش آفتاب یا جز آن بسیار گرم شده باشد بهم میرسد بیشتر

به نازک بدنانی همچون طفلان و نحیفان و مریضان و نازک طبعان و
صاحب امتیازان و غیر آنها را بجهت در آمدن کیفیت ناری و
شمسی در احلیل که آن موجب نقصان رطوبت مغزیه مجرای
بول است و آنچه که از پیاده پا رفتن کم استعمالان را بهم میرسد
ازین قبیل است حزاز آنرا ابریه و تابریه و بیونانی تباعه
و بفارسی سبوسه و بهندی روسی و بابهها نامند اجسام صغار
و باریک است چون سبوس که از جلد سر می براید و در اکثر بغیر
جراحت و گاه با جراحت حس بالفتح آنرا مرض دماغی نیز خوانند
تحلل اسنانست خارشی بدون وجع والم و بثور در دماغ
چنانکه تا هنگامی که سر را نه فشرند یا بچیزی گران بر سر نزنند تسکین
نیابد بسبب تصاعد ابخره رقیقه لطیفه حریفه لذاغ قابل المقدار
در بطون دماغ و گرد آمدن بسبب ضعف آن حصاة المثانه ع
حکه بیخ ذکر و بعد از بول کردن باندک زمان باز تقاضای بول
و نغوظ و تواتر در قضیب بیکبارگی پدید آمدن و هم فورا ساکن
شدنست و سپیدی و رقت بول بار بار با و انج خاکستری یا سفید
بودن خاصه وی است و بدانکه احتباس بول یا عسر البول و درد دران
هیچ نمی شود مگر آنگاه که سنگ در عنق مثانه مسدود شود و خاصست
که سنگ در مثانه تولد شود یا از گرده بمثانه [illegible] ید پس هر گاه که
درد در گرده و بیغوله ران عارض شود بعد از ظهور علامات حصاة

کاهی دریابند که حصاة از کلیه بمثانه فرود می آید و باید دانست که سنگ
مثانه بکودکان و شبّان و لاغران بیشتر می افتد و زنان نوادر است
جهت فراختر بودن عنق مثانه ایشان و سنگ گرده بیشتر بکهول

و فربهان و پیران عارض میشود حصاة الکلیه ع ثقل و تمدد قطن است
و صفرت یا حمرت بول و خروج سنگ ریزه یا رمل اصفر یا احمر
در بول گاه گاه خاصه و پشت و عند القبض شکم و درد گرده شدت
میگیرد و گاه می باشد که در پای همان طرف الم خدری پدید می آید
و آنچه که از ریم و خون ریگ و حصاة متولد میشود بیشتر بنوبت
اشتداد میکند مثلا بعد یکسال یا یکماه و قس علی هذا و باید دانست که طفلان

را از فساد شیر دایه عارض میشود حصاة الکلیه ع هرگاه طعام
در معده هضم شود و صفوت کیلوس بسوی جگر میل کند قی عارض
شود و خارش و درد لازم باشد و پوشیده نماند که ماده حصاة در کلی
رطوبت لزج و غلیظ است و از اشد اختلاط و لزج آن سنگ حادث
میشود و الا رمل و سبب فاعلی آن حرارت قویه است که رطوبت
اعضای ویرا بمرور زمان خشک میکند و متحجر میگرداند و عجب نیست
تولید حصاة در کلی بجای دیگر زیرا که هرجا ماده مذکوره منضمان بفاعل
خود میشود ممکن است که تولد کند حصاة یا رمل حسب لیاقت خود
چنانچه صاحب اقسرائی میگوید که مشاهده شد جز اینها در معاء اعور و دریه
و مفاصل و حنک و جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در حدود الامراض

فرموده که هم دو در زبان بمشاهده آمده و بنظر این احقر جز اینها در فضای
سینه و پستان و بقول بعضی میان حجمه و غشای صلب و ماغی حصبه بالفتح
آنرا بفارسی سرخک و سرخو و سرخچه و بهندی چهوتی سیتلا خوانند
دانهای سرخ متفرق شبیه بجاورس است که در بدن بهم میرسد از
صفرا مرکب مخون و ملتصق با پوست میباشد و رسم میکند و بدن آن
خشکریشه می آرد و با تپ شدید می باشد و آنچه که سیاه و صلب
و کبود و با غش باشد اقتل است حصر بالضم قبض ماندن شکم
است تا زمان مدید خواه بوجع یا بدون آن پس حصر علامت
از قولنج حصفه بالفتح آنرا بفارسی شوکی و بهندی گمهوری نامند
دانهای سرخ مشابه بدانه است بحکه بسیار و هم بخارش همچون
خاییدن خار و نوعیست که در ان بر جلد خشونت حصف باشد
واند کی درد میباشد بدون بثور حفر بتحریک چیزیست شبیه
سفال و خزف که در بن دندان متکون میشود چنانکه زرد و ده نشود
بلون زرد یا سیاه یا سبز از انجره رطوبت غلیظ لزجه که اندکی
حرارت یافته از معده مرتفع شود و از اجتماع حرک و وسخ تیز
حادث میشود و این را قلح بقاف و لام مفتوحین و حای مهمله می خوانند
حکه بالکسر و کاف مشدده خارش با بثور است حادث با نها
که فساد میکند و بدن را ما لش خمیده اند خصوص بعد از جماع و
مخور نده اغذیه ردیه الکیموس چون گوشت و ماهی نمکسود ...

وکفنه و جز آن بهم میرسد و سبب حکه پیران و پیر مزاجان
ضعف جاذ و حرارت غریزیست حکة الانف بدو نوع است (۱)
مریض هنگام استنشاق هوای بارد حرقت و لذع در بینی و دماغ
دریابد و اشک برآید سببش آنست که اخلاط حریفه در
بطون دماغ مجتمع باشد یا در محل دیگر بدین جهت بخارات حاره
لاذعه از وی جدا گردیده یا متصاعد شده بطریق انف برآمده باشد
پس هنگام استنشاق هوای سرد که واجب میکند احتقان بخارات
مذکور در بینی محتبس ماند و حرقت شدید پیدا کند و بسبب الم حرقت
دماغ گرم شود و رطوبات رقیق گردیده مندفع گردد (۲)
سوزش و حکه موقوف بر استنشاق هوای سرد نباشد سببش
نزله و زکام حاد است یا شوری یا مقدمه جدری یا رعاف اما در مقدمه
رعاف حمرت در وجه و احساس جهیدن برق پیش چشم
باست حکاک المری آنرا اهل هند دهانسی نامند مرضیست
که دران مریض ضبط کردن نمی تواند که بخار دگلوی خود را به تنحنح
و یا به تنحنح و سرفه کردن رائج نماید بسبب انصباب خلط حاد و
لذاع بمری از دماغ و هم از تصاعد بخارات بسوی مری بسبب
حصول خلط حاد غلیظ محترق و حریف لذاع در معده بهم میرسد حکة الاسنان
بیشتر از نوشیدن آبهای مختلفه و ردی الکیفیت چون ملحی
و کبریتی و نطرونی و نحو آن عارض میشود و گاه از نزول خلط لذاع

عفونت قدری سوی لثه بهم می رسد پس علامت وی آنست که
در بیخ دندان شیئی مانند حکه باز رود یابد و ملمسه باز نتواند ماند از
بهم سائیدن دندان حکة اللثه حکة الماق و حکة الاجفان و
حکة اللسان و حکة الاذن و حکة الراس و حکة الاصابع و حکة الاظفار اسباب
اینها وصول ماده حاره محرقه لذاع بورقیه یا بخره اینهاست بجای
خود یا از دماغ یا معده یا تمام بدن و بعد آنکه سبب انتفاخ اصابع
و انتفاخ اظفار نیز همینست و حکة الراس را بعربی حبوه بالفتح
صاد مهمله نامند حکاک المعده و دغدغه آن بدو وجه است (۱) خلط
حریفه لذاع که احداث جرب می کند از سر نازل شود بر معده
۲ بثره های خرد در سطح داخلی عارض شود ۴ غذای غیر منهضم بر اید
بقی یا اسهال بسبب یاری ندادن معده جهت بشوره و هر چه در
اسهال معدی بشوری گفته شد و آنچه که در قروح وی گفته خواهد شد
حکة المقعد بسه وجه است (۱) خون حاد لذاع سوداویه بر مقعد
ریزد و این مقدمه بواسیر است ۴ سوزش مقعد و احتباس
ثفل است ۲ خلط مراریه یا بورقیه بر مقعد ریزد ۴ بر آمدن اخلاط
مزبوره است در براز مع الزحیر ۳ از تولید کرم خرد یا حب القرع
حکة القبل و حکة الرحم مرضیست که زنان را شود آنرا جماع سیر
نمیشود و هر چند او را اگاهند شوق و خواهش وی زیاده تر میگردد
سبب انصباب خلطها و صفراویه یا بلغمیه و مالح بورقیه یا اکاله

خود آویه یا از عدم استفراغ منی تا زمان طویل حدت پذیرفته
و این مرض را بیونانی وقیر یا میموس و بعربی ابنة النساء نامند حکة الخصیه
حکة الذکر و حوالی این عضو و بهمان اسبابست که در حکة الرحم
گفته شد حمره بالضم آنرا بفارسی سرخ باد خوانند و ماهیت
صفراوی که از جلد بسیار باشد نمیشود و سرخ شگفته و درخشان
و سوزان میباشد و چون انگشت بر وی نهند سرخی وی میرود و هنگام
بر داشتن باز عود می کند و ساعی میباشد و آن اگر از صفرای
محض باشد حمره خالص نامند و اگر بخون بود حمره غیر خالص و پوشیده
نماند که صاحب اختیارات قاسمی ملقب بهند و شاه هندی این را
ترکت باد نوشته و گفته که این جوشش سرخ رنگ است
از یکدیگر پیوسته با سوزش و خارش و دانهای آن خرد میباشد
مانند خردل و بیشتر در سر و روی بهم میرسد و گاه خشک میباشد
و گاه تر که زرد آب از آن ترشح میکند حمیقی بالضم و میم مفتوحه
و تحتانی ساکنه و فتح قاف و الف مقصوره آنرا بفارسی
خارک و خشخاب و باد آبله و بهندی گاکا نامند و انهای بزرگتر
از جدری است سفید رنگ و آبدار و متفرق که با تب باشد چنانکه
با این جدری و حصبه می باشد و اگر از عوارض این از آن هر دو کمتر
می باشد الا اسلم است حول بالفتح و او مفتوحه میل کردن هر دو
حدقه است یکی بجانب بینی و دیگر بسمت صدغ و ...

نمودن باید چیز بد و نوع یابی مولودی ۲ دوم حادثی پس مولودی آنرا برء
غایت وحادثی آن بدو نوع است (۱) بکودکان افتد این بسه وجهه
است ۱ جهه اول آنکه از وقوع ام الصبیان غشای دماغ منقبض
و ممدود شود و طبقات و عصبه مجوفه را نیز منجذب سازد لهذا چشم
ببالا یا فرو میل کند دوم آنکه دایه یکجانب نخواباند یا شیر دهد
لهذا اطفال بجانبی بنگرد یا سوی دایه تا زمان مدید بهمان هیأت
تمکن گیرد سوم آنکه آواز باشد یا نحو آن یکبارگی طفل را بحرکت
آرد و آن بدین جهت بدانجانب تا زمان طویل بنگرد و
لهذا اعصاب و اغشیه ممدود و منقبض شود ۲ پیران را افتد این
نیز بسه وجهه است یکی آنکه در عضلات محرکه مقام تشنج
یابس یا امتلائی بهم رسد پس یابس بعد امراض حاده و قرانیطس
و امتلائی بعد صرع می‌افتد دوم آنکه عضله مرقومه مسترخی شود
سوم آنکه طبقات و رطوبت از جای خود زائل شود از دویدن
ریاح غلیظ عسر التحلیل ۴ چشم متحرک شود بحرکت اختلاجیه و
باشد که باد معه باد تو واکنون بدانند که هرگاه هر دو چشم مستقیم بیک
حال باشد آنگاه بجز کجی چشم دیگر نمی باشد و هرگاه یکی باسفل
و دیگری بفوق میل کند و یا تنها یکی باسفل خواه بفوق مائل
شود و دویمی بر حالت خویش ماند آنگاه یک چیز دو دیده میشود
و صاحب آنرا احول و بپارسی لوچ و بهندی بهینگا نامند

حرف الخای نقطه دار

خال نقطه ایست احمر یا کمد یا سیاه که بر جلد جسد و روی. ضخیم
و از سطح بدن افراشته می برآید از ماده سوداوی یا خون سوخته
که از عروق بر آمده در رگهای مسدود شود و مشابه بصمغ و آنرا در هندی
تِل نامند خدر بالفتح و کسر دال مهمله آنرا بفارسی خوابیدگی
اندام و بهندی سن بهری نامند مرضیست آلی که در حس لمس بهم
میرسد بسببی از اسباب که مانع نفوذ قوت حساسه و روح نفسانی شود
به جائی به پانچ سبب و بطلان و نقصان وی بحسب قلت و کثرت
سبب است (۱) عصبی منضغط و فشار ده گردد یا پیچیده شود چنانچه
می دریابد آن کس که بر پا نشسته ماند تا زمان مدید و هرگاه برخاستن
میخواهد پای او خفته می باشد و یا آن کس که اطراف وی را مربوط کرده
باشند بسختی تا زمانی آنهم خوب میشناسد و این نوع را در هندی
منسوب بآن عضو مینامند چنانچه میگویند که هاتهه بهرگیا یا پاؤن
بهرگیا و آنچه از کسر و فک عضو یا ضربه و سقطه ناوابسته بر مفاصل بهم
میرسد ازین قبیل است و این را در هندی جهنجهنی نامند و خاصه
اینهاست که بیشتر بی علاج دور میشود ۲ در عصب سده افتد از
اخلاط غلیظ خام بارد یا فضله رطوبی را خورده مسترخی شود ۳ بسببی
خون کثیر المقدار بر عضو ریخته سرد آرد ۴ اینها بدست و بد انند
که سده متحدره از سودا و صفرا کمتر و نادر میباشد ۵ سرمای مفرط از

خارج بعضوی رسیده جرم و انحفاظ کند ۱۴ حرکتی شبیه بتشنج و جز آن در
عضو ماؤف در باید ۱۵ از غلبه خشکی عصب مجتمع شود و لیفها بهم پیوندد
و پوشیده نماند آنچه که در غشی و مرگ واقع میشود سببش ضعف
قوت حیوانیست و آنچه که در حمیات محرقه بهم میرسد سببش تحلیل شدن
رطوبتهای اصلی و خشکی عصب است و آنچه که از استعمال
ادویه حاره بهم میرسد ازین قبیل است و آنچه که از خوردن زهرها
و گزیدن حیوان زهردار خصوص بر عصب عارض میشود سببش
افساد مزاج روحست و شیخ الرئیس گفته که اگر خدر دوام ماند
در عضوی و به استفراغ زائل نشود و از عقب آن دوار بهم رسد
منذر بسکته است ۱۶ خرخره عظیم فی النوم سببش کثرت رطوبات است
در باطن خصوص در حالت نوم چرا که وقت خواب رطوبت در باطن
جمع میشود و بدان سبب مزاحمت میرساند نفس را از خروج خاصه آن
را که فربه باشد ۱۷ خروج المقعد آنرا اهل هند کانچ نکلنا نامند پس آنچه که از
ورم میباشد بعسرت برمی آید و میرود و آنچه که از استرخای عضله
ممسکه مقعد از رطوبت میباشد بسهولت میرود و برمی آید ۱۸ خشم
بالفتح بطلان قوت شامه است پس آنچه که مولودی باشد لاعلاج است
و عارضی آن بهفت وجه است (۱) بواسیر انف سد مجرای
بینی کند ۲ ورم مزمن عظیم الحجم یا گوشتهای باریک بسیار در
مجرای انف بهم رسد و سد مجرا کند و این ورم را کثیر الرجل

و بسفایج خوانند و خاصه و پیست که چون بداخل بینی پیدا میشود
و رگهای سرخ و سبز مثلهای باریک همچون پاهای روبیان در خارج وی
پدید می آید و گاه متقرح شده ریم و صدید از وی سایل میشود و گاه
تبدیل بسرطانیت کرده پیاست بینی را فاسد میسازد و بدانسبب درد
کمتر و آماس سخت تر و رگهای وی همه سبز و کشیده میشوند
۳ نالهٔ غلیظ لزج در مجرای بینی از دماغ فرود آمده منعقد شود و سد
مجرا کند و از غایت غلاظت و صلابت همچون لحم زاید پدید
نماید ۴ در مقدم سر متصل بمنخرین گرانی دریابد ۴ مجرای بینی
تنگ آفریده باشد بدین جهت از نزول چیزی قایل از دماغ
بند گردد ۵ نالهٔ غلیظ لزج در منفذ مصفات بچسپد ۴ با وجود انفتاح
منخرین هیچ فضله از انف بر آید و اگر ماده مذکور در مجرائی که
مابین بینی و دهن است بند شود سخن مریض فهمیده شود که از بینی
میگوید ۶ ریح غلیظ در مجرای انف بند شود ۴ بیمار هرگاه در بینی دم
زند نفس به تصدیع بر آید و یک منخر همیشه محتبس ماند ۷ سوء مزاج
در بطنین مقدمین دماغ یا در زائدتین عارض شود و آن اگر
حار مزاج باشد مریض در مقدم سر و جبهه حرارت دریابد و در
بادی رطوبت پخته نیز بر آید و اگر بارد مزاج باشد رطوبت خام
قایل المقدار بر آید و در بادی نیز گرانی بمقدم دماغ دریابد و این
نوع کثیر الوقوع است و اگر یابس بود عقب امراض حاده مجففه

چون سرسام گرم و غیر آن واقع شود و اگر رطب بود تدابیر مرطبه
گذشته بران گواهی دهد تا آنکه رطوبت و نزلات سائج
نادر الوقوع است. خضرت بالضم و سکون ضاد نقطه دار سبزی
یاد سوخته است جهت فسرده شدن خون آن بسبب ضربه یا سقطه
که عروق لیفی آنجا ازگشاده یا شکافته و خون از وی برآمده زیر جلد بسته شود.
یا از خارج جراحتی افتد در پوست و رگ و جهت ضیق جراحت
خون سیلان کامل نکند چنانچه بعد فصد تنگ مشاهده میشود. خفش
بالفتح و سکون فاء و شین نقطه دار مرضیست که صاحب آن در روز
روشن صورت مرئی را خوب و بتمامی نمی بیند چنانچه میباید.
همچون شب پره بهر آنکه طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق
خلق شده باشد یا رطوبت بیضیه قلیل بدین جهت شعاع آفتاب
دران طبقتین یا در رطوبت نفوذ کرده نور باصره را پراگنده
ساخته بتمامی مرئی رسیدن ندهد مگر در هنگام غروب آفتاب و
روز ابر یعنی دران هنگام صورت درست بنظر در آید بسبب
غلظت و انضمام روح تمیز آرد و باصطلاح صاحب آنرا ضعیف چشم
نامند و بعضی را با آن همیشه پلکهای چشم تر میباشد بسبب کثرت
رطوبات و نوعیست که صاحب آن شی دقیق باریک را چون
خطوط تا هنگامیکه قریب بفاصله بقدر انگشت از چشم نبرد خوب
نمی بیند خفاش از این اسباب و صاحب آنرا قصیر البصر نامند خفقان بالفتح

حرکت ارتعادیست که عارض قلب گردد. جهت دفع موذی که بدان
اکثر امیر ماند بهشت و جهه و آنرا بفارسی تاپاک دل نامند (۱)
سوء مزاج ساذج در دل حادث شده. خفقان آرد ۲ خون در تن چنان
فزون شود که اوعیه قلب ممتلی گردد ۳ صفرا در عروق آن در آید
۴ بلغم در غشای قلبی بسته شود ۵ سودا در رگهای قلب حاصل شود
۴ این همه انواع خلطی و کیفیتی ظاهر است از نوشتن فصل دوم و
سوء مزاج آن ۶ حس قلب ذکی شود ۱۴ حال بدن بسلامت و
افعال بصحت و قوت بعافیت و نبض عظیم و قوی باشد. بهر ادنی
خفیف زود متاذی شود و باندک تغیر و تبدیل زود زائل گردد ۷
از استفراغ خون یا منی یا خلطی دیگر یا کثرت صوم و مانند آن
بهمرسد ۸ بشرکت عضو مشارکی چون کبد و معده و معا و رحم و ریه
و دماغ یا مثانه باشد ۶ مفصلاً در غشی مشارکی گفته خواهد شد.
و آنچه از لسع و لدغ می افتد از این قبیل است. خفقان کبد
اضطراب و حرکت اختلاجی کبد است بسبب وقوع سده
در عرق کبیر از عروق آن و هنگام جهد کردن طبیعت بهر دفع
وی خلل می دریابد کبد خود زا که می جهد و کسی از مقابل بر جگر میزند
وگاه امای از قبیل تمدد رسیابد و بعد لحظه زائل میشود و هنگام
زوال وی تصاعد ابخره بسوی سر محسوس میشود و باشد که پیشانی
عرق کند و این مرض منذر بسوء القنیه و نادر الوقوع است

خلع المثانه زوال آنست از جای خود بسبب ضربه یا سقطه که بر ظهر رسد یا رطوبت مرخیه و هر یک از اینها موجب استرخا یا پاره شدن رباطی از رباطات متصل ظهر است و بدان سبب هرگاه دفعه آن متعذر میشود و احتباس بول می آرد و هرگاه در آن اتساع راه می یابد سلس البول بهم میرسد و بسا می باشد که این مرض بامراض دیگر آن مشترک می باشد چون ورم و نحو آن

خنازیر آنرا بپارسی اش خوک و بهندی کنه مالا نامند و رسمیست مشابه بسلعه مگر پیوسته باگوشت و صلب تر و کوچک از سلعه قسم بزرگ و بزرگتر بندرت و حدوث وی در گردن کوتاه و بقول بعضی در بغل و بنج ران است و اکثر متعدد می باشد در یک کیسه و گاه هر واحد را کیسه جدا می باشد مانند سلعه و سببش رطوبت غلیظ است که از تخمه و سوء هضم حادث میشود و گردن صاحب آن مانند گردن خنزیر گاه میل به یمین و گاه به یسار میکند و نوعیست بدترین که در جلد منبسط می باشد و بسیار زبانه و زود متقرح میشود و بندرت اگر شود چنان نماید که گویا انجیر خام شگافته است و نوعیست که ماده وی ماده سرطانی باشد

خناق بالضم آنرا در فارسی باد زهره و بهندی گلو نامند و آن علتیست در نفوذ نفس و آب و غذا بریه و دل و مری بر سبیل امتناع یا بتعسر بحسب موضع علت و ضعف و قوت سبب و آن بحسب

موضع علت بر چهار قسم است (۱) لوزتین و عضلهای خارجی
حلق که متصل بدهان و زبان و محیط بر لوزتین است متورم شود
بخون یا بلغم یا صفرا یا سودا ۴ هنگام گشادن دهن و بر اندرون زبان
ورم دیده شود با عوارض اخلاط غالبه و این را خناق مطلق خوانند
۲ خناق کلبی ۴ صاحب آن بی اختیار دهن و زبان مانند سگ دائم
گشاده میدارد و بهم می آرد و این خناق در اکثر کمتر از چهار روز
هلاک میسازد و بدو وجه است یکی آنکه عضلهای اندرونی حلق
بیاماسد ۴ با وجود ظهور علامت مخصوصه بالا هیچ در اجزای دهن
و خارج حلق چیزی ظاهر نباشد دوم آنکه مهرهای گردن از جای خود
بلغزد و اندرون شود و ۴ بموضع مهره زائله مغاک نمایان باشد
و پیش حلقوم بیرون خیزد و بیمار سر بر داشتن و ایسر و ایمن
نگریستن و دهان گشادن نتواند و پوشیده نماند اسباب زوال
فقار که ضربه یا سقطه باشد یا ورم عضلات فقار یا ورم
مری یا ورم عضلهای بسطانتن مری یا ورم آن عضله که داخل
حنجره اند یا ورم آن عضلها که ما بین مری و حنجره اند واقع شود
و فقره را اندرون کشد یا تشنج امتلائی یا یابس در عضلات
فقار افتد یا باد و خلط در مفصل فقار در آید یا ماده حادث در
مفصل فقار در آید یا رطوبت مزلقه زوال فقار کند و بدانکه نوع
رطوبی اخیره به بیان بیشتری میافتد بجهت نرمی اعصاب

و امتلای اوعیه ایشان و ایشان را بزبان مرغیه چنسای و گهنتی نامند .
۴ بجز علامات مذکوره طفلان بسبب طفولیت خود بسیار
میگرید و شیر نمی نوشد و پستان نمیگیرد و مضطرب میماند ۳ ذبحه
بضم ذال نقطه دار و فتح موحده و حای مهمله آنست که عضلات
حنجره و باطن حلقوم که بلع بدان متعلق است یا آن عضله که موضوع
است بر فم مری و حلقوم و بطانه آنست بخون گرم غلیظ فاسد متورم
شود ۴ عدم قدرت بر تکلم و بلع با سیلان لعاب است و چشم برون
خیزد و اگر علیل جهد کند در بلع از راه بینی بر آید و گاه باشد که بجهد تمام
چیزی قلیل المقدار فرو برده باشد و هرگاه درین قسم ماده از داخل
بخارج انتقال میکند ظاهر حلق سرخ از جنب اذنی تا باذن دیگر
پیدا می آید و این علامت محمود است انتباه هرگاه ماده آماس خناقی
تحلیل پذیرد یا سر کند و ریم بیالاید الا ورم کمتر نشود و مریض راحت
نیابد و سرفه عارض شود دریابند که بریه فرود آمده بذات الریه منتقل گشت
و اگر خفقان و غشی رو دهد بدانند که بنواحی دل نازل شده و اگر درد
معده و غثیان رو دهد بدانند که بمعده فرود آمده و اگر نبض تشنجی بود
بدانند که بعضلات فرود آمده است تشنج خواهد افتاد و مخفی نماند که هرگاه
از دهن مخنوق کف آید امید نجات گسسته گردد و اما اگر قوت و شهوت
بر حال بود توقع زندگیست و هرگاه سبز رنگ چشم سیاه شود
در حال بمیرد و هرگاه بنفش صغیر و بر اطراف و زبان سطبر و سیاه شود

۳ مانند هم بهمرسد و هر خناق که با تب باشد خطرناک است و هرگاه در تب گرم روز بحران پدید آید سخت مخوفست و هرگاه یا هم بدو کرت باتمام رسد و در هر دو هم سینه و منخرین نامی جهد سخت پرخطر باشد و این قواعد در سایر اصناف خناق بیاد باید داشت ۴ بدون از تورم آنها بهم رسد آن به پنج وجه است یکی آنکه عضلهای گشاینده حنجره مسترخی شود بانصباب رطوبات مرخیه این را استرخای حنجره خوانند دوم آنکه در عضله اندرونی حنجره یبوست لاحق شود بدین جهت در حرکت و کار وی حرج افتد و هر دو نیامدن نفس بمراد است و فرق میان رطوبت و یبوست ظاهر سوم آنکه از ورم ریه یا ریم که در ریه یا در فضای سینه متولد شود یا در معده دود و دوده کرم بسیار تولد شود یا در معده و امعا خون بیفشرد چهارم آنکه سماروغ یا دیگر چیزهای آورنده خناق خورده باشد پنجم آنکه از استحمام متوالیه بهم رسد

حرف الدال مهمله

داء الثعلب آنرا بپارسی بادخوره و موخوره نامند ریزیدن موی سر یا ابرو یا ریش و غیر آنست اکثر مدور و شکل بی پوست و بدانند که ماده این و داء الحیه یا بلغم سوخته یا صفرای حاده یا سودای محترقه یا خون غلیظ فاسد یا تصاعد ابخره اینهاست که در جلد و منابت شعر قرار یافته بن مو را فاسد سازد اما ماده داء الحیه نسبت به داء الثعلب قوی الردائت است لهذا این سهل العلاج و آن عسر العلاج و علامت ماده از سپیدی.

و نرمی آنمحل و از صفرت و نحافت بدن و از کمودت و سوصیت آنجا و از سرخی آنموضع تمیز کنند داء الحیه ریزیدن موی با پوست یا ریک چون پوست مار است که از ان محل جدا شود و این بیشتر در سر بهم میرسد و خاصه موی افتاده وی آنست که کج و پاپیچیده میباشد شبیه بمار هرگاه وبر اداست کشند داء الفیل آنرا بفارسی پیل پا و بهندی گود نامند ز یادتیست که از قدم تا ساق و زانو و بیخ ران نیز عارض میشود بیشتر در یکی و بندرت در هر دو و در کعب و حوالی آن بعضی را غدهای بد هیأت نیز می براید بدو سبب (۱) خون غلیظ بسودای محترق یا فقط خون سوداوی بر پا ریزد و لحم آنجا آنرا مانند غذا الشرب کند و هم مابین عضله و غشاهای ساق و کفها منتشر شود ۲ ورم صلب و ملمس گرم باشد و لون وی در ابتدا سرخ باشد پس بکبودی و سبزی گراید و دران گاه شقاق خفیف بهم میرسد فقط و گاه آن شقاق میان بقرحه میکند و ماده از وی می براید و از خاصه ویست که چون مستحکم میشود حس آنجا باطل میکند جهت انسداد مجرای روح حساسه ۲ خلط غلیظ بلغمی بجایگاه مرقومه ریزد و ملمس سرد باشد با نرمی ورم و پوشیده نماند که این مرض بدین نهج در دست نیز بهم میرسد اکثر تا مرفق و کمتر تا شانه و بیانه بالقصر و رمیست صلب مدور بزرگتر از دمل همرنگ بدن اما در جوف آن کیسه میباشد

و دوران مادهٔ آن میریزد و مستحیل بجرک میگردد و گاه ازان چیزی
مانند زرنیخ و استخوان ریزه می براید و نوعیست از آن فرو رفته
عمیق تر بحدیکه اثر نضج وی ظاهر بر جلد نمیشود و هنگام شگافتن آن
بجز خونابه هیچ نمی آید الا هرگاه که شگاف عمیق کنند چنانکه باستخوان
رسد و آنرا دبیله منکوسه نامند و این در اکثر قتالست و خاصیت
کردن ظاهر تن بود یا در باطن و پوشیده نماند که بقول بعضی دبیله مغربه
دو بیله فارسی است یعنی دو کیسه دار یکی در جوف دیگری و میان
کیسه بیرونی وی چرک رقیق و اندرونی وی چرک غلیظا منجمد میباشد
چون گل سیاه و دُردِ زیت و گچ و زنگال و زرنیخ و ریزه ناخن
و مُو و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و نحو آن حسب
استعداد ماده و بهندی دبال هندی ونشد یه با سوجده بهازوه مرضیست
که بیشتر در پهلوی چپ اطفال صغیر دفعتاً بهم میرسد علامتش بر جستن
و گود افتادن در پهلو هنگام کشیدن نفس بالا و تواتر نفس و نگرفتن
پستان و گریستن بسیار و بیقرار دوبی آرام بودنست باز وهم
سپید شدن چشم اگر از ماده گرم باشد والا باتب نرم و آنرا
بعضی اهل هند آنرا پسلی و باتهی نیز نامند در ورمی و در و درمذی
و در ورودی این مرض را بپارسی عربان و بهندی پرمیو نامند اما
نخستین بدانکه منی آنست که هنگام مجامعت مع لذت و دفق
می براید و مذی هنگام افعال برسد که مشابه بیاض البیض میبراید

بخصوص بعضی نوباوغ و داو و ذی قبل از بول و جز آن یا بعد از آن بطور طولانی
مانند بعضی را گاه گاه یا علی الدوام می بر آید و اسباب این مرض یکی
است بشش وجه (۱) منی زیاده شود از ترک مجامعت یا بجهت
تناول اشیای مولده آن ۲ حدت پذیرد از امتزاج صفرا ۳ یا صفرت
و حرقت یار باشد ۳ استرخا در اوعیه منی یا ضعف در قوت ماسکه
بسبب غلبه برودت و رطوبت بهم رسد ۳ منی رقیق القوام بغیر
انعاظ بر آید ۴ تشنج در اوعیه منی افتد ۴ خروج منی بسرعت با انعاظ
و تواتر قضیب است ۵ از استماع احادیث و فکر اینکار که
نفس را خواهشمند میکند بهم رسد ۶ گروه ضعیف شود و از غلبه
حرارت یا کثرت مجامعت و بدین جهت شحم وی گداخته
بصورت منی بر آید ۴ بیمار بعد از جماع چون بول کند چیزی مایل
سفید رنگ بغیر لذت و وقت بر آید و عند الانزال نیز منی بمقدار
کثیر بر آید و بدانند که زنان را جز این انواع از استرخای فم رحم
نیز باعث این مرض میشود و اسباب و علامات قلت و قساوت منی
و جز آن در ضعف باه و عقر گفته خواهد شد و معه مرضیست از
امراض چشم که چشم صاحب آن همیشه تر میباشد با اشک و گاه
بدان حد میرسد که اشک سائل میشود علی الدوام و از افراط آن
حادث میکند بیاض در حدقه و سلاق و غیر آن و گاه تاکل و انتشار
الاهداب و آنرا بفارسی سیلان اشک نامند و بچهار وجه است

(۱) از معمول و دستکاری در مرض ناخنه لحم زائد ماق بسختی بآن بریده
باشد و موجب این مرض شود اما بدانکه هرگاه زیاده تر بریده میشود دائمی
پذیرد و ۲ از امتلای سر و چشم بمادهٔ قوت ماسکه و هاضمه و منجذبه
وی ضعیف شود و ۴ یا علامات خلط فاعله باشد ۳ از گرمی مزاج دماغ
و چشم بهم رسد ۲ در مزاج چشم سریع التحرک باشد با سوزش
و اشک رقیق بر آید و هنگام حرارت شدت گیرد و در ماهی گرانی
و سرخی و پری رگها بر آن زائد باشد ۴ از سردی مزاج دماغ و عضو لین
باشد خواه از مادی و خواه از مزاج ۴ خلاف حار است و پوشیده نماند
که این مرض آنچه که در جرب و بثور و درشتی جفن و انقلاب الشعر و
دیگر امراض چشم و پلک بهم میرسد آن عرض است نه مرض دمل
بفتح و با تشدید میم آنرا القبیح و بفارسی کک و بهندی او نهٔ [illegible] را
نامند دانهای بزرگ سرخ رنگ است که در ابتدا درد
شدید می آرد و بعد پختن منفجر میشود و شکل وی گاه صنوبری و گاه
مستدیر یا [illegible] میباشد و ماده وی خون حار و مختلط بر طوبات
غلیظ فاسد است دوار بالفتح دوران سر است بجهت گردیدن
و تموج کردن و جنبیدن روح نفسانی اندر تجاویف و گرد بر گرد
شریانهای دماغی بسببی از اسباب و چونکه روح باصره هم بجنبش در
اندر مجاری خود میگردد لهذا صاحب آن در بیماری می بیند تمامی
اشیا را که پیرو را افتاده است بشم و جهه (۱) اطلاعات [illegible]

یا ماده در بطون یا در رگهای دماغ علی سبیل استقرار جمع شود یا
در ریاح غلیظ کثیر المقدار بجایگاه مذکور علی سبیل الرسوخ در و مجتمع آید
یا اخلاط غلیظ علی سبیل الاستقرار در آن عروق که گرداگرد دماغ
اند حاصل شود و بدین جهت روح بر مسالک طبعی نافذ نشود و
در آنجا رسیده باز گردد و دور زند چنانکه مشاهده میشود هنگام جنبیدن باد
که هر جا جائی پیش می وزاید در دی حرکت دوریه بهم میرسد و
ماده این هر سه نوع یا بلغم یا صفرا یا ریح بارد یا ریح حار یا سودا
یا خون است و علامات اینها در فصل دوم گفته شد تجویز کنند که در
ریاح حار بجز علامات واجبه آن عطش بسیار و یبس خیشوم و عرق
خفیف بر سر هنگام دوار برآمدن و مانند مصروعیان بر زمین افتادن
مخصوص آنست ۲ از مشارکت عضوهای مشارکی دماغی ریاح
متصاعد شود و آن بسه نوع است یکی آنکه مستقر ماده وی معده
باشد حار یا بارد و آن خلطی باشد یا ریاح ۳ و علامات مزاج معده
جداگانه گفته خواهد شد دوم آنکه ماده در فضای و در شرائین چید ضمن یا پس
گوش یا در ان دو شراین که آنرا سباتیه خوانند یا در ودجین جمع شود
۴ تمدد و امتلاء و انتفاخ و ضربان از یکی عروق مذکوره است و هنگام
انضغاط آن بیمار تسکین یابد و بدانکه اگر منبع این فضله دل یا جگر یا
سپرز بود با وجود این علامات آفات او نشان نیز ظاهر
میشود سوم آنکه مستقر ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا در ساقین یا قدمین

یا فیضه دین یا مراق باشد ۳ بسبب سوء مزاج ساذج عارض شود بدین
وجهه که از وقوع کیفیتی خارج روح نفسانی خائف و مضطرب شده
متحرک بحرکت دوریه شود ۴ سببی واقع است و بمجرد ملاقات
برودت یا حرارت داخلی یا خارجی بغتةً رو نماید و پوشیده نماند
اسباب آن دوار که از وقوع ضربه یا سقطه بر سر بهم میرسد سببش
متحرک شدن روح نفسانیست چنانکه هنگام انداختن چیزی گران
در آب یا از زدن شئ سختی بر آن متحرک می شود و متموج
میگردد و آنچه که از کثرت جنبانیدن سر و رقص میباشد قس علی هذا
و آنچه که از بسیاری نگریستن بر شئ سریع الدوار مثل چرخ بهم
میرسد سببش گردش پذیرفتن روح باصره است و آنچه که
بناقهاین میافتد سببش ضعف قلب است و دوالی بالفتح کشادگی دوالی
رگهای ساق قدمست چنانکه بزرگ و سطبر و گره دار مائل بسبزی
گردیده زیر جلد بروز نماید بلغربهای تمام بسبب بسیاری ریختن
خون سوداوی یا خون بلغمی غلیظ تر بکسانیکه پای ایشان همیشه در
تعب میماند مثل پیادگان و حمالان و پیاده روان و بکثرت ایستاده
ماندگان بیشتر نابود که دوی علاج پذیر نیست هرگاه که کهنه میشود
و پوشیده نماند که هرگاه بدین نهج در عروق کیسه خصیه بهم رسد آنرا
دوالی الصفن خوانند دوی بالفتح و کسر واو و یای زده آنرا هم تشویش دوی
باشد چو نیست کاذب فرم تر و غلیظ تر که بساعت مریض می آید

و بدیگر آن نیز همان اسبابست که در طنین گفته خواهد شد و دیدان الاذن — دیدان الاذن
بالکسر کرمهاست که بگوش تولد مییابد و نوع از احتباس
ماده های سفید تن و سیاه سر و اسم الحرکت میباشد و دوم مشابه
بمگس سگ است بسبب ماده عفنه که بگوش گرد آید یا قرحه مزمنه که
عفن شود ع درد و دغدغه و خارش حرکت کرمانست و احیاناً یگان
یگان برآید دیدان الامعا کرمهاست که در روده تولد میشوند بسبب — معا
رطوبت فضلای که در آنها می ماند و متعفن میشود بطول مکث و تاثیر
حرارت در آن ع ابهای صاحب آن روز اند خشک و در شب
نرمی باشد بلکه از کثرت لعاب دهنش بالش آن تر میشود و
و آن بسبب احداث مخل خود چهار نوع است (۱) حیات وی
از یک وجب تا یکدرعه دراز میشود و در امعای علیا حادث میشود
بجهت درازی موضع و این احقر جز این مشاهده کرده از شکم
مریضی عنقریب ده درعه یکعدد بطریق اسهال ع مغص و ضعف
نبض و برد اطراف و شورش طبع و تشنگی و قی زرد رنگ سرخی
چشم گاه گاهی و گاه کدورت رنگ و حب خلوت و تاریکی و سوء خلقی
و گاههای و مکروه داشتن طعام چرب و خواب پریشان و پریدن و
بر جستن و آواز کردن و سرفه خشک و انتفاخ شکم و احساس دغدغه
و ساییدن دندان عند النوم و سرعت جوع و لذع فم معده و بحرکت
آمدن دیدان در نواحی معده و برآمدن گاه بقی و براز است و

گاهی باشد از حرکات موذیه و ارتفاع بخارات عفنه که اعراض
ردیه شبیه بصرع و سقوط و تشنج و التواء و مانند اینها عارض میگردد
۳ حب القرع آنرا بفارسی کدودانه نامند ۳ سدیر الهیئة ۳
این هر دو زردی رنگ و کثرت اشتهاست و برآمدن با براز
احیاناً و جای تولد این هر دو امعاء در قولون است ۳ دود الخل وی
باریک و خرد مانند کرم سرکه و چغز میباشد و در معای مستقیم متولد
میشود ع خارش و دغدغه مقعد است و برآمدن با ثفل یا بدون آن
و پوشیده نماند که سبب تولید وی بلغمیست که از خوردن اشیای
خام پیدا میشود مثل گندم خام و گوشت و نخود و شیر خام و گاه از
نوشیدن آب پیش از هضم غذا و از بدهضمی و از جماع و حمام
بر امتلا و گفته اند که برآمدن کرم مرده در امراض حاده دلیل مرگست

حرف الذال نقطه دار

ذات الجنب ورمیست حار مولم که در نواحی سینه بهم میرسد
پلورسی (۱) حقیقی آن آماس غشای مستبطن اضلاع است
یا حجابیکه میان اضلاع [illegible] عضلات فاصل است. سبب این ورم یا
آماس از خون صفراوی یا صفرای خالص و بعد از گرم شدن
سودا یا از عفن شدن بلغم شود و اینها را ذات الجنب خالص
و ذات الجنب صحیح نامند ع درد پهلو و دروناخس پدید آید با
تنگی نفس متواتر و سرفه و نبض منشاری با حمی لازمه باشد و

نوبت ماده را از لون نفث و نوبت تپ و جز آن امتیاز
کنند و آنچه که از جانب راست باشد اسهل از چپ است و
بدانند که اگر ورم در تمام غشای مشابه اله عارض شود آنرا ازبلقه
نامند ۴ مریض بر هیچ شکل خفتن نتواند و استنشاق هوا ویرا متعذر
شود زیرا که این اغشیه معین بر تنفس است و چون سرفه آید از المش
بیهوش شود ۲ غیر حقیقی آن آماس عضلهائیست که فیما بین
اضلاع واقعست یا غشائیکه در سطح ظاهر اضلاع موضوعست از
باد غلیظ و خون صرف و خون سوداوی و بلغمی و این بدون نفث
میباشد و در عضلی گاه ورم عضله چنان بزرگ شود که در ظاهر نمایان
گردد و بلمس دست الم یابد و گاه باشد که سوی خارج منفجر شود و
بدانکه هرگاه درین مرض آماس [illegible] ی در پیغولهران یا در مراق
پدید آید [illegible] ک و هرگاه تنگی نفس و نایبه زیاده شود و دید
ندیدن و چنبر کردن گرانی و حرارتی دریابد بدانند که آماس و خراج
در پس گوش خواهد کرد و هرگاه بگذرهای دم زدن رود و خناق
آرد و هرگاه بدل رود و غشی و خفقان [illegible] کند و سرسام
و هرگاه بعضله و عصب گرو آید تشنج و قس علی هذا ذات العرض
آماس حجاب قاسم الصدر موضوعه فقار است ۴ مریض
با وجود وجع فی ما بین الکتفین بر ظهر خوابیدن و چپ و راست
التفات کردن نتواند و هرگاه سرفه قلق و بیقراری بیفزاید.

ذات الصدر آماس حجاب قاسم الصدر موضوعیه است ۴
وجع مستطیل از ماتحت الترقوتین تا فم معده باشد چنانکه سوزن
میخلند و بدین جهت مریض خسپیدن بر سینه و نگریستن بر قدمگاه و
برداشتن سر نتواند و اسباب و علامات باقیه آن همه و همانست که
در ذات الجنب ذکر یافت و صاحب ذخیره فرموده که ذات الصدر
گرد آمدن چرک در فضای سینه است ذات الریه ورم ریه است که
عارض میکند بصاحب خود ضیق النفس عظیم با لزوم تپ و وجع
و ثقل و حرارت بمقدم سینه و نبض موجی و تهیج رو و چشم سبب
سبب (۱) ماده حاره چون صفرا و خون یا بلغم شور و متعفن بهم رسد زیرا که
عفونت بغیر از حرارت نمیشود و گاه از نزله حار یا انتقال ماده
خناق یا ذات الجنب می افتد ع حمرت چشم و رو سست و رخساره
منتفخ نماید که گویا از چیزی سرخ رنگین نموده اند خاصه هنگام غلبه تپ
و هر طرف که سرخ تر شود بدانند که ورم بدین جانب است و اگر
ماده آن از جنس حمره باشد حرارت سخت عظیم اندرون سینه
و ضیق النفس بدرجه اتم باشد و این بهر علاج کمتر مهلت میدهد
۲ ورم بلغمی ع کثرت لعاب دهن و نابودن عطش است و گاه
درد به رطوبتهائی بسیار که گرد آمده حال مریض را مشابه بحمی دقی مینماید
۳ ورم صلب و جهش آنست که نخستین ورم گرم عارض گردیده
لطیفش بتحلیل رود و کثیفش متحجر چنانچه اسکند میگوید دیده ام

سنگی بزرگ همچون سنگ مثانه که بسرفهٔ صعب در افتاد و ثقه
میگوید دیده‌ام حجرهای خرد و درشت همچون خشکدانه که بسرفهٔ شدید برآمده
و وزن هر یک سه قیراط بود ۱۴ بتقدم صعب حرارت سینه کمتر و سرفه
خشک و متواتر و تنگی نفس زیاده شود و اگر از مادهٔ سودای بارد یا بلغم
غلیظ بهم رسد بدون حرارت سینه و سرفه خشک باشد و انجذاب
هوا متعسر و ضیق النفس بمرور ایام فزون تر شود و پوشیده نماند
علامات و حالات دیگر این مرض که هرگاه میان ظهر ضربان قوی و درد
آهسته باشد و تپ صعب و آواز تیز و اندام نحاره بدانند که
ورم در قصبه است و اگر نفس تنگ و سریع شود یا متواتر و
سینه گران و سوزش و حرارت عظیم اندرون آن باشد بدانند
که بثرات برآمده و اگر بوی دهان چون بوی ماهی و بد و بسرفه
قدری ریم برآید بدانند که آماس ریش کرده و اگر ریم خوب
پخته باشد که بسرفه برآید و حال بیمار روز بروز بهتر باشد بدانند که به
شفایابی رفت و اگر پخته نه برآید و اعراض در شدت باشد و تکرر
معالیق ریه در ردی پدید آید بدانند که ریم خواهد کرد پس
اگر طبیعت قوی باشد زود بپزد و ریم ناهموار نفث یا بول
دفع شود و اگر ضعیف باشد و در نضج هم توقف بود امید خلاص
نباشد و اگر تازگی رو بر و دو انداه پیوسته گرم باشد بدانند که بسل
چو سقای خواهد شد و اگر پهلو خلیدن گیرد و تنگی نفس کمتر شود چه انتهـ

که به ذات الجنب منتقل خواهد شد و اگر نزدیک شدن بجراحت
باید امید خلاصیست و همچنان ظهور خراج بر ساق و بدانند
که هرگاه ماده بوی بدن میریزد خفقان و غشی میآرد و هرگاه
بدماغ مائل میشود سرسام و هرگاه بحجاب و اغشیه میریزد
ذات الجنب می آرد و گاه باشد که اندر بازو و ساعد صاحب آن
از جانب انسی یا ابهام انگشتان خدر پدید آید و پوشیده نماند
که این مرض بیشتر اطفال را می افتد و مراد از [?] نزد اهل طب
اینست ذهاب البصر فی المسا [?] و جلوس ظلمه سببش آنست
که بخارات و رطوبات ناگوار جمیع بدن که بچشم می گراید و
از نگریستن بسمت روشنای به تحلیل میرود و آن بسبب نشستن
در جای تاریک تا زمان مدید و بواسطه انتفای سبب لطافت و
[?] بصر را کثیف و نور را حافظ کند و هم مجاری نور مسدود و
طبقات کثیف شود یا گاه گاه باشد که از اجتماع فضول رطوبت
بیضیه غلیظ و مکدر و سیاه شود چنانکه مانع بصارت گردد و آنچه که
بعد از نشستن زمانی در جای تاریک و یکبارگی بر آمدن بروشنائی
چشم میپرد سببش آنست که نور چشم جویای روشنائیست
لهذا [illegible] جهت [?] که نور خارج پیدا میشود و ازین جهت [?]
نور [illegible] میگردد و در نور انتشار می یابد و ایضا روشنائی آفتاب
ضعیف میکند نور بصر را چنانچه [?] می نماید نور چراغ را بواسطه

چیزهای بزرگ همچون سنگ مثانه که بسرفهٔ صعب در افتاد و ثقو یه
میگوید دیده ام حجرهای خرد و درشت همچون خشکدانه که بسرفه شدید برامده
و وزن هر یک سه قیراط بود و بتقدم صعب حرارت سینه کمتر و سرفه
خشک و متواتر و تنگی نفس زیاده شود و اگر از ماده سودای باردیا بلغم
غلیظ بهم رسد بدون حرارت سینه و سرفه خشک باشد و انجذاب
هوا متعسر و ضیق النفس بمرور ایام فزون تر شود و پوشیده نماند
علامات و حالات دیگر این مرض که هرگاه میان ظهر ضربان قوی درد
آهسته باشد و تپ صعب و آواز تیز و اندام نحیف بدانند که
ورم در قصبه است و اگر نفس تنگ و سریع شود پیاپی متواتره
سینه گران و هوش و حرارت عظیم اندرون آن باشد بدانند
که بشرایین برامده و اگر بوی دهان چون بوی ماهی و بد و بسرفه
قدری تری برآید بدانند که آماس ریش کرده و اگر ریم و پختگی
پخته باشد که بسرفه برآید و حال بیمار روز بروز بهتر باشد بدانند که به
نهایت رفت و اگر پخته نه برآید و اعراض در شدت باشد و کند
معالیق ریه در تردی پدید آید بدانند که ریم خواهد کرد پس
اگر طبیعت قوی باشد زود بپزد و ریم تا همواری نفث یا بول
دفع شود و اگر ضعیف باشد و در نضج هم توقف بود امید خلاص
نباشد و اگر تازگی رو بهر دو اندام پیوسته گرم باشد بدانند که انتقال
پهلو تنقیل خواهد شد و اگر پهلو خلیدن گیرد و تنگی نفس کمتر شود بدانند

که به ذات الجنب منتقل خواهد شد و اگر نزدیک ندی جراحتها
پدید آید امید خلاصست و همچنان ظهور خراج بر ساق و پدانند
که هرگاه ماده‌ی بدل میریزد خفقان و غشی میآرد و هرگاه
بدماغ مائل میشود سرسام و هرگاه بجانب واغشیه میریزد
ذات الجنب می آرد و گاه باشد که اندر بازو و یا دست صاحب آن
از جانب انسی یا ایسر انگشتان خدرها پدید آید و پوشیده نماند
که این مرض بیشتر اطفال را می افتد و مراد از وبه نزد اهل هند
اینست ذهاب البصر فی الظلام میرو جاوس منظاره سببش آنست
که بخارات و رطوبات نابکار جمیع بدن که بچشم می گراید و
از نگریستن بسست روشنای به تحلیل میرود و آن بسبب نشستن
در جای تاریک تا زمان مدید و بواسطه انتفای سبب لطافت و
صافی بصر را کثیف و نور را غلیظ کند و هم مجاری نور مسدود و
طبقات کثیف شود و یا که گاه باشد که از اجتماع فضول رطوبت
بیضیه غلیظ و مکدر و سیاه شود چنانکه مانع بصارت گردد و آنچه که
بعد از نشستن زمانی در جای تاریک و یکبارگی بر آمدن بروشنای
چشم میپرسد سببش آنست که نور چشم جویای روشنائیست
لهذا القوت جمع میباشد که بنور خارج بیامیزد و ازین جهت تقیه
نور مجتمع میگردد و در نور انتشار میافتد و ایضا روشنائی آفتاب
[illegible] میکند نور بصر را چنانچه [illegible]

قلت وضعف قوی و آنچه که از روشنی بتاریکی درآمدن بهم میرسد سببش تحیر و گریختن روح باصره است چونکه بالا ذکر یافت که نور چشم جویای روشنائیست ذهاب ماء الاسنان مرضیست از قسم خدر که بدندان بهم میرسد و بدین جهت صاحب آن نمی تواند که چیزی صلب را بدندان بشکند و نخاید و تحمل آب و هوای سرد و گرم ندارد بسبب انسداد مسالک روح خواه از حرارت شدید و خواه از برد و کیف ذیابیطس بالفتح آنرا زلق الکلیه و دواریه و برکاریه بسکون موحده و دولابیه بذال نقطه دار و هم مهمله نامند و مولانا نفیس گفته که آنرا معباس البول نیز خوانند و قول هذا خلاف محققین است اما بدین اعتبار جائز که در اواخر این مرض کمال ضعف و برودت در آلات بول عارض می شود لهذا قوت حابسه و ممسکه آن میرد و بول بی اراده می براید مرضیست که صاحب آن همیشه تشنه میماند و از نوشیدن آب او راسیرابی حاصل نمیشود و بزودی اراده بول میکند و آن آب بغیر تغیر باند که تغیر حسب قلت و کثرت سبب می براید و سببش بیشتر سوء مزاج حار مفرط گرده است و بدین جهت جاذبه آن آب میخابد اما ماسکه بسبب ضعیفی خود حفظ آب نمی کند و دافعه بسوی مثانه دفع میکند پس براه بول خارج میشود و چونکه کیفیت موذیه هنوز فرو نشده است لهذا باز گرده جذب مائیت میکند از کبد و کبد

از ناسازی قناوی از معده بدین وجهه در تشنگی تسکین نمی افتد و هرگاه مزمن میشود کبد را ضعیف میکند و ذبول می آرد و پوشیده نماند که دران گاه بسبب افراط حرارت پیه گرده گداخته همراه بول می برآید و بدین جهت مور و مگس بران جمع می آید و لهذا اطبای هند آنرا قسمی از پرمیو شیرین شمرده می گویند که لاد و است اصلی ندارد و گاه از مستولی سوء مزاج بارد مفرط بر گرده و رسیدن برد شدید و مانند آن بهم میرسد ۴ بدون آثار حرارت تشنگی غالب باشد و این قسم بحالت تقامی انجامد و گاه از سوء مزاج حار یا بارد تمام بدن عارض میشود

حرف الراء مهمله

ربو بالفتح آنرا بقول صاحب اسباب و علامات بهر و ضیق النفس نیز خوانند و بفارسی دمه و تنگ دمی و بهندی هانپنی نامند مرضیست مختص بریه که صاحب آن نفس آسوده نمیکشد ۱ چون دوندگان بچهار ده سبب (۱) در اصل آفرینش سینه تنگ خلق شده باشد لهذا صاحب آن از خردی چون بسن بزرگی رسد نفس آسوده کشیدن نتواند و این را برء نیست ۲ از حصول بلغم غلیظ در ریه ۳ قصبه ممتلی و پر شود خواه از تولد در ریه و خواه از جذب سینه و احشاء و خواه از نزول دماغ ۴ خرخره سینه با سرفه رطب است و بیمار زبان خود را مانند سگ برون دارد خاصه وقت حرکت و هرگاه درین قسم برودت تدارک نکنند مریض در خواب مخنوق میشود

یا ورا استسقای لحمی مبتلا میگردد ۳ خشکی در ریه افتد ۴ تشنگی
و وقت آواز است و در آخر وق پدید آید ۴ برودت در ریه
مستولی شود از استنشاق هوای بارد و یا تناول چیزهای سرد
و نحو آن و این نوع به پیران بیشتر می افتد ۵ سوء مزاج گرم مفرط
بر ریه مستولی شود ۶ باد خصوصا از تناول چیزهای نفاخه در منافذ دم
زدن در آید ۴ سرفه یابس است و از اشیای باد انگیز علت
گیرد ۷ از ریختن ماده بسیار در فضای سینه هم رسد چنانکه در فصل
قسم ثانی گفته شد و علامات وی آنست که در آن ذکر یافت ۸
ریه و سینه از بخارات قلب ممتلی شود و محتبس ماند ۴ نبض و نفس
عظیم و متواتر باشد و از نوشیدن آب سرد تشنگی کما ینبغی تسکین
نیابد ۹ عضلهای سینه سست و رخو شده از انبساط عاجز آید ۴ نفس بکاو
نفس انتصاب و نرمی نبض است و تا که مریض سینه را راست
ناشد نفس نیاید (۱۰) از ورم ریه یا عضوی مجاور آن چون حجاب
حاجز و حجاب منصف و حجاب مستبطن اضلاع و کبد و طحال جای
انبساط تنگ شود و این نوع را ضیق الصدر خوانند (۱۱) از نقصان
حجاب افتد ۱۲ امتلای معده مانع انبساط شود ۱۳ اختناق افتد ۱۴
در امراض حاده بنزدیکی بحران پدید آید و نوعیست صعب ترین
از اقسام ربو که از انتصاب نفس نامند ۴ صاحب این نمیتواند
که نفس بکشد مگر آنگاه که راست بنشیند و گردن را راست دارد

وسینه را بالا کند تا که سینه را است گرد و عروق آن کشاده شود
و هم آن مریض پهلو را بر زمین نمی‌تواند نهاد سببش ورم مجوفی
نفس و یا استرخای عضلهای سینه یا در آمدن ماده غلیظ یا بلغمیه از معده
و احشا یا از دماغ در ریه است که انرا جذب کرده باشد. بجهت
تحلیل [illegible] سخافت و اسفنجیت خود وی بدین سبب برامده گردد و
مجاری وی تنگ شود و مواضع هوا پر گردد یا سبب آن
امتلای ریه [illegible] است از بخارات قلب و اختناق آن
[illegible] آن هم و یا از ضعف حرارت غریزیه بهم رسد و پوشیده نماند
آن علامات این مرض که معین بر مواضع مخصوصه ماده است
و وی آنست که اگر در سینه گرانی باشد بدانند که موضع ماده ریه است
و اگر رطوبت باسانی برآید تصور کنند که ماده در قصبه است
و اگر بدشواری آید دانند که بقعر است و اگر بسرفه بدیر
برآید در یابند که در تجاویف لحم ریه است و اگر سوزش و خارش
در سینه بود ماده در عضلها و غشاهاست و اگر درد آید بدانند
که در حجابست و باید دانست که در اسامی این مرض طبیبان
را اختلاف است که بعض امتلای عروق خشنه را ربو نامند و بعض
امتلای مجاری ریه را بهر گویند و بعض تنگ شدن گذرهای دم زدن
را ضیق خوانند و شیخ نجیب الدین می گوید هرچه عند السکون
نفس را پی در پی کند آنرا بهر خوانند و هر که عند الحرکت یا به پیاده

رفتن نفس را تنگ و متواتر کند ربو نامند و نزد جالینوس ماده ربو در
و آخش عروق محتبس میباشد و آلات سینه خشن و ماده بهر در شرائین
و سینه نرم میباشد و هنگام سرفیدن رو سرخ می گردد زیاده از این ربو
و نزد این احقر ربو و بهر مرض است و ضیق عرض و پوشیده نماند
که جیبان را بیشتر از نزول بلغم دماغ بر سینه بهم میرسد
وضعیف الصدر را اکثر میافتد و گاه میباشد که ماده بلغمی از حرارت
تپ یا تدابیر مجففه خشک شود در سینه و ریه و بدین جهت نفس دیاد
از مجرای طبعی سخت متغیر می شود رتق بالفتح و سکون فوقانی
زائدیست از قسم عضله یا غشای صفاقی صاحب که در قبل و رحم
حادث میشود و وقوع آن در فم رحم مانع حمل و خروج طمث میشود
و اگر مابین فرج بود مانع دخول عام و اگر در فم فرج بود مانع ایلاج
میگردد و پوشیده نماند که گاه فرونی هر دو سمت فرج بزرگ و سخت
میگردد چنانچه جماع را مانع شود و گاه فرونی مذکور مانند پای عروس
بزرگ میشود آنقدر که اگر آن زن خواهد بزن دیگر مجامعت کند
و آنرا بظر نامند و اگر فرونی بفم زهدان مانند قضیب روید و در
تابستان طول گیرد و در زمستان کوتاه شود آنرا قرقس و قرقنس نامند
و اگر فرونی در فرج مانند دندان روید آنرا قرن بالفتح قاف خوانند
و بدانکه قسم عضلی زنان جوان را عارض میشود و قسم صفاقی
بندرت و قسم غشای صفاقی اکثر به پیر زنان بمقدار و لون مشابه

شکم بهم میرسد و احل هستند آنرا اندک مانند و پوشیده نماند که گاه بندرت
فرج خالی نمیشود چنانکه قضیب در آید و خون حیض بر آید و گاه
میباشد که از اندمال قرحه بجایگاه مذکوره گوشت فزونی بر آمده سد راه
میکند و ابدال هر دو لا علاج است رجا بالفتح و جیم بمعنی امید و حجر
بجای الرحی بمعنی سنگ آسیاست و آنرا بفارسی آبستنی کاذب
و بعضی گویند و آن بای مانند مرضیست مشابه حمل از تغیر لون و احتباس
طمث و انضمام فم رحم و سقوط شهوت جماع و طعام و احساس
حرکتی مانند حرکت جنین به یمین و یسار و هم گاه از سختی مانند
حجم آن و مختلف الاحوال است که گاه تا آخر العمر میماند و به هیچ
دوا زائل نمیشود و گاه باستسقا منجر میشود و گاه
در روزه ظاهر شده قطعه لحمی مع دلو باست و
نهایت بسیار می برآید و گاه هیچ نه بچهار وجه (۱) در فم رحم
یا در جرم وی ورم صلب پدید آید ۲ یا در تجاویف وی بند شده تحلیل
نیابد ۴ انتفاخ و تمدد مانند مشابه استسقای طبلی است و
هنگام خفتن زن بالیدگی در شکم محسوس نشود اما بوقت استادن
فقط بجوانب افتد بسبب گرد آمدن باد ظاهر میشود و این هر دو نوع
کثیر الوقوعست ۳ اخلاط بسیار باحرارت کثیره در رحم ریزد و
اجزای لطیفه وی تحلیل یافته کثیف وی باقی ماند بشکل قطعه
لحمیه ذی صورت چون مرغ و مار و سلحفات و بیاری و نحو آن

بسبب دخل نمودن قوت مصوره ۴ بعد از وقوع هوا مزاج حار
رحم پدید آید و حرارت نواحی زهار شاهد باشد یا سابق ۲ سبب
جماعی باشد که در وی مشتمل شود رحم بر آب زن فقط یعنی زنی از
پانچوی خود منزل شود بدون مجامعت مرد و منی وی بقعر رحم رسد
پس رحم تخم پیدا شده و همین خود را بند کند و متوجه به پرورش او
گردد و بدین وجه صورتی ناقص بی استخوان خلق شود زیرا که از قوت
ذکوریه خالیست و این نوع بسیار نادر است ۴ خلاف حاملات
ثلثه است و پوشیده نماند که راقم زنی بمرشد آباد دید بعد از یک و
نیم سال پسری زائید عظیم الجثه که بعد از دو روز بمرد و بقول صاحب
مفرح القلوب بعد از دو سال و فرق واثق در آبستن کاذب
و صادق بقول بقراط آنست که عسل پنج مثقال به آب سرد
آمیخته وقت خواب بنوشانند و بقول بعضی ناشتا پس اگر مغص
و پیچش در ناف افتد حامله است والا فلا رعاف بالضم آنرا
در هندی ناسیر خوانند بر آمدن خون است از بینی بچهار وجه (۱) بحرانی
باشد یعنی در امراض حاده بروز باحوری برآید و مریض و مرض تخفیف
یابد و آنچه که بدون از روز باحوری خون سیاه و غلیظی برآید ازین
قبیل است ۲ رگهای باریک بینی از جهت خون بکشاید ۴ خون
رقیق اندک برآید و علامه صفرا شاهد باشد ۳ رگهای شریانهای
غشای زیر دماغ از شدت امتلا بکشاید ۴ بعد از صداع صعب باشد

شود و غلبه خون گواهی دهد ۲ از وقوع ضربه یا سقطه یا لسع افعی بهم رسد

رعشه لرزیدن اعضای آلیه یعنی مرکبه است چون دست و پا و سر و غیر آن که متحرک میشوند باراده هنگام حرکت بسبب ضعف قوت متحرکه یا ضعف آلت حرکت یا از اجتماع هر دو سبب لهذا بیان وی بسه وجه کرده میشود (۱) از ضعف قوت محرکه باشد چنانکه بعضی مرتعشان را پس بیماریها بهم میرسد و کسانیکه جماع کثیر میکنند خاصه بر امتلای معده یا آب بارد بسیار می نوشند بعد از ریاضات و حرکات عنیفه و اعراض نفسانیه و یا بشاربان خمر کثیر علی الدوام و آنچه که از هیبت بادشاه و ترس عظیم از فرو نگریستن بجای بلند یا پریدن بر سر دیوار و جوی و نهرها یا از شادی عظیم یا خشم صعب یا خجالت مفرط بهم میرسد ازین قبیل است ۲ از ضعف آلت حرکت باشد بسبب وقوع سوء مزاج بارد و رطب یا بسبب تأثیر ماده از اخلاط غلیظ لزجه یا از غلبه یبوست بر عصب لهذا اکثر علامات سوء مزاج بارد و فساد اعصاب و استرخای تمام گفته شد و علامات یبوست تقدم اسباب مجففه و لاغری عضو مرتعش و مجموع آنست ۳ از ضعف قوت و آلت بهم رسد بسبب متأذی شدن عصب از اسباب داخلیه مثل خلطی که بغایت گرم یا سرد و موذی و رادع یا از اسباب خارجه مثل برودت شدید و افتادن زخم و گزیدن حیوانات زهردار و سوختن عضوی و پوشیده نماند که اسباب رعشه

بحران ضعف قوت ایشان است لهذا زایل نمیگردد ریح الکبد
و جمع و تمدد بست که صاحب آن می دریابد در حوالی کرگاه بی ثقل
بدون تحریکات حصاة و دوران در خلای معده و بعضی جهت تخفیف
بهم میرسد بهمان اسباب که در بواسیر ریحی گفته شد اما فرق
آنست که درد ریح الکبد حوالی کرگاه میباشد و آن منتشر

حرف الزای نقطه دار

زحیر بالفتح آن علت الدیاجیه نامند و بفارسی پیچش و کناک و بهندی
مرور آو گیست عبارت بمعای مستقیم برای دفع مواد بدو قسم
یکی صادق و دیگر کاذب پس صادق وی بشش وجه است
(۱) رطوبت شوره لذاع در معای مستقیم برآید و بازدود بدین
جهت واقعه وی بر دفع براز مایل شود ۲ برآمدن رطوبت مذکور
است با رطوبت مخاطیه و نفخ و قراقر و سوزش مقعد ۳ از ماده
صفراوی حادث شود ۴ برآمدن صفرا است و تشنگی و جز آن ۳ در معای
مستقیم ورم حار را فتد اجزا طبیعت بعد آن حرکت کند ۶ مریض
قرحه دار در وی ثقل در اسفل و دریابد و باشد که تپ و عسر البول
نیز یار بود ۶ از رسیدن سرمای مفرط بالطبع یا خارجاً تشنج در مقعد.
تمدد در معای مستقیم حادث شود و بعضی تقسیم کنند تمدد را که
ثقلی است و منتشر گردد بر دفع براز ۳ نشستن بر شی گرم مثل آهن
۵ از برآمدن ثقلی سخت با نشستن بر شی صلب چون سواری

۴ سبب دیگر آن تا زمان مدید ۶ از خوردن چیزی ترش در خلو معده واسها
و کاذب آنکه براز یابس در معای دقاق مسدود شود پس طبیعت
خواهد که دفع آن کند لهذا بدلو ی باد غلیظ رطوبت از دوده برآید ۳
گرانی شکم و وجع الظهر علی الدوام بامغص است و دفع آن بدون خروج
براز غیر ممکن و قلت اشتهای طعام و تقدم تناول اغذیه یابسه و
برآمدن ثفل خشک قلیل المقدار چون دانه نخود و طریق تصدیق
این نوع آنست که بزرقطونا بآب بنوشانند و آن اگر برآید بدانند
که زحیر صادقست والا کاذب و بدانکه انحراف رحم نیز محدث
زحیر است و زحیریکه با خون می باشد سببش خراش روده
یا افتتاح رگی از رگهاست بسبب مرور فضول یابس خشن بران یا
یکی از اخلاط مذکوره زرقت بالضم میل نمودن سیاهی چشم است
بزرقیت همچو حیوان گربه پس حدقی آن لاعلاج و وجهش زیادتی
روح باصره یا صفائی یا نورانیت آن باشد یا عظم جلیدیه یا ستوی آن
یا قلت رطوبت بیضیه یا صفائی آن یا قلت سواد عنبیه و آنچه
که حادثیست بسه سبب است (۱) ازان نتوی رطوبت جلیدیه
لهیست که بافزونی زجاجیه یا ورم طبقه صلبیه و مشیمیه و شبکیه بهم رسد
۲ یا تفریق و گداختن این رطوبت و طبقها ذکر یافت ۳ مزاج
عنبیه متغیر شود از اختلاط رطوبات غلیظ این را برص العین و
بیاض الاحداق خوانند و بیشتر بکودکان عارض میشود بجهت خامی

طبع انان سن بلوغ اکثر بسبب پختگی و گرمی دور میگردد و نظیرش
میوهٔ نغز بیست موسوم. بجاموس ۴ سلامتی بصر است ۳ رطوبات
نضجیه و پخته که باعث صبغ است بسببی به تجایان رود و بخشگی
گراید و سفیدی بران غالب شود و نظیر آن حال زرع است
که چون خشک می شود سفید می گردد ۴ لاغری چشم و در آخر
آن بطلان بصارت بدون خیالات و پوشیده نماند که طفلان را
بیشتر این نوع بهم میرسد بسبب کثرت بکا زکام بالضم آنرا
ضناک بضاد و نقطه دار مضمومه و نون و الف و نیز خوانند ریختن فضول
رطوبتهاست از بطنین مقدمین دماغ بمنخرین و دفع آن بطریق
بینی به پنج وجه (۱) از خارج حرارتی فزون بوجهی بدماغ رسیده
رطوباتی که دروی بوده باشد بگدازد و بطریق انف براید و بجهت
ضرورت خلا بدل آن رطوبات فضلهٔ دیگر از بدن بدو منجذب
شود کما یجذب الدهن الی النار ۲ تقدم سبب است و بدانند
هر زکامی که از گرمی می باشد و در ان چون تب می آید افزون
میشود و در بارد خلاف این می باشد ۳ حرارت مزاج دماغی
بانفسه موجب شود یعنی هرگاه مزاج حار بود رطوبت را بجوش
کشد فزون تر از ان که بگوارد و باشد که و به تسخین حرارت
بهم رسد و ابخره از ان متصاعد شود و در حرارت مزاج دماغ مدد کند
یا عضوی از سوء مزاج خود ضعیف شده از هضم رطوبات عاجز شود

آن رطوبات بدماغ گراید پس بهر نهجیکه باشد قوت دافعه
دماغی باین طریق دفع می کند ۳ از خارج بوجهی سردی بر سر
رسیده جلد را درشت و مسام را بسته کند لهذا ابخره میشد که
به تحلیل میرود بسبب بند شدن منافذ رطوبت شده بسوی انف
دفع شود چنانکه اکثر قرع و انبیق رطوبت میشود و بانبوبه می برآید
و باشد که بجهت ضعف غذا را هضم کردن نتواند و آنهم علی سبیل
الفضله خارج شود و پوشیده نماند که صبیان را این نوع بیشتر
بهم میرسد بنابر توفیر رطوبت وضعف دماغ ۴ از برودت مزاج
...ید است و دماغ بهم رسد ۵ تمام بدن و سر ممتلی شود از یکی اخلاط
اربعه و باوجود آن بخارات هم از بدن متصاعد شده امتلای دماغ
بیفزاید و باین منفذ برآید پس بدانند که اگر رطوباتی رقیق زرد
رنگ با حرقت کشیده آید دریابند که صفراویست و اگر بلون
گل ورد باشد بدانند که دمویست و اگر مزه دهن بی مزه باشد
و لسان عند التکلم و تناول غذا بعسرت بگردد بدانند که بلغمی
است و اگر در دهن مزه چیزی سوخته دریابد و هنگام بوئیدن
اشیای بو و عفونت باشد بدانند که سوداویست و جز اینها
علامات دیگر است و انشاء الله تعالی بعض ذکر واجبه این مرض
در نزله کرده خواهد شد و بدانند که زکام خفیف را یونانی ... نامند

حرف السین مهمله

سبات بلغمی از اقسام خواب گران و آسودگی نیز نامند —
مرضیست که در آن خواب بسیار ثقیل و غریق و طویل
می باشد لهذا صاحب آن بدشواری بیدار می شود و باز بخواب
میرود و بده وجهه (۱) سوء مزاج بارد ساذج مفرط بدماغ
بهم رسد بملاقات برد بر سر یا استعمال ادویه مخدره ۴ کون
بدانا و وجه بسبزی گر آید و تشنج دیر رود ۲ رطوبت فضلیه در
مقدم دماغ گرد آید ۴ گرانی مقدم دماغست و زبان برطوبت
لزجه آلوده باشد ۳ بخارات رطبه رو به مرتفع شود بسوی دماغ
این در حمیات بلغمی عارض میشود ۴ از تصاعد بخارات معدی بجانب
دماغ عارض شود چنانچه در مستی و تخمه بهم میرسد ۴ تقدم صداع
و دوار و دوی و خیالات پیش چشم است و خفت یافتن
در خلو معده ۵ از ریه یا صدر ابخره مرتفع شود ۶ از کثرت خون
۷ از تولید دیدان در امعا یا بند شدن ... یا خون حیض یا نفاس در رحم
عارض شود ۸ عصب شعبی صدغین بفشار کوفته شود ۹ قحف از ضربه
یا سقطه شکسته شود (۱۰) از زهری یا مار یا کژدم یا حرکتی عنیفه بهم رسد
یا از استفراغ مفرط که دماغ تحلیل پذیرفته باشد و آن موجب شود
سبات سهری و سهر سباتی حالتیست سهامی مرکب از سرسام بارد
و حار و حار و بارد و چونکه از ترکیب صفرا و بلغم عارض میشود و هرگاه
مقدار بلغم افزون میباشد سبات سهری نامند ۴ مقدار خواب فزون بود

بر مقدار بیداری و وجود ثقل و کسل و هم بسایر علامات لیسرغس
از نشان اینست و اگر صفرا غالب بود سهر سباتی خوانند و مقدار
بیداری افزون بود بر مقدار خواب و وجود هذیان بسائر اعراض قرانیطس
علامات مخصوصه آنست و پوشیده نماند علامات ردیه این هردو
مریض که بر ظهر افتاده ماندن و خوردن آب و طعام را فراموش
کردنست و هنگام شرب آب نفس زدن بانهجیکه قدری از آب
در قصبه ریه براند سرفه آرد و آنچه که در فضای حلق مانده باشد
از راه بینی برآید و باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی
کند و باحوال صاحب اختناق الرحم ماند یا تغیر رنگ وجه
بسبب غلبه خلط فاعل و بدانکه گاه بندرت خلط مرو صفراوی مختلطا
شده موجب این مرض میشود و همانوقت مقدار خواب و بیداری
و دیگر اعراض نیز برابر بهم میرسد و بعضی مرد باشند که در تن
ایشان خلطی ردی مجتمع باشد و تا هنگامیکه بیدار بوند باشند آنجا
ساکت ماند و بخسبد وقت غنودن و قصد خواب جهت توجه
نمودن حرارت غریزی برای پزانیدن آن انتاد فانها یعنی بجهت
تحریک و تصعید ابخره نضیج متعذر باشد پس بالضرور بخارها به دماغ
براید لهذا مریض فزع و بیدار شود و من بعد هر چند قصد خواب
کند خواب نیاید و این نوعی از سهر سباتی است و بیشتر
خشک مزاجان را می افتد و بدانکه گاه از امتلای طعام یا امتلای

بشراب و بستی نیز بهم میرسد و سبات سهری را قوما بیسر خوانند.
سدر بالفتح و دال و رای مهمله آنرا لنج بالام مفتوح و نون
و جیم نیز خوانند حالیست که صاحب آن مبهوت میماند و در دیدن
خود سنگینی و بزرگی و هم طنین در گوشها در مییابد و هنگام برخاستن
تاریکی در چشم در یافته مهیا میشود بر سقوط بسبب نافذ ناشدن
روح نفسانی بر مجرای طبعی در اوعیه و رگهای دماغی بدو سبب (۱)
خلط بارد و غلیظ در بعضی منافذ روح بند شود و عند البعض ثانیست سببی انه
اسباب تحرک بعضی اجزای خلط از کوه تحلیل نایافته شود و این را
صدر حدری نامند (۲) از وقوع سقطه یا ضربه بر سر تجاویف دماغی متالم
شود و بتبعیت وی قوی هم منقبض گردند یا شده بهم رسیده
بانجماد صدر آرد و یا از خوف ایذا و الم گوهر دماغ بذات خود
منقبض شود و یا بهر دفع الم متوجه بدان سو گردد و بتبعیت وی
اخلاط هم میل کند و خواه بوره انجماد یابند هر آنچه که باشد آنرا سدر
مولم خوانند و بدانند که گاه این مرض بر زوال عقل می انجامد بسبب
صعود ابخره سوداویه بسوی دماغ سدد بالضم بند شدن مجاری
و عروق خفته بدنست هر مجرای و هر عرقی که باشد بسببی از اسباب
و آن سبب اگر قوی باشد تام بود یعنی باز نیاید نفوذ غذا و
فضلات و اخلاط را بالتمام و اگر سبب ضعیف است ناقص
باشد یعنی مانع بالتمام نشود [illegible] مجوزه دو گونه است (۱)

بی نزول الماء باشد ۴ با وجود سالم بودن چشم بصارت بالکل
باطل شود و اگر موجب سده ورم عصبه باشد گرانی و الم در قعر
چشم شاید باشد و بینائی تمام و کمال باطل نشود ۲ با نزول الماء
باشد طریق امتیاز وی آنست که طبیب چشمی را از وادم
پوشیده بچشم دوم نظر کند که ثقبه عنبیه فراختر میشود یا نه اگر شده
تام بر سده کند و الا نه سده ماساریقا ۴ بیمار بحال مقعر کبد تمددیا
و ثقل در یابد و براز کیلوسی آید و ناتوان شود و بدن بکاهد و آن
سده اگر تام باشد بتمامی بسبب در نیامدن کیلوس قدری هم در کبد
و بر آمدن وی بتمام براه اسهال و الا بمرود بجهت اندکی وصول
در جگر و بر آمدن فضله غذای ماکول کم از مقدار سده کبد ۴ قلت
تولید خون است و صفرت لون چون یرقانی و اسهال غسالی و ورود
دقیق و باشد که ربو پدید آید بجهت مشارکت با عضای تنفس
و اگر در محدب بود ثقل زیاده تر باشد و بول رقیق و کمتر آید و اگر
در مقعر بود براز بسیار و کثیر الرطوبت بر آید و آن سده وجوهاست
(۱) و گاهی کبد در اصل خلقت باریک و تنگ خلق شده باشد
لهذا باشد که بسبب سده و شود ۲ از ورم کبد ۳ از غلظ غلیظ لزج
که در خلل لحم کبد یا در عروق سده شود سده بحال ۴ قبالت
و صلابت سپرز تغیر و رمست و آن اگر در منفذی بود که فم
معده رفته بطلان شهوت طعام هم شریک باشد و اگر در مجرای بود که

از جگر بسپرز آمده تا امراض سوداوی و یرقان اسود شده بمجرای ذکر
۴ اگر بجهت شوربا شد بول بحرقت وبدشواری برآید و آنچه که
بقرحش گفته خواهد شد یار باشد و اگر از چسپیدن خلط غایظ لزج باشد
بول بدشواری برآید بدون حرقت با ماده مذکوره و اگر از جدوشه
پوشیده یا در مجرای وی باشد ۴ بول بعسرت برآید بدون علامات هر دو
سرسام آنرا نیز جرسام مینامند ورم هر دو غشای دماغیست که
داخل قحف اند مسمی بصاحب ولین در یکی یا در هردو گردد
بعض اجزا بیشتر در مقدم و متوسط و کمتر در موخر یا خاص در جوهر
دماغ مثل آن یا در جمیع اجزای حجابین و دماغ بچهار وجه (۱)
دموی آنرا قرانیطس بقاف و رای مهمله والف و نون و یا خوانند
۴ لزوم تب با گرانی و درد سر و سیلان اشک است و هذیان
باضحک وجز آن ۲ صفراوی آنرا قرانیطس خالص خوانند ۴ شدت
حرارت تب و درد با سکون سراست و هذیان با غضب وجز آن
۳ بلغمی آنرا لیثرغس نامند ۴ لزوم تب نرم واختلاط عقل است
و سبات ارقی مبتلا بودن وجز آن ۴ سوداوی این نامی جداگانه نمیدارد
۴ خفت درد با تب نرمست و هذیان با خوف و فزع و گریستن
و زوال عقل و جز آن و بدانکه غشای مذکورین از سودا و بلغم
متورم نمی شود چونکه جرم صاحب میدارد و نوعیست از خون
غایظ که در تجویف شرائین دماغ در آمده موجب ورم میشود و آنرا

بدرجه اول غانغرایا بهر دو عین نقطه دار میان الف و نون و بدرجه
آخر سفاقلوس یا سفینن هماین و اتفاقین خوانند و این در سه روز هلاک
میکند و نوعیست از خون تباه عفن که در جوهر دماغ ورم عارض
میکند آنرا فلغمونی خوانند و درین نوع بسا میباشد که از صعوبت
ورم شئون از هم باز میشود و چشم درد بحدی سرخ شود و از صعوبت
درد مریض چنان دریابد که گویا سر را میشگافند و باشد که کرم از
تولد شود و نوعیست از فلغمونی که از خون حاد یعنی مختلط بصفرا
ورم بهم میرسد در اجزای خارجیه سر و هم در جبهه و حوالی
عیون و انف و باشد که ورم بزرگ شده متعدی گردد در اجزای
داخلیه هم چون حجب داخله قحف و گوهر دماغ و باشد که فرود آید
تا بازو و سینه و بحسب عموم ورم در اعضای داخلیه سر اعراض
نیز اشتداد پذیرد و از غایت تبرد و کاردان انجا که سر بشگافد و این را
ماشرا خوانند و نوعیست از صفرای محض یا خون صفراوی آنرا
حمره نامند و صاحب آن دریابد که در سر آتش افروخته است
و رنگ رو زرد و ملمس سرد شود و این نوع بیشتر بطفلان عارض
می شود و در آن حال تارک سر اینها که محل مخ است فرو
می نشیند لهذا موسوم به نزول الیافوخ شده و چشمها بغور
روند و بشره زرد و خشک نماید و هر چند آب نوشند سیر نگردد
و باشد که قبل از حدوث آن بثور در سر ظهور کند و نوعیست که

قو باید دماغ عارض شود ۴ قریب بحمره است الا حدوث حکه و خارش
در دماغ لازم و ایست و نوعیست از دموی که آنرا اطبای هند و
بانگاله اہوہ و ناکره و ناسه مینا مند و همه متفق اند که این مرض انفت
است بلحاظ آنکه حمرت خیاشیم واجب اینست وگاه با فزونی و
حیوانات و ذکور و صغیر و کبیر را بهم میرسد ۴ لزوم تپ شدید با درد
سر و گردن و شانها و کمر و مفاصل و برافروختگی بشره و چهره و پیدا شدن
عطسه و حمرت اندرون خیاشیم است و پوشیده نماند علامات
مختص مقامات ورم که اگر در مقدم دماغ باشد ۴ بیمار چشم گشاده
دارد و دست پیش چشم خود چنان جنباند که گویا مگس میراند
یا میگیرد و دست بر جامه و دیوار بزند و بمالد و اگر در میانه آن
باشد سخن بیهوشانه بسیار گوید و تمیز باطل گردد و اگر در موخر
آن باشد هرچه گوید فراموش کند و اگر در غشای صلب باشد
مریض در یابد که درد در نفس جمجمه است و نبض صلب و
منشاری باشد و اگر در غشای لین باشد وجع بغایت صعب
و نبض صلب و موجی باشد و این مرض بر دو نوعست یکی حقیقی
بیانش رفت دوم غیر حقیقی وی آنست که بجهت صعود ابخره
و ادخنه فقط بجای از جایهای مذکوره اعراض سرسام بظهور رسد
و اختلاط در عقل افتد چنانچه در حمیات حاده و اوجاع معده و
جز آن مشاهده میشود سرطان آنرا بفارسی هزار چشمه و بهندی

و آنچه او را او به پخته شوند و رسوبست سوداوی که از احتراق صفرا
یا احتراق بلغم شور شدید الصلابت که الوان مدور در ابتدا
مانند نخود یا بادام بهم میرسد و هرچند که زیاده شود رگهای سرخ و سبز و
بنفش رنگ چون اطراف سرطان بطور می آید حاصل وی چون شکم
قورباغه دیده میشود و گاه بدرد و صعب یا خفیف و گاه بدون درد و گاه
متقرح میشود و زنان را در سینه و رحم و مردان را در پا و روده و
قضیب و زهار و اطراف بهم میرسد سرطان الرحم بیشتر از قابل نیافتن
و سرما گرداندن ماده و ورم جامد بهم میرسد ۴ و در وی صلابت و حرارت
و ضربان باشد و پس درد تا بجانب سینه بر آید و در پشت پا ورم ظاهر
شود و ضعف و لاغری خاصه در ساقها پدید آید و شکم وی بچون بطن
مستسقی دیده شود و باشد که به استسقا انجامد و باشد که آثار سرطان
بر جلد ظاهر شود و ابتدا بر آمدگی عروق کند مائل بر صلابت و باشد
که از وی رطوبتی بد بو سیلان کند و این مرض علاج پذیر نیست

سرعت انزال بچهار وجه است (۱) برطوبت و برودت
قوت ماسکه ضعیف شود ۴ منی رقیق القوام و سفید رنگ و کثیر
المقدار بر آید ۲ از اختلاط صفرا حرارت و حدت در منی بهم رسد
۴ منی زرد رنگ بالذع و حرقت رقیق القوام بمجرد مباشرت
فاحشه بر آید ۳ از ضعف اعضای رئیسه یا مر اعضای مباشرت
ضعیف شود ۴ بالقصان باه باشد و این نوع بیشتر پیران و مریضان

را بهم میرسد ۴ از کثرت خون و منی باشد ۴ منی معتدل القوام
باشد با کثرت قوت باه چنانچه اکثر با جوانان را مشاهده میشود در حال
صحت [illegible] سعال . آنرا سرفه خوانند و بهندی کهانسی گویند قصبه
ریه و آلات سینه است برای دفع شی مؤذی به بدو [illegible] (۲۱)
از وقوع سوء مزاج ساذج حار یا بارد در قصبه ریه یا در گوشت
آن بهم رسد ۴ حنجره و حلقوم و سرفه نیز خشک باشد و از برودت
بخصوص هوای بارد راحت یابد و از حرارت بیفزاید و اسباب
متقدمه حاره شاهد باشد و در بارد خلاف این باشد ۲ خون صفراوی
در ریه ممتلی شود ۴ در جهت و در اکثر امر این قسم نیز نفث
میباشد ۳ چیزی رقیق حار از سر بپوسته در قصبه فرود آید ۴ بعد
خواب و هنگام شب [illegible] و سرفه خشک لازم باشد و
این قسم چون کهنه میشود سل [illegible] ۴ ماده غلیظ تر و لزج تر
از سر بر ریه فرود آید و در آن محتبس ماند ۴ گرانی سینه و بر آمدن خلط
لزج بسرفه صعب است و این نوع بعد از زکام می افتد ۵
رطوبت سینه و ریه موجب شود ۴ غرغره سینه بخواب و بر آمدن
بلغم بسیار است و این نوع بمشایخین و مرطوبین اکثر می افتد
۶ از وقوع یبوست و حرارت بریه موجب شود ۴ سرفه خشک
با ضیق النفس باشد هنگام گرسنگی و تشنگی از دیاد پذیرد و مریض
لاغر شود ۷ خشونت در ریه بهم رسد بسبب نفوذ غبار و دخان

یا تبخیر و تمرهقوه یا خوردن طعامهای ترش یا تیز یا از حدت یا جراحت
در قصبه یا قرحه در ریه یا سینه یا آماس در اینها یا در حجاب سینه جز آن
میان دوم دو جگر یا سپرز یا حلقوم پدید آید ۴ علیا مقام اینها
بجو تحقیق نمایند و از تقدم هر سبب دریابند و در اینها هم سرفه خشک
یا تر میباشد با الم و تمدد و استنشار کت متعدده افتد ۴ زیادتی در چیزی
و نقصان در خلو پدید آید (۱۶) بثرات در ریه حادث شود از ماده خون
صفراوی ذی تیز آنرا بثرات السعال خوانند و مخفی نماند که گاه ملا
سوداویه در ریه حاصل شده سرفه می آرد لهذا چیزی سیاه و کبود
و بدرنگ در سرفه می براید و سرفه یابس را در یونانی قحاب و سرفه
خفیف را در هندی سر کهری نامند و پوشیده نماند که سرفه اینشتر
از در آمدن دخان یا گرد و غبار در حلقوم بهم میرسد و گاه از یبس و
خشونت قصبه ریه ۱۳ سرفه خشک است بدون ملاقات دود و غبار
و گاه از کثرت رطوبت عارض میشود و این اکثر با زکام میباشد
سعفه بالفتح آنرا در فارسی کبجی و در هندی گنج خوانند قرحه ایست که
بیشتر در سر بود و گاه در جمیع بدن ظهور رمینماید و در مبادیت شعر
نخستین بثور مستحکم سرخ رنگ متفرق بهم رسیده پس چرک می آرد
و خشکریشه مائل بسرخی و اگر زرد آب ازان برآید بدانند
که ماده وی فضلات غلیظ عفنه بلغمیه حاده مخلوط بخون و رطوبات
ناصیه است و این را سعفه رطب و شیرینج و بفارسی شیرینک

او شیرونه خوانند و بیشتر بکودکان جهت بسیاری رطوبات
او صفه وتشبیه لمن ایشان بهم میرسند و اگر شبیه شود به ثوب تهای
سفید از ان جدا شود صفه یابس خوانند بعضی اینها سود و او چیز
رطوبات شور است و نوعیست از رطب شود رجلد
سر سوراخهای باریک پدید آید و در این ثقب چیزی چون
جشید واقف و استاده باند و پوست را فاسد سازد و آنرا
شهدیه گویند و نوعیست که در آنهم سوراخهای باریک تر از
شهدیه میباشد و در بن موها ظاهر میشود و از ان رطوبتی سیل
غساله اللحم بر می آید و مسام آماس میگیرد و موهای آن موضع
همچون سوزنها ایستاده درشت میگردد آنرا وردس الابره نامند
و نوعیست مشابه ساعه و عقرب و دملها که از ابتدا سخت بود و قیح
نکند آنرا شجره بهمین جماعه مضمومه و جیم ساکنه و ناء مثناه فوقانی حجماء و ها نامند
و نوعیست که آن قروح بد و در صلب باشد و بالای وی سرخ بود
و در جوف وی چیزی شبیه بانجیر میباشد آنرا تینی خوانند
و نوعیست بثور خرد سرخ رنگ مشابه حلمه الثدی که از ان رطوبتی
شبیه بمائیت خون بیالاید این نامی جداگانه نمیدارد و نوعیست
که آنرا صفه جمیه گویند و آنچنانست که هرگاه موی سرباتر اشند
جلد آنجا سرخ شود اندکی مائل بسیاهی و بلمس درد کند و گاه باشد
که در رو پدید آید صفه الاجفان نخستین در بن مژگان زیادتی

چون سوزش پدید آید بعده ریش کند و ریم بر آرد و سخت
شود و مژگان بریزد و اگر بسبب بخار بلغم عفنه باشد ابیض بود و اگر
از بخار سودا عفنه باشد اغبر سقاقلوس در مبحث [illegible] بزرگتر
از خون غلیظ که از بزرگی خود منضغط میسازد عروق و شرائین آن عضو
را الخ آن عضو سیاه و باطل میشود و فسادش بحوالی سرایت
میکند و مقدمه این را غانغرایا نامند و آنچه که در شرائین دماغ [illegible] اخیر ذکر

وی در سرسام رفت سکته بالفتح معطل و باز ماندن تمام اعضا است
از حس و حرکت یکبارگی بسبب شده تمامی بطون دماغ بدرجه
اتم چنانکه از نفوذ روح حیوانی بدماغ و هم بسائر اعضا و روح
نفسانی را نیز قس علی هذا مانع آید و از انست که صاحب آن
مثل مرده بر پشت افتاده میماند مگر حرکات دم زدن وی باقی میماند
لامحسوس و در [illegible] چیزی رقیق داخل میشود بخلاف جمود و ازین
فرق میکند و فرق میان سکوت و میت درین بیت مذکور است
* گر عاشق تو بنگام نظر افگندن   در دیده او دیده شود زنده بود *
و اسباب سده و است (آ) دماغ مع تجاویف و منافذ خود ممتلی شود از
بلغم یا خون یا سودا آنرا امتلائی نامند ۲ دماغ منقبض شود از رسیدن
سرمای شدید البرد یا از بخار فاسد یا کیفیت ردیه سمیه یا از الم ضربه

و سقطه آنرا انقباضی خوانند سل بالکسر و تشدید لام قرحه ایست
که در ریه بهم رسد ۳ لزوم تپ نرم و سرخی رخساره وقت تپ و

برآمدن [illegible] بسرفه و آنچه که آثار دق صفت باید گردد بجهت رسیدن
نسیم [illegible] التهاب بچهار وجه (۱) نزله تا نیز از [illegible] بجه
بجهت تیزی [illegible] می‌شود پدید سوخته ریش کند (۲) [illegible] ریا مانند
یا [illegible] بسبب داخلی چون سرفه صعب و بجهت آسمی یا خارجی چون
ضربه و سقطه و صدمه (۳) ذات الریه منفجر شود و ریش گردد (۴) از [illegible]
[illegible] ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات العرض بریده ریزد و
موجب این مرض شود و پوشیده نماند که این مرض دو گونه است یکی
حقیقی چنانکه ذکر یافت دوم غیر حقیقی دوی آنست که کسانی را
از پیوسته ریختن رطوبات لزج از دماغ در ریه گذرهای دم
زدن همتای میشود پس ضیق النفس و سرفه صعب متولد می گردد
مگر بدون تب و قرحه و تن مریض لاغرتر میشود و قوتش را هم ضعیف
واگرچه این مرض بدوامست اما بجهت ذوبان آن را سل غیر حقیقی
خوانند و بدانند که هرگاه بر موی فاسد صاحب سل حقیقی چیزی چون
دانه باقلا می برآید در عرصه پنجاه و دو روز می میرد و هرگاه بر ابهام
سبزی پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ با سیلان زرد آب چرب
بدانند که بروز چهارم خواهد مرد و هرگاه میان سر چیزی چون دانه باقلا
باشد امرود [illegible] پدید نکند و ثبات هم افتد در عرصه چهل ماهست
یا چهل روز خواهد مرد سلاء العین بالفتح و ضم لام مشدده آن را
هزال العین و بفارسی لاغری چشم خوانند کوچک شدن و [illegible]

[illegible] کشیده شدن و فرو رفتن چشم است پس آنچه ابتدا بهشاکجان
بود سافی بیشتر نقصان رطوبات اصلی است که در جمیع اعضا
[illegible] اند و آنچه که بجوانان می افتد بسه وجه است (۱) از ضعف
[illegible] جاذبه یا هاضمه یا جاذبه که از استفراغ مفرط یا الضعف و بیماری دیر
و نحوان بهم رسیده باشد که غذا بجای از رطوبات مذکوره بجهت
[illegible] عروق [illegible] شبکیه نرسید ۳ از استعمال مخدرات قوای چشم
ضعیف و عاجز شود و موجب این مرض گردد ۴ با تفریق اتصال
اینها و تقدم سبب تجویز کنند اما بدرجه تزاید اینها ضعف بصر
لازم و بدرجه اخیر نوریکه پر میگرداند فضاهای طبقات را آنهم کم
میشود و بدین وجه طبقات برهم نشیند و قریب میشود بدان که
پلکهای چشم بهم افتد و چشم فرو نشیند سلس البول بالفتح و کسر لام
برآمدن بول بی اراده است بشش وجه (۱) استرخای در مثانه
یا در عضله آن از افراط برودت و رطوبت بهم رسد ۲ از وقوع ضربه یا
سقوط فقرات برابر مثانه زائل شوند بخارج یا داخل پس اگر بخارج
باشد نتوء و بلندی و اگر بداخل بود مغاک و غار آنجا گواهی دهد و بدانند
که بدین جهت اگر فقط تمدد در رباطها و عضلهای حاجز مثانه افتد علاج
پذیر است و اگر بانقطاع انجامیده باشد آن علاج پذیر نیست و پوشیده نماند
که زوال فقار گاه موجب احتباس البول هم میگردد ۳ از سوء مزاج گرم
مفرط مثانه ۴ حرارت مزاج و قاروره رنگین است ۵ از خارج مثانه

بجهت ورم اعضای مجاوره از مثانه منضغط شود و [illegible]
مرض بگردد و آنچه که زنان را عند الولادت بحنین بهم میرسد
صاحبان [illegible] اعضای شان مجتمع است [illegible]
قبیل است ٦ از استعمال بدرات [illegible] بالفتح آنرا [illegible]
انبو [illegible] و نون موحده و واو و [illegible] و تحتانی و میم و الف
[illegible] نامند مرضیست که منبت الاهداب سرخ و بغایت
[illegible] میشود [illegible] چونکه ماده این خلط مالح بورقیه [illegible] است
و هرگاه مزمن میشود مژگان میریزد و میسوزد و متقرح می شود و اکثر
بعد رمد حاد عارض میگردد و باستعمال افراط مبردات و طفلان را از
گریستن بسیار سلعه بالفتح [illegible] بالکسر آنرا بفارسی دامغول
بهندی بتوری نامند و رمیست از ماده غلیظ در غلافی مانند کیسه
غیر ملتصق بالحم و جلد غیر مختص چنانکه هرگاه [illegible] گرفته
بهر جانبی بگردانند بگردد و در اول بمقدار نخود میباشد پس [illegible]
تا خربزه یا نارنج میشود بلکه بزرگتر از آن خصوص که این احقر بقدر
تربز هم دیده گاه چیزی شبیه باستخوان دران تکون می یابد و بچهار
نوع میشود (١) سخت تر چنانکه بغمز نشود و یا و جمع قلیلی باشد و لون
و قوام وی [illegible] ماند لهذا آنرا سلعه [illegible] نامند ٢ رقیق تر و لون
و قوام وی به [illegible] آنرا عسلیه خوانند ٣ مائل بسیاهی و قوام
وی چون حسو [illegible] مانند آنرا آرد [illegible] گویند ٤ ماده وی سفید و غلیظ

... پیدا باشد آنرا شهر از یه نامند سوء القنیه بکسر قاف و سکون
... مرضیست که از سوء مزاج و ضعیف ... یا از
معده ... لهذا آنرا افساد مزاج میگویند و دران بدن روو
آنرا این خصوص در ... هیج پدید می آید و رنگ رو زرد و مائل
بسفیدی میشود و بسیاری نفخ و قراقر و اجابت طبع بر [illegible] گاه
بسهولت و گاه بقبض و گاه بعد از غذا و گاه بعد از دیر و گاه [illegible]
خشک میشود و باشد که تمام جسد بیاماسد همچون [illegible] و گاه [illegible]
کرانه متبثر شود و لب جراحت کند و این مرض مقدمه استسقا است

سوء مزاج عین بر چهار وجه است (١) حار ۴ باظهور عروق ظاهری
سریع الحرکت باشد و بسرخی گراید و ملمس گرم نماید ٢ بارد ۴ خلاف
حاراست ٣ رطب ۴ رمص بسیار کند و اشک کثیر براید و بزرگ
شود ۴ یابس ۴ بخلاف رطب است و ملمس صلب و بغور رفته باشد

سوء مزاج لثه هم بر چهار وجه است پس اگر حار باشد بسوزد و اگر
بارد باشد در هوای سرد کبود گردد و اگر یابس باشد بترقد و اگر تر باشد
سست و نرم و فرد آویخته شود و هنگام سخن کردن یاری ندهد

سوء مزاج قلب بر چهار وجه است (١) حار ۴ نفس عظیم و نبض
عظیم و سریع و متواتر و حرارت سینه و غایت تشنگی و غم و اندوه و
بیقراری و سوزش لازم باشد و هوای سرد به است [illegible] و بدن لاغر
شود ٢ بارد ۴ نفس ضعیف و نبض صغیر و بطی و متفاوت و فزع

و ترس و هراس و بددلی و بی‌رونقی رنگ رخ باشد و بدن [illegible] باشد
۴ نبض [illegible] صلب و متواتر و صغیر بود و مریض [illegible] امور نفسانیه که خوف
و فزع و غضب و غم است زودتر منفعل شود و دران [illegible] باشد
متأثر ماند و بیخوابی و سرفه خشک پیدا باشد و بدن [illegible] از دو ۴ رطب ۳
نبض [illegible] ضعیف باشد و از امور نفسانیه زودتر متأثر شود و همچنان فوراً
زائل گردد سوء مزاج معده بدوازده و جه است (۱) حار ساذج ۴ طعام
حار و لطیف اگرچه قلیل المقدار هم باشد نگوارد چنانکه باید بخلاف
طعام غلیظ و بارد و تشنگی و خشکی دهان و قلت اشتها یار باشد و تقدم
سبب گواهی دهد چون طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و بکار
داشتن یا در هوای گرم مقام کردن ۲ حار صفراوی ۴ بعد خوردن
غذا آروغ دودناک و تیز یابد چون بوی ماهی گنده و نحو آن برآید
و گاه بوی زنگار دهد و آنچه که در حار ساذج ذکر یافت [illegible] آثار صفرا
یار باشد ۳ حار رطب ساذج ۴ طعام متغیر شود و از دهن آب سائل
گردد جهت ذوبان رطوبات معده و بخار است بر [illegible] شود
جهت تأثیر حرارت در وی و این قسم تا هنگامیکه قوی نمیشود ضرر
نمیکند ۴ حار رطب که بماده رطوبی باشد ۴ با وجود اعتدال اشتها کثرت
لعاب دهن است خصوص در حالت گرسنگی و غثیان رنجه کند و باشد
که قی رطوبی افتد [illegible] یابس ساذج ۴ خشکی زبان با فراط و تشنگی
و لاغری بدن است و باغذیه مرطبه انتفاع یافتن ۶ حار یابس ساذج

۴ غلبهٔ تشنگی و خشکی زفان و ذبول بدن و یبس براز است
۷ بارد ساذج ۴ باو جود ضعف هضم شهوت طعام بسیار بود و
طعام های معتدل بدیر فرود آید و را معا و هرچه بخورد بحموضت متغیر
شود و آروغ ترش آید و بدن از نرم و منتفخ بود و چون ذبل بقر ۸
رطب ساذج ۴ کثرت ریق و آب دهن است و سرعت انحدار
طعام از معده بمعاء و باغذیه رطبه متنضر و متضرر گشتن و از غذای
یابسه نفع یافتن است ۹ بارد رطب ساذج ۴ بدن سفید و مترهل
نماید و براز نرم بود و هرچه در منفرد آن گفته آمد (۱۰) بارد و رطب
که بماده بلغم لزج باشد ۴ آرزوی طعام کم بود و اغذیه تیز
و حریف مرغوب باشد و غثیان رنج دهد و شکم ورم و نفخ کند و
آروغ ترش براید و رنگ بدن بسفیدی گراید و در بدن ترهل
رو نماید همچو مستسقیان (۱۱) بارد و یابس ساذج ۴ هر منفرد را
ترکیب داده تمیز کند و این حسر العلاج است ۱۲ بارد یابس
سوداوی ۴ کثرت شهوت و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت
و حموضت معده است خصوص هنگام گرسنگی و بزرگی طحال و
برامدن سوداء در قی چنان ترش که دندان کند شود و پوشیده نماند
فرق میان ساذج و مادی آن که در ساذج معده سبک میباشد و با طعام
مستغرق تمدد قوی اتیج جوهر غریبه نمی براید و چون از من میشود عسر البرء
میگردد و دوا این همه خلاف او یست سوء مزاج که بدو بر چهار و جه

است (۱) حار ۴ گرمی موضع کبد و قلت اشتها و قبض شکم و تلخی
دهن و خشکی زبان و سرعت نبض و سرخی قاروره و تشنگی مفرط و
تپ پیدا بود نیست و اگر از صفرا باشد زردی رنگ و قی و اسهال
صفراوی بران مزید باشد و اگر از خون فاسد باشد گرانی اعضا و
شیرینی دهن ۲ بارد ۴ برودت محل جگر و تهبیج وجه و سفیدی زبان
و شکست و بولست و فتور نبض و فساد رنگ رو و اگر از بلغم
باشد قی بلغمی و غلظ قاروره رصاصی اللون شاهد باشد و درین
قسم بیشتر شکم مستسهل میباشد ۳ یابس ۴ خشکی جگر و دهان
و زفان و قلت خون و کمی براز و نحافت بدن و صلابت نبض
است و اگر از سودا باشد فکر فاسد و اندوه و ترس نیز بار باشد ۳
رطب ۴ تری جگر و ترهل لحم شراسیف و تهبیج وجه و اجفان
و رطوبت زبان و نرمی طبع و سفیدی قاروره و بدو سوء هضم و نوم
مفرط و کندی حواس است سوء مزاج طحال بر چهار وجه است
(۱) حار ۴ سوزش و حرقت جای سپرز است با غلبه تشنگی و میل
بول و براز بسرخی که بسیاهی زند ۲ بارد ۴ سقوط گرسنگی و کثرت
قراقر و آروغ و آب دهن است ۳ یابس ۴ سختی سپرز و غلظت
و کمودت خون و نحافت بدن و قبض شکم است ۴ رطب ۴ گرانی
و نرمی موضع سپرز است و ترهل بدن با لون اسربی سوء مزاج کلیه
بر دو وجه است (۱) حار ۴ حرارت محل گرده و سرعت

نبض و کثرت عطش و باه و سرخی بول با زردی و حرقت و نتن
و بعد دفع بول بسرعت بر خاستن و بالای وی در مثانت پدید
آید نسبت و باشد که تب رو نماید و اگر از غلبه صفرا باشد نشان صفرا
بسیار باشد و قس علی هذا و در سوداوی اما احساس ثقل و درد و ناصیه
و پشت و باشد که بنواحی ظهر بجای گرده سرخی پدید آید ۲ بارد و
۴ سفیدی قاروره و سردی گرده گاه و ضعف باه و ظهور ضعف و
و انحدار ظهر است و این از خوردن اغذیه و ادویه بارده و نوشیدن
آب سرد کثیر و آب و هوای بارد بهم میرسد و اگر از غلبه بلغم باشد ثقالت
موضع با آثار بلغم شاهد باشد سوء مزاج مثانه بر دو وجه است (۱)
حار ۴ تشنگی و درد و حرقت مثانه و بول گواهی دهد و بعد از
تناول ادویه شدید الحار و مدر و نحو آن پدید ۲ بارد و ۴ سفیدی
بول و جز آن بعد تناول ادویه و اشربه شدید البرد چون
کافور و ماء القرع و نحو آن یا از عقب هبوب ریاح بارد و بعد رسید
سهر بالشربات پیدا اوی کثیر از مجرای طبیعت بر پنج وجه (۱)
سوء مزاج یابس ساذج یا حار یابس ساذج یا یابس سوداوی یا حار
یابس صفراوی لاحق بدماغ شود ۴ سر و حواس سبک و چشم و زبان
و بینی خشک و ملمس سر گرم بود و در حار حرقت و سوزش سر
یا تشنگی شدید شاهد و در سوداوی بخیالات و اخلاط یاد باشد و شدت
و خفقان سهر سبب سکون خشکی دماغست ۲ حصول رطوبت

بود رقیق بدماغ موجب سهر گردد ۲ مریض از خواب بسرعت بیدار
شده برخیزد بجهندگی و در منخرین و عیون رمص و رطوبت ظاهر
شود ۳ تپتی که با متلای جمیع از اخلاط باشد یا سوء هضم یا فهمها یا المها یا
فکرهای مشوشه موجب سهر گردد ۴ آماس سوداوی چون سرطان
و مانند آن بحوالی دماغ بهم رسد ۵ از خوردن طعامهای بادانگیز
عارض شود و پوشیده نماند که پیران را بسبب شوری رطوبت
یا خشکی گوهر دماغ که لازمه پیریست حادث میشود سیلان الاذن
برآمدن صدید و زرد آب از گوش است بوقوع قرحه یا افزونی
رطوبت بدماغ ۲ بتقدم آثار ورم و بثور و نجود و جمع در ابتدا
و خلاف آن امتیاز کنند و این مرض بیشتر بطفلان بهم میرسد
سیلان الرحم جاری شدن رطوبات است از زهار بسبب ضعف قوت
غاذیه خلطی که آن بلغم باشد یا صفرا یا سودا یا از اشتراک بلغم مائی
بخون ۲ بلون برداده پارچه شفاف و براق مریضه بعد از خشک
کردن امتیاز کنند که کدام خلط است و صاحب آنهم متغیر اللون
برنگ خلط غالب و متهیج الوجه و عیون و سقط الشهوت میباشد

حرف الشین نقطه دار

شتره آنرا انقلاب الجفن و قلص الجفن و نقصان الجفن نیز
خوانند کوتاهی پلک بالای چشم و پیچیدگی پلک پائین چشم
است بحدیکه تمام لا تن تمامی نرمید و حوصه بهم نیاید و حدقه

جهت بیاض چشم بالتمام یا ببعض وی علی الدوام کشاده ماند وخلافی
آنرا جز نیست وعارضی آن پنج وجه است (۱) وزعفانه
سبب سبل و بزدانه تشنج افتد ۲ اگر جفن متمدد و گران باشد
بسبب نزول فضله بهر سو بدانند که امتلا باعث است و اگر دقیق بود و بتدریج
افتد سببش ۳ غشای مجلل تحیف بعلتی باطنی یا خارجی چون ضربه
و سقطه یا قرحه سر و جبهه متشنج گردد و بواسطه اتصال در پلک
بالا تشنج افتد ۴ غده در پلک پدید آید یا لحم زاید بعد از اندمال
قرحه یا خود بخود روییده موجب این مرض گردد ۵ پلک را در علت
شعر زاید بریده باشند یا در مرض دیگر اما بدوختن آن خطای راه
یابد ۶ کحال هنگام لقط سبل پلک را بخارج گردانیده باشد و همراه
وی قدری پلک هم بریده شود و آن بمرین است متقاطب مانند
شرقه الکاید و دیگر باید بشته بیتا سبب کننده صاحب خود که بمجرد
نوشیدن آب سرد بر نهار یا بعد تعب و ریاضت عنیف و جماع
و حمام و راه رفتن و خواب و غضب و نحو آن سرکه ماخن کند و
برلستن بهم میرسد بهر آنکه آب سرد سبب در این هنگام قبل
از گرم شدن بحرارت معدی و جگر می در آید و این سریع الزوال
است معاً بمعالجه لائق زوال منجر باستسقا یا ورم جگر شترناق
بالکسر و سکون رای مهمله و نون آنرا بیونانی اوطیرس و بهندی
پره فهر نامند زائد است شحمی که در پلک بالای چشم پوشیده

ویافته یا عصب بهم میرسد حتی که هنگام اعتماد انگشت بر پشت
چشم فزونی محسوس میشود بسبب بودن رطوبت غلیظ و آنرا
سکاین و سطبر و سترخی میدارد و بدین جهت چشم بدشواری
هم کشاده نمی‌شود و پیوسته تر میباشد و صاحب آن متنفر بروشنائی
آفتاب میباشد و بیشتر اطفال و مرطوبان و صاحب زکام
و نزله عارض میشود و پوشیده نماند که اسباب و علامات سلعة الاجفان
نیز همینست ۳ الا متحرک و صاحب تر و آنرا اهل هند مندکی نامند
شری بالفتح و هم بالکسر و انهاست خرد و بزرگ بهمن مائل
بسرخی با خارش و کرب بسیار و دفعةً ظاهر شوند در تمام بدن
یا در اکثر اعضا و گاه از ان رطوبت لزجی میاید و آنرا بپارسی
دلمه نامند و در هندی پتی و حقیقت بهت و سببش ثوران
بخار است از دم حاری یا بلغم بورقی ۴ قسم و موی آن گرم
تر و زود تر بروز می براید و بلغمی خلاف آن میباشد بدین جهت
جالینوس قسم بلغمی را نبات اللیل خوانده شرای الاجفان ۳ نخستین
بخار و بعده ورم بدید آید مثل گزیدن زنبور یا جانوری دیگر شعر زاید
موی فزونست که در باطن پلک فروتر از منبت الاهداب
میروید و تهیج (۱) مستقیم و را منست ۲ دیدن آن بمقابله
محسوس شود و دمعه و حکه و سرخی در چشم حادث کند ۳ منقلب
بسوی خارج ۴ بدون خاییدن و ضرر رسانیدن بچشم مستبل

برعدقه می باشد و بدین جهت مریض خطوط سیاه بر ظاهر اشیا تصور
میکند شعر منقلب موی برگشته است که بر پلک چشم بمحل مژه
میروید و سرش بداخل واژگون میباشد لهذا هنگام حرکت در ملتحمه میخلد
و اشک می آرد و بدین جهت ضعیف شده مستعد میشود برای
قبول مواد و سبل و دمعه و حکه و حمرت پدید آید و بدانند که ماده این هردو
شعر رطوبت عفنه است بدون حرافت و مائیت و لذاعیت
شعیره بالفتح آنرا اهل هند انجنی و بائی نیز نامند و رطوبت دراز
مشابه بجو حادث بکناره پلک بیشتر برنگ جفن بسبب ماده فضلیه
غلیظ محترقه دمویه و گاه سرخ باشد از ماده دمویه خالصه و این نوع
را عروس خوانند و پوشیده نماند که این ورم بیشتر بمشاهده احقر
چنین آمده که رو بجمع آورده و پخته ریم غلیظ از ان می براید و شفا
می یابد شقاق الشعر شگافتن سرهای موست بسبب غلبه
یبوست و منع از بالیدن و پروردن می نماید و گاه بانتشار می انجامد
شقاق الاذن آنرا قلاع الاذن نامند شقاقیست که در بیخ گوش بیشتر
بطفلان جهت سستی جلد ایشان و کثرت فضول رطبه و مواد منه
بهم میرسد و از ان زرد آب و چرک آب ترشح میکند شقاق الشفت
و شقاق اللسان اگر از استیلای یبوست و متعدی شدن خشکی
بر اینها بطریق اعصاب باشد ۳ تقدم بیخوابی و آثار یبوست
و مانعیت ۲ اخلاط سوخته در معده گرد آید و ابخره از ان متصاعد شود

۴ مژه و همین سبب مژه غلیظ فاعل متکاثف شود و آروغ دود ناک
براید و بدانند که اسباب و علامات تشقق و سقط دهان نیز اینهاست
و آنرا افاق نامند شقاق شدقین آنرا اهل هند نگاهی خوانند سببش
برامدن رطوبات شوراست از دماغ و ازانست که لون وی سفید
یا رطوبت میماند شقاق الاظفار سببش غلبهٔ یبوست و اجتماع
سوداست و هرانکه تشقق اگر در طول باشد آنرا اسنان الاظفار خوانند
شقاق القضیب اسباب این همانست که در شقاق لب ذکر
یافت شقاق الرحم سببش غلبهٔ یبوست یا کثرت مجامعت یا
درازی ذکر یا عسر ولادتست ۳ هنگام جماع و نهادن انگشت
وجع لازم باشد و ذکر خون آلوده براید شقاق المقعد سببش غلبه
حرارت و یبوست یا ورم یا برامدن ثفل غلیظ یابس یا بواسیر
یا امتلای رگهای مقعد است و ماءبون را از گندگی و درازی ذکر بهم
میرسد شقاق الاطراف و غیر آن هر عضویکه باشد سببش اسباب
داخلیه چون سوء مزاج یابس یا اسباب خارجیه چون گرمی مجفف
و سردی کاثف و غسل بآب قوابض چون شبّ و زاجیه و مانند
آنست شقاق عقب آنرا شقوق الرجل و فلوق الرجل و مفالج
و افادهٔ کفیدگی پاشنه نامند سببش نزول اخلاط حار رقیق القوام
از بدنست شوصه بالفتح آماس عضلات داخلی سینه یا حجاب باطن
اضلاع نامند اسباب این اعراض و علامات که در ذات الجنب

صحیح گفته شد ۴ مریض حرکت کردن و بهیچ وجه خفتن نتواند

شیب آنرا بیاض الشعر نیز خوانند سفید شدن موی است بسبب

میان کردن مادۀ موی که خون چرب و غلیظ و لزجست بما یبست

در هر جزو پیاه باشد و سبب ماهیت اگر ضعف حرارت

غریزی یا در سن شیخوخیت باشد لابد و ازالۀ آن ممکن

حرف الصاد مهمله

صرع بالفتح آنرا اهل هند مرگی نامند مرضیست از وقوع سدۀ

غیر تامه بطن مقدم دماغ و مجاری اعصابه و سالم ماندن هر دو بطن

باقیه نیز بجهت مجاورت بحدیکه روح نفسانی در هر سه بطن بر

مجرای طبیعی نفوذ کردن نتواند لهذا صاحب آن بمجرد وقوع

بیهوش میافتد و کف در دهن می آرد و زبان اکثر از تن میشود و

دو اطراف پیچیدگی و کجی بهم میرسد و در جمیع اقسام بجز در قسم

صفراوی بسبب لطافت و آن چهار قسمست (۱) مبدای مرض

دماغ باشد باجتماع خلطی از اخلاط اربعه آنرا صرع امتلائی و دماغی

خوانند ۴ نشان هر خلط از نوشتن فصل دوم ظاهر و در قبس گفته که

هرگاه بدین مصروع بفرص بر سر یا پیشانی پدید آید علامت تحلیل ماده

است ۲ از لسع عقرب و زنبور افتد ۳ قوت حس و ماغی ذکی شود

لهذا کیفیتهای بد زود در یافته سخت رنجور شود چنانکه خویشتن را

مستفیض میسازد ۴ از اعلال عضو مشارکی بجو بیان صداع شرکی بهرسه

آنرا انقباضی گویند و بیانش اینجا نیز چیزی گفته می شود که مثلاً
معده از یکی اخلاط تامه ممتلی شود وازان بخارات ردیه بسوی دماغ
مرتفع شود لهذا دماغ متاذی شده بمجرای روح راه مسدود کند ۴
عند النوبت و داجین ممتد و منخرین منتفخ شوند چنانکه از خبه گلو
حاصل میشود و باشد که نعره زند یا براز یا بول یا منی بر آید و لزوم رعشه
و لذع در معده خاصه هنگام گرسنگی شاهد باشد و اگر از شراکت مراق
افتد ۴ آروغ ترش و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب در
مراق و بر آمدن طعام غیر منهضم بقی است و آنچه که از شراکت اوعیه
منی یا رحم باشد ۴ باز ماندن منی از جماع و احتلام است و بزنان
احتباس طمث شاهد باشد و آنچه که بشراکت اطراف افتد ۴ اطراف
مانند ابدان موتی سرد باشد و پندارد مریض چیزی چون باد
سرد متحرک سوی دماغ آهسته آهسته عضو بعد عضو و هنگام
نوبت چشم باپری اشکت کشاده ماند و رنگ رو سیاه و انگشتان
دست و پا منقلب گردد و در اعضای دیگر هم تدد پدید آید و فازه
و خمیازه و بول بسیار بسرعت تر بر آید و آنچه از شراکت سپرز
یا کبد یا امعا یا رئتین یا گلیتین یا صلب افتد علامتش وجود آفت یکی
عضو ها ست و پوشیده نماند که امامراض باهر چه بی که باشد علامات مخصوص
آنست که زبان مصروع زرد یا سبزی عروق زیر زبان میباشد و سرگرانی
و خوابهای شوریده می بیند و یاد کسی بی خشم و غضب میگیرد و از

بیهوشی می شده و فراموشی و بددلی و اندیشهای فاسد همچو مالیخولیا
تنگ دلی و بی صبری در همه انواع آن شاهد میباشد و نوعیست بسیار
مذموم و قاتل ترین از همه اصناف که آنرا اهل یونان ابیلیمسیا نامند
و این تابع تشنج جمیع بدنست خلاف انواع دیگر که تشنج تابع
صرع میباشد و بدین جهت بعضی میگویند آن تشنجی است مانع
حس و حرکت و ماده تولید آن بلغم یا سودا باشد و نوعیست که
اکثر کودکان پنج چهار ساله بهم میرسد و طفلان خورد تر نادر چونکه
او مغز ایشان در اصل خلقت مرطوبست و رطوبت مذکور
اگر در رحم پاک شد فبها والا بقروح راس و اورام نفی میگردد
و اگر بدین هم پاک نشود هرآینه موجب صرع می گردد و بیشتر
بی علاج و برسیدن باوغت خود بخود زائل میشود و چونکه بیشتر
باستعمال مسهلات زائل میشود لهذا در صرع صفراوی شمرده اند
مگر عام نیست که بجز صفرا از خلط دیگر نیفتد و آنرا ام الصبیان و
فزع الصبیان و ام الشیاطین و فزع الشیطان وتاذون و صبیانی نامند
و ریح الصبیان نیز خوانند بهر آنکه ماده مذکور گاه تحلیل بریاح
غلیظ میگردد و مجتمع شده قحف را متمدد میسازد بنوعیکه شئون و درز
گشاده شود و این نوع را المص هند ترکا نامند بدانکه صرع خفیف را
اغماء خوانند صریر الاسنان فی النوم خاییدن دندان بخوابست
بجهت ضعیف شدن عضلات فکین بسبب وقوع رطوبات غلیظه

تقلیه معده بیاره پاره غلیظ بر ان یاورد بدان شکم و این بیشتر
برطوبان چون طالان و زنان و خصیان و مشایخان بهم میرسد
صغرة الاطفال سببش غلبه صفرا است با قلت خون صغر المعده
کوچک شدن معده است اگر خلقی باشد ع صاحب آن از
خورد خالی هرگاه غذا بیشتر خوردن گیرد بفساد و امراض معده
نیک هضم نیابد مگر غذای الطف و قلیل المقدار و اگر از ورم
اعضای مجاوره باشد ع بد پیاست صغر الکبد خرد شدن جگر است
بسببی از اسباب ع گرانی و باد و سده و نفخ و وجع در کبد اکثر
پدید آید بواسطه تنجیل صفوت کیلوس و هضم ... و باشد که
بزرگ و اختلاف انجاد و در خلقی آن ضعف بدن و کوتاهی انگشتان
و باریکی رگها بر ان گواهی دهد و میگویند که ممکن است کبد بمقدار
کاه شود صغر الخصیه مجتمع شدن خصیه است بالنسبه از غایر و دت
بدون آنکه میل بالا کند صلابت الاجفان آنرا جمیا نامند اسباب
و علامات آن مفصلا در غلظت الاجفان گفته خواهد شد ع حرکت
پلک و را انفتاح و تغمیض بد شخواری و بعسرت باشد باحداث
وجع و حمرت و نوعیست از صلابة الاجفان که با حکه و تمدد بود
آنرا یبوسة العین و صلابة الماقیه خوانند صلابت الفضن شخی
و صلابتیست که هر کیسه خایه عارض میشود بدان اسباب که ذکر
ورام صاحب آن گفته خواهد شد اما بدانکه صلابت و ورم و

زوالی بیشتر از جنب شروع میکند وگاه میباشد که باد غلیظ در
کیسه بند شده اختلاج و تواتر می آرد وگاه تواتر و اختلاج در جرم
انثیین می افتد بسبب بند شدن باد غلیظ صلع بالفتح بر طرف شدن
موی پیش سر است فقط بدون موی اصداغ بدان اسباب
که در انتثار گفته شد وگاه از برداشتن چیزی سنگین بر سر و آنچه که
در پیش شیخوخیت افتد لابد است و شیخ در شفا گفته که اکثر بزنان
خصیان و مرطوبان واقع میشود بسبب کثرت رطوبات مزاج ایشان
صمم بالفتح و صمم بالتحریک فقدان و کم شدن تجویف صماخ است
بدان اسباب و علامات که در وقر گفته خواهد شد صنان بالضم
بوی بد است که از بدن آید خواه از جمیع و خواه از اماکن پوشیده چون
کش ران و زیر بغل و زیر خصیتان و قدمین و میان انگشتان پا و
زیر قدم و شکنج شکم و غیرها وگاه در جلد تمرین اما اکثر بطفلان
و مشایخان سببش آنست که اخلاط عفونت گرفته بظاهر جلد
حرکت کند و بیشتر از تاخیر غسل جنابت بهم میرسد و هم
از تناول اشیائیکه بالخاصیت ماده عرق را بظاهر جلد حرکت
میدهد چون سیر و حلتیت و حلبه و خردل و نحو آن و پوشیده نماند
که سبب عفونت عرق و بول و براز عفونت اخلاط است

حرف الصاد نقطه دار

ضرس بالفتح کند شدن دندانست از اسباب خارجیه مانند خوردن

و خائیدن و نگاه داشتن اشیای عفص و قابض و اشد حامض یا از
اسبابت و اخلیه چون خلط ترش که در فم معده گرد آمده باقی بر اید
و دندان را کند کند یا بخار از آن ماده متصاعد شود و درین نوع
ترشی دهان و آروغ ترش و نحو آن شاهد می باشد و آنچه که از تناول
اشیای حاد یا بارد بهم میرسد نوعی از آنست مگر طبیبان آنرا ازهات
ماء الاسنان خوانند ضعف بصر مرضیست که صاحب آن اشیای
دیدنی را بمقداری و هیئتی و صفتی که باشد کما ینبغی دیدن نمیتواند
از قرب یا بعد یا از هردو و بدوازده وجه (۱) از سوء مزاج بارد رطب
مادی روح باصره غلیظ شود و جسم قرنیه یا بیضیه مکدر شود یا هردو ۲ عقب
اکل و نوم ضعف بیفزاید خصوص هنگام بدهضمی و چشم بزرگتر
شود و کدورت اگر مقابل ثقبه باشد فقط بدانند که در بیضیه است و
اگر در سائر اجزای قرنیه باشد دریابند که در قرنیه ۲ از سوء مزاج بارد
ساذج ۴ در حجم چشم نقصانی پدید آید ۳ از سوء مزاج حار مادی ۴
چشم سرخ و منتفخ و گرم باشد ۴ از سوء مزاج حار ساذج رطوبات
خشک شود ۴ چشم لاغر شود و بهنگام گرسنگی و گرمی ضعف شدت
کند ۵ از ارتفاع بخارات غلیظ معدی بهم رسد ۴ ضعف بصر لازم
نبود مگر در تخمه ۶ از ضعف حرارت غریزی باشد این مخصوص
به پیران ولاغران است ۷ جلیدیه مکدر شود بسبب رطوبات عفنه
سوداویه که از دماغ بر اید ۴ چشم رفته رفته سیاه شود چنانکه

شخوصات و روشنی منقطع شود و مرا از اثر نزول الماء و انتشار بود
۸ بیضیه کدر شود و از استیلای سودا در تن یا سوء تدبیر در ماکول و
مشروب یا کثرت مجامعت ۴ مرض غشای سیاه پیش چشم بیند
و نظر سوی آسمان نسبت نگریستن سوی زمین صافی و روشن باشد ۹
ضیقه مجوفه منضغطا و تنگ گردد بسبب جفاف یا سده یا ورم ۴
مرض نفس هر شی را خرد بیند از مقدار وی بمسافت قریبه (۱۰) جسمی رطب
غلیظ شفاف چون آب یا بلور یا زجاج حائل شود ما بین بصر و مبصرات
۴ هر شی را بزرگ بیند از مقدار وی بمسافتیکه نه قریب و نه بعید باشد
(۱۱) روح باصره رقیق و قلیل شود و بدین جهت ۴ بمکان بعید متحرک
شدن نتواند ۴ در ایام صحت که تا بمکان بعید می دید در آن فتور
افتد و این نوع ضعف البصر است ۴ یا روح بخارات ممزوج شود ۴
بمکان بعید جهت نمایان شدن بخار بهتر از قریب باشد ضعف هضم
عدم استحاله غذا است بقوام و مزاجیکه سزاوار است بعضو
و عضو آنرا نقصان هضم نیز خوانند (۱) از یکی سوء مزاج ساذج اربعه
افتد ۲ از تولد اخلاط فاسده در معده یا نزول فضول دیگر بمعده ۴
این هر دو نوع از سوء مزاج و جمیع معده تمیز کند ۳ از استرخا یا تشنج
یا بهاهال فسخ لیفات معده واقع شود ۴ اینها بجای خویش ذکر یافت
پس بدانند که اگر سبب ضعیف باشد هضم خفیف خواهد شد و اگر قوی
بود پیچک متغیر نشود و آنرا تخمه بفوقانی مضمومه و خای نقطه دار و میم

وها و بشم بهو حده و شین نقطه‌دار و میم و بطلان هضم خوانند و حال آنکه
بستطاق بافراط میگردد و گاه منحدر نمیشود و گاه فاسد شده مستحیل
بجوهر غریب میشود و اگر متوسط باشد نیم هضم و نیمه غیر هضم خوانند
ماند و آنرا سوء هضم و فساد هضم و سنق بسین و نون مفتوحتین و قاف نامند
و این هر دو را اهمال هندا جیرن نامند و پوشیده نماند که اگرچه فعل
معروف معده نزد جمهور هضم است و باین لحاظ ضعف هضم عبارت
از ضعف معده است امّا در معده چهار قوّت است چنانکه معطی مطلق
در جمیع اعضا عطا کرده و استکمال افعال وی هم موقوف بر صحت
قوی اربعه او شانست چنانکه در تمهید گفته شد که سلامتی افعال
معده موقوف بر نسج لیفهای وی است و هرگاه در یکی از قوای اربعه فتور
می افتد در آن هنگام در فعل وی بحسب ضعف و قوی نقصان
و بطلان راه می یابد پس علامات ضعف قوت جاذبه معده آنست
که طعام از فم معده بدیر منحدر شود و صاحب آن دریابد گرانی
در سینه و گاه باشد که بیقراری و خفقان و سدر و دوار و گاه قی
و غثیان عارض شود و بدانند که سردی و تری این را ضعیف میکند
و گرمی و خشکی یاری میدهد و علامات ضعف ماسکه آنست که
صاحب آن هر غذا بمقدار یکه خورده باشد زود از معده بمعا فرود آید
پایند ارد که عند التحرک مطعوم باقی بر اقتد و گاه باشد که در معده
حرکتی و خفقانی و ارتعاشی پدید آید و بسا باشد که بعد از [illegible]

ارتعاش در معده که همه اندامها بلرزد و اسباب ضعف قوی
سوء مزاج حار مادی باشد یا ساذج یکی ساذج بندرت یا ریسهای باشد که
این هم و بجای خود مذکور است و یا ماده صفراوی لغزانند و در معده
گرد آید چنانچه در اسهال معدی ذکر یافت و بدانند که خشکی مائل
بسردی این را قوت میدهد و علامات ضعف واضحه آنکه طعام در
معده دیر ماند از عادت و صاحب آن بوی طعام بآروغ در یابد
وهضم بر سبیل معتاد منحدر نشود و ذراعها و این را تری مائل بسردی
تقویت میدهد و علامات ضعف هضمه با سباب آن بالا ذکر
یافت دگر بدانند که سوء مزاج تر که در سردی معتدل باشد در هضم
مضرت نمی کند چنانکه سوء مزاج حار یا بارد مادی و ساذج میکند و سوء
مزاج یابس بسیار مذموم است که بذبول می انجامد و تر است تا
و حال هضم ناگوارید بر دو گونه است یکی آنکه ناگوارید برابد
چنانکه بدن را ازان هیچ بهره نرسد و لهذا لاغری وسقوط قوت رو دهد
دوم آنکه اندک مایه از حال بگردد و تن ازان غذا پلید بجاست ضروریه
و بدن جهت بیماریها چون برص و بهق و سرطان و استسقا
و نمله و خارش و بثره و نحو آن ظهور کند و بدانند که این را اگر چه
و تری معتدل قوت میدهد مخفی نماند علامات ضعف معده اطفال که
آن جشای حامض است و ثقل معده و سوء هضم بلا امتلا و هیضه
و قلت اشتهاء بیشتر از فساد شیر بهم میرسد ضعف کبد ضعف

قوت جگر است بالتمام یا بعضی بتبعیت جمیع امراض کبد همچو
سوء مزاج مادی یا ساذج یا بمشارکت اعضای مجاوره چون
سپرز و مراره و رحم و سینه و آلات تنفس و گرده و ریه که از
حالات خود غذای خود را کما حقه گرفتن نتواند یا معده از ضعف خود
کیلوس نا ستوده بجگر بفرستد یا امراض آلیه چون امتلا و تصغیر
و در مجاری حصاة و سده یا ورم یا شق که در نفس کبد عارض شود پس
علامات مجملا ضعف قوی اربعه ایشان کثرت براز شبیه بغساله اللحم و کمی
اشتها بلکه سقوط آن و نحافت بدن و وجع ملائم بجانب راست
متمدد بود نسبت خاصه هنگام نفوذ کیلوس و رنگ رو مایل بزردی
و سفیدی و کبودی یا سبزی باشد و علامات مفرد آنست که اگر فقط
ضعف در قوت جاذبه بود براز سفید و نرم و کثیر المقدار بود و تن نحیف
و علامت هاضمه ترهل جسد و تهبج وجه و فساد لون و براز غسالیست
و علامت ضعف دافعه بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار و قبض
شکم و سبب مرات نابودن اشتهاست بجهت عدم توجه سودا بر
سپرز و متوجه ل و متلون شدن بدن بلونیکه بزردی و سیاهی مخلوط
باشد یا سفیدی و این اکثر مودی میگردد بقولنج و یرقان و استسقا
یا بجرب و حکه و قوبا و نحو آن و علامت ضعف ماسکه آنست که ثقل
خفی تابع ماندن کیلوس در جگر محسوس نشود بجهت نگاه نداشتن
کیلوس تا اتمام نضج مگر بمدتی قلیل و هرچه که در ضعف هاضمه ذکر یافته

اگر آن یافته شود و بدانند جاذبه و هاضمه کبدی بیشتر از سردی و تری ضعیف میشود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و ضعف هر اعضا عبارت از ضعف قوت اینهاست بالتمام یا بعض ضعف طحال پس ۴ ضعف جاذبه وی تکدر سفیدی چشم و لون تن مائل بسیاهی و سقوط اشتها و ظهور امراض سوداویه چون قوباء و دوالی و داء الفیل و مالیخولیا و جذام و بهق و برص و یرقان اسود است و ۴ ضعف ماسکه قئ و اسهال سوداویست و هم تکدر چشم و ۴ ضعف هاضمه آنکه اگر بجهت ضعف سودا بمعده ریزد اشتها افزون شود و اگر بروده ریزد اسهال سوداوی و اگر بعضوی ریزد ورم سوداوی حادث کند و ۴ ضعف دافعه آماس و بزرگی سپرز است و هرچه کرده ضعف جاذبه گفته شد ضعف گرده بسه وجه است (۱) از سوء مزاج آن ۲ از هزال آن ۳ بسبب سست شدن جرم گرده و وسیع بودن مجرای وی از مدرات مفرط یا جماع کثیر یا ضربه یا سقطه یا مشی بسیار یا سفر اضطراری جز آن سوار بهادر بجهاکه ماندگی احداث میکند بهم رسد ۴ کمر گاه گاه گاه درد کند خصوص عند الانحنا و انتصاب و هنگام پهلو به پهلو شدن و ضعف باه و بول غسالیست بعد از ضعف کبدی و الامانی ضعف شهوت جماع به نه وجه است (۱) روح و خون و ریح که ماده شهوت است کمتر تولد شود از قلت غذا ۴ یا صاحب آن لاغر و ضعیف تن باشد ۲ منی قلت پذیرد از برودت آلات ۴

منی اشد غلیظ بدشواری خارج شود و از حرکات متعدد و گرسنگی و ادویه
و اغذیه و هوای حاره نفع یابد و ازین قبیل است که بعضی کسان را بعد
از دخول نعوظ استکمال میگیرد و بسبب حرارت فرج و حرکات جماعیه
زیرا که حرکت را حرارت لازم و اگر بحرارت بود ۴ منی زرد و غلیظ
القوام بسهولت خارج شود و آنجا که حرارت خفیف باشد منی رقیق
براید و اگر از رطوبت آلات باشد رقت منی ظاهر باشد و اگر از
یبوست و لاغری آلات منی باشد منی غلیظ و قلیل براید و اگر از
اجتماع هر دو کیفیتین باشد آثار وی از هر دو ترکیب نموده تمیز کند اما
در یابند که حرارت و رطوبت موجب مرض نیست زیرا که باعث
کثرت تولد منی و صحت بدنست ۳ منی ساکن شود و حرکت نکند و این
نوع بیشتر بآن مردمان بهم میرسد که از خوردن اشیای مخدره مداومت
میکنند چون افیون و پوست خشخاش و قنب و مانند آن و ظاهر است
بر صاحبان تجربه که تا هنگامیکه منی حرکت نمیکند و از ذات وی لذت و
دغدغه که [illegible] باشد حاصل نمیشود شهوت باستکمال نمیشود ۴ با وجود
منی کثیر المقدار بعد مدت متعدده انزال بدشواری شود و در ابتدا نعوظ
[illegible] بود و کم بعد زمانی از دخول قوی گردد ۴ از ترک جماع مدتی مدید
و احتلام کمتر بهم رسد زیرا که بدین وجه طبیعت از تولید منی باز
می ایستد چنانکه مشاهده میکنی تولید شیر را عند الفطام ۵ امری از
امور نفس نقصان گیرد چون اهتمام مشغول یا کراهیت شیوعی

یاد داشت زنی که بر وی قادر نخواهم شد و نحو آن پس با وجود صحت
بحال طبیعت رغبت نکند و بعضی کسانند که بجز زن معینه بر دیگر
غالب نمی شوند و بعضی تا آزموده را هم در ازالهٔ بکارت چنین
میشود این هر دو قسم علی هذا ازین قبیل اند ٦ قلب ضعیف شود از
تعب کثیر یا امراض طویل یا جوع مفرط و جز آن هر که روح و حرارت
غریزی را تحلیل میکند ٤ بعد از جماع حالتی شبیه بغشی با هم شود و خاصه
صاحب و یست که از شرم و ترس اینکار باز میماند و محرور را تشنگی
و خفقان نیز لازم میباشد ۷ معده یا کبد بسببی ضعیف شود لهذا
خون صالح مولد منی کمتر تولد شود ٤ شهوت طعام و جماع هر دو بسیار
کمتر شود با علامات واجبه علالت آن عضو ۸ دماغ ضعیف شود
از یکی سوء مزاج اربعه سازج یا مادی لهذا ماده قوت نفسانیه منقطع
شود از اعضای تناسل ۹ از ضعف گرده بهم رسد زیرا که شهوت

استحکام نمیشود مگر بقوت کلیه ضغطة القلب مرضیست که صاحب
آن می دریابد دل خود را که میفشارد و منضغط میگردد و بعده اندکی
غشی رو مینماید و لعاب از دهن بر میآید بسبب ترشح قدری
خلط سوداوی بر قلب و اجتماع و انضغاط بکیفیت آن بهم رسیدن
ضفدع اللسان بالفتح غدهٔ صلب زیر زبانست که برنگ غوک
می بر آید گاه یکی و گاه دو عدد از ماده بلغم لزج مختلط بخون که لطیف
وی تحلیل شده باقی صلب میشود و هرگاه کلان تر میگردد منع تکلم

میکند و گاه منجر میشود چنانچه جناب حکیم محمد ارزانی رحمة الله در
حدود الامراض نوشته که صدیقی در این مرض مبتلا بود و آخر الامر زبان
او را بشکافتم و از آن خونی سیاه بیرون جست ورم برآمد و صحت یافت

حرف الطای مهمله

طاعون بالفتح ورمیست که در اعضای غددی مثل بن ران و
سینه و خصیه و ثدی و بغل و بیخ زبان و پس گوش واقع میشود
و اطراف خود را سیاه میکند و اگر ماده سمی باشد عضو را فاسد
میسازد و هر قدر که سمیت وی زیاده میشود قی و خفقان و غشی
شدید می آرد حتی که هلاک میکند و اکثر در ایام وبا عارض میشود
۳ لهب با سوزش شدید است چنانکه آتش نهاده اند و گاه بمقدار
باقلا باشد و از این هم خردتر میباشد و گاه بمشابه چار مغز و هم کلان
تر از آن میگردد و رنگ وی احمر یا اصفر یا اخضر یا کبود میباشد
حسب قلت و کثرت سمیت طرش بشدتین نقطه و از نقصان قوت
سامعه است بدان اسباب که در وقر گفته خواهد شد طرفه مرضیست
از قلت خون و تحجر رطوبات در ظفره که آن چون طبق سفید و براق و
سهل الانکسار میشود طنین بالفتح آواز یست بسیار باریک تند و
تیز که میشنود صاحب آن در اذن خود بسبب (۱) ارواح خشن متمع
۴۰ هنگام خلای معده زیاده شود و بتناول مغلظات خفت یابد و هر
حرکت خفیف و آوازی که کسی نشنود آنرا استماع کند ۲ از ضعف قوت

سمع این مخصوص بناقهین است ۳ از خوردن اشیای جنبانند
بخار چون پیاز یا بصل یا ثوم و مانند آن ۴ از اجتماع فضول در سر و جدا
شدن باد غلیظ از وی ۴ هنگام حرکت شدت کند ۵ فضله بلغم سودای
از آن منصب شود ۴ لزوم طنین است ۶ از شدت یبس که
بسبب بسیاری صوم و استفراغ و غیر آن حادث شده باشد و این
نوع ام در حالت جوع اشتداد میگیرد مگر فقط ۷ از سوء مزاج حار
و اضطراب نوعی اخلاط بجوش آید و بخارات از وی بجنبد و سامعه
او ادراک وی کند چنانچه بعض بیماران را در ابتدای نوبت تب بهم میرسد
۸ از وجود صدید و زرد آب که باعث قرحه در گوش جمع شود یا از حرکت
تولد دیدان در وی یابد ۹ از مشارکت اعضای مشارکه ۱۰ از سوء مزاج
و علالت آن عضو تعبیر کنند و این نوع گاه میکاهد و گاه می فزاید و پوشیده نماند
که گاه صاحب امتلای سر و بدن نیز می دریابد خصوص بعد مشی و خفتن
بعد طعام و گاه از قی عنیفه و سقطه و ضربه بر سر بهم رسد و اضطراب
در دماغ و بدانکه طنین را تشویش نیز می نامند و طنین مزید صفیر

حرف عین مهمله

[illegible] اختناق ذکر یا سر فم رحم است بسبب کشیدگی اوعیه منی
از ورم حار اکثر از ماده دم و خاصه وی است که در نسا باشد و فم رحم بهم
میرسد و در رجال با نعاظ شدید و هرگاه در یا مرض شکاف تفتیح میکند و
عرق سرد می براید و تشنج و رعشه می افتد مریض لاعلاج می شود

غذیطه بالفتح وکسر ذال معجمه وسکون یا وفتح طای مهمله ووقف ها در آنرا اهل یطنایز نامند واهل فارس در جماع حدث کردن گویند مرضیست که در وقت مجامعت یا انزال براز بغیر اراده از صاحب آن می براید وقادر بر ضبط آن نمی باشد بسبب استرخای عضله ماسکه مقعد واین اکثر آنرا می افتد که شبق بر ایشان غالب میباشد واز جماع لذت بسیار می یابند وبدانند که منی ایشان بسیار تند ورقیق میباشد ومقعدشان رخو وعضلات سست

عرق الدم بر امدن خون بجای عرق از مسامست وگاه از چشم بجای اشک بسبب لطافت وحدت از امیزش صفرا یا ضعف قوت ماسکه با کمال غلبه خون وبدانکه اگر خون مختلط بعرق آید آنرا عرق الدموی خوانند

عرق مدنی باکسر آنرا بفارسی رشته وریشه وپیوهی وبهندی نارو نهروا وجامسوت خوانند مرضیست که بسبب نوشیدن آبهای منجمد ومکدر ونحو آن یا از خوردن اغذیه غلیظ وشیرنی بسیار یا بسبب فضول رویه که از خون حار سوداوی یا از بلغم سوخته حاصل شود در عروق لحمیه وبجهت حرارت مفرط محترق وخشک گشته منعقد گردد واولا باثره جابی بهم رسد وبحرکت گراید بعده بشگافد واز میان وی چیزی باریک سفید رنگ یا سرخ مائل بکبودی چون رگ بر می آید ودر جوف آن تار باریک مانند موی اسپ می باشد با رطوبت لزج واین رطوبت بهرجای که میرسد زخم میکند وانچه که در اعضای لحمیه ظاهر میشود باسانی

بر می آید بخلاف اعضای قلیل اللحم و احیاناً زیر پوست چون
دود حرکت میکند و بیشتر در پا و زیر ناف بر می آید و اکثر در
شهرهای گرم و خشک چون مدینه و حجاز عارض میشود عسر البلع
بهم جهت است آنچه که از ضیق مجری است اسباب و علامات
آن در التصاق مری و خناق گفته شد و آنچه که از نشو و قرحه بهم میرسد
بجایگاه خود ها مذکور است و آنچه از وقوع سوء مزاج ساذج در مری
بهم میرسد آن حار یا بارد و یا رطب یا یابس است یا مرکب
از دو کیفیتین علامات این نوع از نوشتن بجایگاه بیشتر بدیهیست
مگر این نوع بدون ورم می باشد و پوشیده نماند که بلع بدو قوت تمام
میشود یکی از جاذبه طبیعیه که در مری و معده است دوم دافعه
ارادیه که در عضل است پس هرگاه مزاج مری را مزاجی از
امزجه ثمانیه لاحق میشود قوت جاذبه ضعیف میگردد و عسر ولادت
سببش بیشتر فربهی طفل و سطبری مشیمه و فربهی زن و صغر رحم
و ضیق مسالک و ضعف دافعه است گاه از هوای گرم یا سرد
یا از مزاج گرم یا سرد که موجب تکاثف فم رحم باشد بهم میرسد .
[illegible] بفارسی شبکوری و شبکره و بهندی رتوندهی نامند
مرض قوت باصره است که فعل آن بشب ضعیف و گاه باطل
میگردد و لهذا صاحب آن چیزی نمی بیند سببش (۱) روح
باصره غلیظ شود از ابخره غلیظه که جای تولید آن دماغ باشد یا معده

۴ از حصول رطوبت در اجزای چشم رطوبت بیضیه کدر
و غلیظ شود و پوشیده نماند موجب تمایل این هر دو نوع که هوای
روز بسبب نور آفتاب گرم می باشد و بدین وجه غلظتش را
لطیف میکند و بصارت بحال خود می ماند و هوای شب چونکه
سرد و غلیظ است مدد میدهد غلظت را از این جهت باصره از فعل
خود باز میماند ۳ پیوسته در گرمی آفتاب ماندن اتفاق افتد لهذا
لطافت روح بتحلیل رود و آنچه که غلیظ باشد بماند و هنگام شب
کثافت هوا غلظت آنرا بیفزاید از این سبب هیچ چیز دیده نشود
و بدانکه این مرض بیشتر بزرگ چشمان و سیاه چشم را بهم میرسد
عطاس بالضم و فتح طای مهمله و الف و سین مهمله حرکتست خاص
دماغی بهر دفع خلطی یا موذئی دیگر که بدان رسد از داخل یا خارج
باستنشاق هوای مستنشقه از راه بینی و دهان و آن برای
دماغ مانند سرفه است برای ریه و آنرا در هندی چهینک خوانند
وقتی اگر بجهت دفع موذی باشد همچون بخاری یا بادی قابل
یا خلطی خفیف و یا بهر دفع ماده پخته در آخر زکام آن باعث حفظ
صحت و دلیل قوی دماغست و از انست که قریب [illegible]
عطسه نمی آید زیرا که در آن هنگام دماغ ضعیف میشود و پوشیده نماند
که کثرت آن باعث آفتهاست خصوص در ابتدای زکام یا در
ابتدای تبها و در رعاف شدید و بهر او که در صدر ماده بسیار داشته

مانند اما آنچه هنگام زادن بعض نسوان لاحق میشود بعد خروج جنین و مشیمه و
وانچه که بسبب ورم حار نواحی دماغ بود یا تپ و حرارت میباشد
عطش بهتان و دروغ باشد بلکه مرضیست که صاحب آن هر چند
آب بیاشامد سیرابی حاصل نگردد و عطش بفتح عین و طای مهمله
و شین نقطه دار شدت احتیاج طبیعت است بآشامیدن آب و چیز
سرد و تر و این لفظ با غین نقطه دار و سین مهمله هم جائز و آنرا بفارسی
تشنگی و بهندی ترشنا و پیاس خوانند و بهشت وجه است (۱)
اختلاط مالح حاد چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصی یا
سودای احتراقی در معده جمع شود پس طبیعت جهت غسل ماده
طلب آب نماید ۲ بسبب ماده مزه دهن تلخ گردد یا غثیان و قی و
اگر صبر کند تشنگی باشد ۳ حرارت یا یبوست یا هر دو در معده افتد
چنانچه در حمیات پدید می آید ۳ از حرارت سینه یا ریه یا دل که بوجهی
بهم رسیده باشد ۴ انقطاع یافتن باستنشاق هوای بارد است ۴
از سوء مزاج گرم یا سرد که در جگر عارض شود ۵ از ورم کبد ۶ از سده
کبد چنانچه در استسقا مشاهده میشود ۷ از سوء مزاج گرم که در گرده
یا بچه دان عارض شود چنانچه در ذیابیطس ۸ بعد از نوشیدن شراب کهنه
یا آب شور یا اسهال مفرط که بادویه مسهله اتفاق افتد یا خوردن لحم
افعی یا ثوم یا بصل یا افربیون یا شیء حاد المزاج چون ماهی نمک سود یا
و کامه و پاچه و جز آن ۹ یا از خوردن برف یا هر ماکولی که بالفعل گرم بود

واقع شود و پوشیده نماند که جناب حکیم محمد اکبر ارزانی قدس سره در
مفرح القلوب نوعی سرسام را که حمره خوانند آنرا بفصل عطش
ارقام فرموده چونکه دران عطش شدید واقع میشود خصوص بطفلان

عظم الراس بزرگ شدن سراست از اجتماع آب در قحف که
بیشتر بصبیان بهم میرسد بجهت رطوبات ادمغه ایشان پس اگر
در خارج قحف مجتمع شده باشد بسبب خطای قابله که سر را بشدت فشرده
کرده باشد بدین جهت افواه عروق موضعی کشاده شده و خون مائی سیلان
یافته تحت جلد جمع آید یا که جای دیگر فضول رطوبت مائیه ۴ لون جلد
بحال خود باشد و ملمس نرم بود و درد نکند و عند الغمز منغمز و مندفع گردد
و نگاه و سهر لازم باشد خصوص در اوایل و پوشیده نماند که اگر از
وراءدن ماده حار یا بارد در سمحاق یا در جلد سر ورم در خارج قحف
پدید آید و از ین جهت بزرگ شود ۴ لون آن محل متغیر شود بحسب
لون ماده و احساس نمودن لذع و وجع ضاغط که خاصه ورم است و
اگر آب در داخل قحف یعنی بالای غشای صلب و ماغی جمع آید
۴ تغمیض چشم متعسر بل غیر ممکن بود و عیون و اثمر تر و مفتوح باشد
و اشک روان و مریض ذی تمیز ثقل اندرون سر و ریاح میباشد
که این مرض با بزرگان نیز واقع میشود اما بر صبیان ندرت بهر دو
نوع که همگی نوع اخیر اگر از وراءدن رطوبات و ریاح غلیظ زیر
قحف محتبس شده دماغ را منفسخ و گسسته کرده باشد بزرگی در بعض اجزای سر

پدید می آید عظم الاسنان بزرگ شدن دندانهاست واگر بمرتبه رسد که در
دهان نگنجد و بیرون آید ادلاع الاسنان بکسر الف و سکون دال مهمله
و فتح لام و الف و عین مهمله خوانند سببش تشرب اجزای فضول
رطوبیست که ز دماغ بسوی وی آید و بدانند که شیخ الرئیس این را
از جمله اورام دانسته عظم الاسنان . بیشتر خلقی میباشد و گاه از ورم که
که بانقلاع انجامید باشد یا بی انقلاع عظم الانثیین بزرگ شدن خصیتین
است بطور فربهی مانند بزرگ شدن پستان نه بر سبیل ورم از ضعف
قوت جاذبه و غاذیه بدین مرض ظرفیت هر دو خایه کوچک و تنگ میگردد
لهذا منی بسیار و کما ینبغی تولید نمی یابد عقد بالضم فزونیست بدو نوع (۱)
عقد لحمی آن متفرق نمیشود و بلمس سخت می باشد و از ماده سودای
غیر طبعی غلیظ فاسد حادث میشود و آنرا بجهت محاکی ثالیت
بالیل مستدقیة الاصول و مسامیر خوانند و بعض صلبه میدانند زیرا که
بغایت بزرگ میشود (۲) در عضوی که عرا از لحم اند چون پشت دست
و پا و پیشانی عقدی مشابه بندق و جوز و مانند آن برخیزد و خاصه
ویست که عند الغمز غایب و متفرق میشود و بمجرد برداشتن باز بهیأت
خود برمی آید و اگر از ماده مالح و بورقی باشد الم و درد شاید باشد و اگر از
ماده غلیظ و فج باشد بی وجع و پوشیده ماند عقدی که به پلک بالائی افتد
سببش نازل شدن رطوبت غلیظ سوداویست از بهر و بجهت
تحلیل شدن الطف باقی متحجر میشود و سه گونه میگردد گاه در بعضی

مانند مانه حرکت میکند از موضع خود برامست و چپ و زیر و بالا و گاه در بعضی بغیر حرکت می باشد و سخت تر میگردد مانند سرطان زیره و گاه بعضی در سطح جلد منبسط میباشد باون یاد نجانی یا توتی عقر بالضم عرض زن بدیده است که مانع قبول آبستن و انعقاد نطفه میشود و اگر بدشواری بهم رسد بزودی لغزنده ساقط میگرداند بسبزده وجه (۱) سوء مزاج بارد ساذج دررحم افتد یا در تمام بدن ازین جهت مزاج خون ومنی سرد شود ۲ خون حیض رقیق و بمقدار کم آید و بزمان مدید منقطع شود و سوء حالت این کس کم شهوتی و سپیدی لون بدن وجز آن گواهی دهد ۲ منار که منی رطوبت خون حیض غلیظ و سیاه براید وموی تر عانه بسیار بود و اگر بتمام تن باشد لاغری و زردی لون و نحو آن شاهد باشد ۳ یابس که منی را خشک کند ۴ حیض نیاید مگر اندکی و اگر بتمام جسد بود مریضه نحیف البدن و یابس الفرج باشد ۴ تر که مسام و یراخمیده کند لهذا منی دروی نه ایستد ۴ دائم سیلان رطوبات است و اگر حمل باشد بسه ماه زایل شود ۵ از سیلان الرحم ۱۶ از فربهی تمام بدن بافراط خواه ذاتی و خواه عارضی یا از فربهی بطن یا سمن بارحم جهت زیادتی رطوبت یا پیه مسالک فرج تنگ شود را تقبلها این زن حمل گیرد در عرصه سه ماه جهت تنگی مکان باسقاط انجامد ۸ از افراط لاغری تولد شدن خون طمس نفی شود ۸ از تولید باد غلیظ در رحم مانع تمکن نطفه و استقرار جنین شود ۴ انتفاخ مانه است و

بعد الجماع آب و آنچه بدو درنخیج آید و اگر حمل باشد بسه ماه ساقط شود و این را النفخة الرحم نامند بجای خویش بتفسیر گفته خواهد شد ۹ آفتی به فم رحم افتد چون ورم صلب یا رتقه یا ثولول و امثال آن هر که مانع از وصول منی شود و این نوع را انغلاق الرحم نامند و بیان هر یک در صرف خود با مضبوط است (۱۰) انحراف رحم منی در نیاید (۱۱) از احتباس حیض یا افراط آن بهم رسد ۱۲ ورم حار یا بواسیر یا ورم صلب یا قرحه ردیه در رحم عارض شود ۱۳ از سرعت برخاستن زن بعد از انزال یا امور نادجیه یا نفسانیه مانع استقرار نطفه شود اکنون بدانند که بر زن حامله از آن حینی و روزی که حامل شود واجبست که از ضربه و سقطه و جستن و باربرداشتن و دویدن و صیحه کردن و دیگر حرکات عنیفه و خالی معده و جماع و امتلاء و خوف و غضب و حزن و خوردن اشیای مدر طمث و باد انگیز و مرخی رحم و قابض شکم و اشد حاد و بارد و کثرت حمام و کثرت فرح و شدت حرارت و برودت هوا و کثرت سکون خود را نگاهدارد که این سبب مانع استقرار نطفه و سقط جنین اند و بر طبیب واجبست تا وقتیکه خاصیت قوی نیابند بفصد و سهال نپردازد و بر آنچه که دل وی مایل باشد بخوردنش اصلاح نموده بدهند مگر قابلان و پوشیده نماند بیان این مرض متعلق بمردان که به سه وجه است (۱) مزاج منی رو به پذیرد و از حرارت یا برودت لهذا استعداد و تولد نطفه از ان نفی گردد

یا از قرار و تمکن حرارت غریبه مفرط در بعضی جا پدید آید و بدانند که رطوبت و یبوست مزاج مانع حمل نمی شود مگر آنجا که همین مزاج در رحم یا در منی زن نیز قرار یافته باشد ۴ رگ پس گوش وی بریده باشند این نوع علاج نمیدارد ۳ ر باط کمره کوتاه شده ذکر را بجانب انثیین خم کند لهذا منی بقعر رحم نرسد و پوشیده نماند که بندرت منی از دو یا زن در اصل خلقت ثابت اعتقاد از قصای قاضی الحاجات نمیدارد و همچو بعضی اشجار پس طریق امتیاز اصح و سهل وی آنست که هر یک در بیخ درخت پیاره دار چون کدو یا گاهو بول کند پس از بول هر کدام که آن درخت خشک شود بعد مدتی یکهفته عقر خلقی منسوب بهمو است والآخر

علت الدخانیه مرضیست که صاحب آن در دل خود می دریابد که گویا دخانی از آن منحیر و مرتفع میگردد و بسبب کثرت احتراق اخلاط و الکیموس مرض مورث غشی و افکار فاسده است و صاحب این مرض را هرگاه اسهال سیاه و مختلف الالوان بر می آید یا رعاف میافتد و نخیف ... بول اسیر جاری میگردد از این مرض صحت می یابد

حرف غین نقطه دار

غثیان بالفتح آنرا بفارسی شوریدن دل و بهندی جی متلانا گویند حالتست عارض معده برای دفع چیزی موذی که در انست و اصحاب وی در قی گفته خواهش رو بدانند که هرگاه این حالت باقی ماند در یابند که سبب در نفس معده است و اگر غثیان دائم

مانند بلغم سند که ماده کثیر المقدار است و اگر هنگام خوردن طعام بظهور
آید معلوم کنند که ماده قابل است و آنچه که گاه عارض میشود و باز
بنزد وی خود بخود دور میگردد وجهش آنست که هنگام انصباب ماده
فضلانی بقم معده از موضعی چون دماغ این حالت عارض می شود
برای دفع وی و چونکه آن بسیار قابل است لهذا اخراج وی ممکن
نیست و نمیشود پس طبیعت آنرا بالقهر می اندازد و آنگاه حالت
مذکور رفع میشود غدّه بالضم وفتح دال مهمله وها فرو نیست صلب
لحمی که در ظاهر بدن میان لحم و جلد از ماده غلیظ بلغمی یا سوداوی
بهم میرسد و خاصه وقتیکه اگر پای بسوزن کرده باشد و بعض دیگر ماده انحاط (?)
بدانجا ریزد دیگری به پهلوی آن می براید و آن زیاده نمی شود غدّة الماق
زیادتی لحم ماق اکبر باقراط از انصباب فضول رطبه دمویه است
مانند بیکه مانع آید برای اندفاع فضلات چشم بسخترین یا کاهیل آن
بر محل و دمعه واین مقدمه غرب است وگاه منع ابصار میکند از غایت
عظم و آنرا یونانی اخیلوس داوقیلوس نامند تا هنگامیکه منفجر
نشود غرب بالفتح ناسور یست که در موق انسی بهم میرسد و معنی آن
در لغت سیلان دمعه است چونکه بی اختیار بی انقطاع اشک
از چشم می براید و ماده این مختلف الاحوال است چنانچه در حکم
این گاه بر اه انف بر می آید از منفذ یکه میان چشم و بینی است
وگاه می باشد که غضروف پاک را تباه کرده جلد وی میگشاید لهذا

هنگام مالیدن. خفقان می برآید وگاه ازین امتلای و اثمی مادّه فضله در چشم
نیز بهم میرسد وگاه استخوان زیر گوشت آنجا یکباره را تباه و پوسیده
میسازد و این نوع بدتر ازان که سر نمیکند و باور و یار میباشد و
بمشارکت آن چشم نیز پیوسته درد صدغ می ماند و بقول بعضی این
نوع در لحاظ بهم میرسد و می گویند که آن خراج کوچکی است و
چون تفتیح می یابد بدین نام میخوانند مگر وی اکثر تا صور نمیکند
غشی بالفتح آنرا اصطلاحی بالضم و سُبات بالضم و بفارسی بیهوشی
بیخودی سوده چنانچه خوانند حالیست بسبب رسیدن ایذای بدل
که بهرگاه عارض میشود صاحب آن بیحس و بیحرکت افتد و اکثر قوت
حس و حرکت ارادیه وی معطل میگردد و [illegible] همه یکی از تحلیل
روح بسبب فرحت یا لذات بافراط انگه که قلب را زیاده از عادت
یا کشاید یا ازراه جماع حتیکه طبیعت قوی و ارواح را بموضع درد برای
مقاومت بفرستد بدین سبب دل سرد شده روح بتحلیل رود و یا
از استفراغ مفرط یا شرب سموم حار دوم از اختنان و جمد شدن
روح بسبب امتلای مفرط خاصه از شرب شراب یا ترس بافراط
که ناگهان افتد و ازان سبب دل فراهم آید و روح منجمد شود یا از
شرب سموم بارد [illegible] در شریان و وریدها بهر روح مختنق
و منقبض شود پس بدانکه اسباب این مرض بتفصیل شش اند (۱)
غشی امتلائی یعنی عروق از اخلاط یا غذا چون شراب و نحو آن ممتلی

شود لهذا روح و حرارت غریزی محتبس شود ۲ غشی استفراغی یعنی
از اسهال مفرط و قی کثیره و نزول استسقا و بط و شکافتن دبیله
و اخراج مدة بالاستقصاء او و از عرق و بر آمدن خون بهم رسد و انچه
که از فرط صعب و فرح و لذت مفرط پدید می آید از این قبیل است
۳ غشی مشارکی پس انچه که از شراکت معده تن افتد آن مثل حمی
محرقه و نحو آنست و انچه از دماغ افتد چنانست که از ضعف
دماغ لیفها و عصبها و عضلهای سینه که پیوسته است ضعیف شود
لهذا هوای نسیم چنانکه باید نرسد و هوای دود ناک از دل بیرون
نشود و انچه که از جگر افتد آنست که خون ضعیف شود لهذا غذا از
حسب مقدار فرود نیا قابلیل رساند یا خون گرم تر یا سرد تر یا سوداوی
یا بلغمی از علامات خود تولد کند و بغذای دل و دماغ بفرستد یا بوارد
ورم حار یا بارد و بسبب پیوستن غشای نحی بغشای قلب رساند
و انچه از معده افتد آنست که خلط فاسد در قسم معده گرد آید یا بسبب
حرکت خلط بد که بقی بر آمدن گیرد یا از وقوع دود در معده بسبب
قربت نیج بان رسد و انچه که از حجاب و ریه و مثل آن بهم رسد
آنست که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل میل کند
و انچه که از روده ها افتد آنست که در ورمها تولد شوند و بخار اینها
بقلب و دماغ بر آید یا از الم قولنج بهم رسد و انچه که از رحم افتد
آنست که ماده فاسده در رحم تولد شود و بخار وی بدماغ بر آمده بطریق

شرائین بدل رسد کما تشاهد فی اختناق الرحم و علی هذا القیاس ز هر
عضو دیگر ۴ از رسیدن ابخره و خانیه موذیه یا کیفیات سمیه بدل
از ماده فاسده یا از شنیدن بخار متعفنه چون قاذورات و جاور متعفنه
و مانند آن بهم رسد و پوشیده نماند که این قسم بانها می افتد که قوی
دل شان ضعیف یا ذکی باشد ۵ از آماس قلب یا غلاف قلب
یا اوزان القلب بهم رسد ۶ از وقوع سوء مزاج سازج به قلب و در تولید
روح فتور افتد و نوعیست که بسبب بند شدن مسالک شریان و رید کریا
ابهر افتد و پوشیده نماند که اسباب مذکوره تا هنگامیکه ضعیف تر است
سوء مزاج و رقلب پدید می آید و هرگاه بدرجه ضعف میرسد خفقان و
هرگاه قوی میباشد غشی و هرگاه قوی تر میگردد میکشد ملخصاً الا خفقان
غلظتیست که در باطن جفن اعلی بهم رسد بنحویکه تو هم جرب
شود اما هرگاه جفن را منقلب نمایند جرب ظاهر نشود و گر غلظت
بسبب تصاعد بخارات غلیظ مائل برطوبت سر از الدع بجهاد
و جوه (۱) مسام جفن بوجهی کشاده شود و عرق آرد پس یکبار
هوای بارد یا آب سرد با جفنان رسد لهذا بخار اشکه رقت و لطافت
پذیرفته عزم سیلان سوی ظاهر می نمود زیر جلد محتبس ماند ۲ از خواب
بیدار شدن موجب این کیفیت شود و این چنان باشد که بخارانی
که بحرکت بیداری تحلیل مییافت از حادثه نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت
گیرد و بسوی سر متصاعد شود و درین جایگاه محتبس ماند ۳ ماده جرب

سودی غلظت شود یا ماده سودی شود از وضع اطلیه بارده و پوشیده
نماند که صلابت جفن و هم غلظت جفن را از خواء العین خوانند و ماده
صلابت الاجفان نیز همین است مگر مایل به یبوست و غیر مختص
غلظ الاسنان زیادتی و غلظت بنوع ورم حجم دندانست
بسبب شرب ماده منصبه در جرم آن بر سبیل غذا پس
بدانکه آن ماده اگر گرم و غلیظ باشد بارد بود و در بلغمی بیند بود *

حرف الفاء

فتق بالفتح شکافتن صفاق و کشاده شدن مربطاة است بنحویکه چیزی
از ان برامده بجای شکاف بروز نماید یا بکیسه خصیه درآید نخستین بدانکه
صفاق پرده دوم از سه حجاب بطن است و آن از اعلی شکم تا خاصره
واربیه منبسط شده همانجا و مجرای تنگ قرار داده تا صفن فرود آمده
است بعده کشاده شده و بالای رفته چسپیده بران منفذین است
پس هر دو جزو یعنی زیر و بالای مربطاة یک شده است مانند کیسه
بهر آنکه دران خصیتین پیچیده ماند و بالای بار بطون چهار زوج
عضلات واقع است برای آنکه انثیین را بتقاطع صلیبی تقاطع
صورت نماید پس هرگاه از منفذین یکی یا هر دو کشاده شود بحرکات عنیفه
مثل جستن قوی و بار گران برداشتن و جماع در ماهای معده و امساک
منی هنگام مجامعت نمودن و صیحه و زن را بر خود برداشته مجامعت
کردن و نحو آن البته چیزی در کیسه خواهد آمد و اگر بار بطون بشکافد

صعوبت حادث خواهد کرد اگر بر حال ماند والا دیده کیسه فرود خواهد آمد و بیان
این مرض بتفصیل بدو نوع است یکی آنکه صفاق در محل ناف یا
زیر یا فروتر شکافته شود بعده روده و ثرب که زیر وی است درین
شق بر آمده جابجا موافق حجم خود باشد کند اگر بحوالی ناف باشد
فتق مراق البطن نامند و اگر در پیغوله ران بود فتق الاربیه خوانند دوم
آنکه منفذین مذکور بسببی مسبوق یکی یا هر دو کشاده شود یا بار یطون
بجای منفذین بشگافد و چیزی از فوق در کیسه انثیین نازل شود آنرا
قیله بقاف مکسوره و یاء و لام و ها خوانند و بفارسی دبه امانه انکه اگر
ثرب نازل شده باشد قیلة الثربی خوانند علامتش آنکه بدشواری باز
گردد بدون قراقر و اگر روده بود قیلة المعای و ادره بضم الف و
سکون دال و فتح رای مهمله و ها و آدر بمد الف و ضم دال مهمله و
آدر ده و قرو بفتح قاف و رای مهمله و واو خوانند علامتش هنگام رجوع قراقر
کند و اندک فرود آید و بمشقت بالا رود و وقت ارتفاع آن
وردی عظیم حادث شود و اگر باد باشد قیلة الریحی نامند علامتش باسانی
رود و آید بالا و فرو شود و کبیر و اگر ماء بود قیلة المائی خوانند علامتش کیسه خصیه
سنگین و آب ناک نماید و به تنج و صعود بالا نرود و هنگام جنبانیدن
آن آواز آب مسموع گردد و اگر ماده غلیظ باشد قیلة اللحمی
خوانند علامتش کیسه خصیه غلیظ و صلابت و تمدد باشد و بعضی میگویند
آنچه که از اتساع مراق البطن ثرب یا امعا یا ماء در آید آنرا قیله خوانند و

اگر غلیظ باشد آنرا قرو لحمی و انچه که از انصباب رطوبات مائی یا دموی یا غیر آن دراید آنرا ادره و انچه که از شگافتن صفاق و ثرب یا امعا درآید آنرا فتق خوانند و پوشیده نماند که قیلہ مخصوص بمردانست و فتق بزنان و بدترین فتق مراق البطن است زیرا که بیشتر موجب اعراض ایلاوس است نعوذ باللہ و اسباب قیلہ که طفلان را بیشتر ازان بهم میرسد یکی ازان بسیاری رطوبات امزجه است و دوم نرمی و نازکی اغشیه سوم ضعف اعضا چهارم بسیاری حرکات عنیفه و دو است فریسموس بالفتح آنرا فریاسیموس و فریافیسموس نیز خوانند مرضیست که ذکر دائم قائم بر انعاظ باشد و تواتر کند بآرزوی جماع یا بدون شهوت و بسا است که ذکر روز بروز بالیدگی و طولانی گیرد و سببش ماده غلیظ بلغمی یا دمویست که در اعضای جماع کثیر المقدار جمع شود و مجرای قضیب درآید و بجهت غلظت تحلیل نشود و پوشیده نماند که گاه از بسیاری منی و را او هیه بسبب ترک جماع مدتی باعث انعاظ شدید میگردد و این فی التحقیق مرض نیست فزع الصبیان فی النوم چهار وجهه است (۱) از مقدمه جدری و حصبه باشد ۲ حالتی قریب بکابوس در خواب تصور کند ۳ در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن صورت در خیال وی قرار گیرد ۴ بسبب امتلا و بسیار خوار ی غذا در معده فاسد شود و بخارات غلیظ

مرتفع شده روح نفسانی را مشوش نماید و فساد ذوق اختلال قوت
ذائقه است که صاحب آن طعمی از طعوم اخلاط محسوس کند و آن
اگر بدون خوردن چیزی دریابد و لازم باشد بدانند که ماده بسیار
قویست و اگر لازم نباشد اما هنگام خوردن چیزی از طعوم اخلاط
مشترک شده دریابد مثلاً که شیء خوردنی حلو است آن را تلخ
تمیز کند و قس علی هذا بدانند که ماده ضعیف است و پوشیده نماند
که تلخی از صفرا و شیرینی از بلغم حلو یا خون و ترشی بر بلغم حامض
یا سودا و نمکینی بر بلغم شور شاهد است فساد شم اختلال قوت
شامه است بسبب روش (۱) حاسه شم که روایح را بیک رایحه
بو کند از وقوع سوء مزاج در مقدم دماغ پس اگر ساذج باشد آن
حار یابس بود بوی نیک یابد سوخته دریابد بدون بودن چیزی و اگر
بارد رطب است مگر ضعیف هنگام شنیدن همه اشیا را بیک رایحه خواه
منتن و خواه طیب شم کند و قید ضعیف برای آنست که هرگاه این
نوع قوی می‌گردد خشم می‌آرد و بدانند که اگر خلطی باشد شامه بوی آن خلط
احساس کند مثلاً رایحه چون بوی فلفل و سنبل دلالت بر خلط حار است
و اگر رایحه متعفن بو کند دریابد که خلط عفن است و اگر نداوت و تری
درک کند ماده بارد است و اگر بوی ترشی دریابد خلط سوداویست
و علامات بقیه سوء مزاج ساذج و مادی در خشم گفته شد و پوشیده نماند که
فقط مذکوره اگر کثیر المقدار یابد کیفیت فاسده قویه باشد هر زمان محسوس

... عضو الا بدون اشتراک آلتهای مشمومه فضله یابد ۲ بعضی روایح
... حس کند و بعضی نه پس اگر ... خوشبو را بو کند و عفن را نه
... [illegible] ... تا در زائده‌ها ... ماده عفنه حاصل شده است
... یا قرحه عفنه در اقصای انف ... و اگر خلاف این باشد بدانند که ماده آن
بخلاف سابق است یعنی خون طبعی یا بلغم حلو بجای مذکور جمع آمده
... یا کشش بوهای مختلفه شنیده شود بسبب گرد آمدن مواد مختلفه
الکیفیت ... مقدم دماغ فساد فکر ابطال قوت مفکره است که
صاحب آن ... شی ناممکن فکر کند و هرچه بفکر آرد فاسد باشد
بجهت غلبه برودت و رطوبت بمحل فکر بحدیکه روح آن محل
را سرد و کثیف و غلیظ کند یا از غلبه برودت یبس یا استیلای برودت
مفرط ... یا غلبه حرارت مفرط بر دماغ از حالت طبعیه خود بگردد
پس علامات سوء مزاج مادی بدیهیست حاجت تفسیر ندارد و فساد ذکر
ابطال قوت حافظه است که صاحب آن هرچه بشنود و ببیند زود
فراموش کند و آن اگر بجهت غلبه برودت و رطوبت بر مؤخر دماغ
بمحل حافظه باشد خواب گران و گرانی مؤخر سر و دوام سیلان رطوبت
از دماغ ظاهر باشد و اگر از استیلای برودت و یبوست باشد
... بیخوابی دوام و ... خشکی و جفاف بر مؤخر دماغ و ...
... گفتن ... است و گاه دریابد که گاویش خبه میشود یا سرش بطرف
... فراهم میباشد و بطلان و نقصان از کثرت و قلت ماده است

فساد تخیل اعلال قوت تخیله است بدان اطباء که در فوق
ذکر گفته شد مگر این بیشتر از یبوست و آن از کثرت رطوبت
حاصل میشود اما در یابند که هرگاه از یبوست دماغ قلت رطوبت واقع
می افتد صاحب آن خواب نمی بیند یا اگر بیند اکثر بیاد میدارد
وقس علی هذا در سخن و ضبط صور محسوسه نیز قادر میباشد و هرگاه از
کثرت رطوبت بطلان میافتد صاحب آن خواب هرگز نمی بیند و
احیانا اگر بیند بیاد نمیدارد و بسبب غلبه رطوبت صور محسوسه نیز بمشکل میماند
و همچنین در سخن عاجز و پوشیده نماند که نوعیست خفیه مخصوصه که می شود
چونکه صاحب آن خیال میماند آن چیزها را که موجود نیست یا
می بیند آن اشیا را که در خارج وجود ندارد و مثلا تصور کند صورتی را
که نصفش انسانست و نیمه فرس یا اثبات کند آدمی را که دو سر است
یا بر و سر وقس علی هذا سببش غالب شدن سوء مزاج حار ساذج
یا صفراوی است بر مقدم دماغ بمکان خیال فساد صوت اعلال
مضاره حنجره است به پنج گونه (۱) تغیر و بطلان آواز آنرا
اهل هند آواز بیتهنا خوانند نخستین بدانند که مزاج حنجره معتدل است
در خشکی و تری و هرگاه دران فتور ضعیف میافتد تغیر پدید می آید
و در قوی بطلان و سبب خشکی حنجره هوای یابس است
یا طعام خشک یا بانگ بسیار یا باد و گرد و غبار و دود که بحلق او
حنجره رسیده باشد عارض شود و آواز همچون کلنگ شود و سبب

خشونت یا بحه ۲ هو [illegible] رطوبت افزا است ۴ آواز
گرفتگی [illegible] بحه ستا [illegible] آن و نشاط ۲ بحة الصوت بضم بای موحده
[illegible] و آن را تقطع الصوت نیز نامند و بفارسی
گرفتگی آواز و بهبندی [illegible] سورا است و آن اگر از انصباب
نزلات حاره از سر بسوی حلق و قصبه ریه باشد مریض بجایگاه مذکوره
لذع و گزش و سوزش [illegible] یابد و اگر از سوء مزاج تر بهم رسد گرانی
در حنجره یابد اگر از سوء مزاج یابس باشد خشونت والم دریابد
ولی نفث باشد و این نوع بیشتر از اثر غبار و دخان بهم میرسد
و اگر از سوء مزاج حار ساذج باشد خشونت با سوزش یار باشد
بدون نفث و این بیشتر در تپ گرم پدید می آید و اگر از سوء
مزاج بارد قصبه ریه و حنجره افتد این نیز بی نفث میباشد بدون
سوزش و خشونت و بیشتر در سرما هنگام وزیدن باد شمال عارض
میشود و گاه باشد که از قصبه و نقره های قوقیه بهم رسد چونکه [illegible]
خشونت است و باشد که از حرکات ماده در حنجره نازل شود
و ورم والم حادث کند ۳ صوت المرتعش و آن را تقطع خوانند
آواز لرزان [illegible] چند گونه یکی آنکه در کلام ارتجاع و تجاوب ساعت
بعد ساعت واقع شود سبب اختلاج قصبه ریه است از درآمدن ریح
بمجاری [illegible] عضلات حلق و ام مرتعش و لرزان باشد سبب [illegible]
استرخای قصبه ریه است بسبب درآمدن رطوبت مرخیه [illegible]

و در عضلات حنجره و لیفهای عصبانی آن و بدانجهت که قسمی [illegible] را به
اصطلاح هند کالا ناد قسم سارس [illegible] را خوانند ۲ صوت [illegible]
آواز پست باریک همچون آواز کودکان و زنان و خشیان
بیشتر از بیخوابی ماندگی و انواع [illegible] جماع بسیار بهم میرسد
و از سرمای تیز که حنجره را تنگ میکند ۵ صوت کدر المختم آواز پست
تیره و تاریک همچون آواز [illegible] که بهم میرساند و آن عارض میشود
از نزول رطوبتی سخت [illegible] در حنجره [illegible] فساد الشهوت بهم
رسیدن خواهشهای ردیه فاسده است و در معده [illegible] خواهش گل
خوردن و زغال و اشیای عجیبه و چادو و امثال اینها و بیشتر زنان حامله
را بهم میرسد بسبب اجتماع مواد فاسده باغمیه ردیه در معده ایشان
که در حمل آن چسپیده باشد و آن هم از وحم است و جهت آنکه
وحم شهوت و رغبت در اطعمه ردیه الکیفیه است فقط و بعضی
آن هر دو فرق نگذاشته اند فساد اللون تغیر رنگ اصلی تن
است بشش وجهه (۱) طبیعت اخلاط مفسد اللون را بظاهر جلد
دفع کند ۲ ماده در تن افزون شده با خون آمیزد که تشابهی فی الیرقان
۳ از وقوع آفتی بجگر یا سپرز یا معده عارض شود ۴ از بیمار ماندن
و دیرینگی امراض طویل یا فقدان غذا و هیجان غم یا کثرت جماع
و اوجاع یا افراط باد گرم ۵ از اکل و شرب اشیای [illegible] همچون
[illegible] نخواد و طین و آب [illegible] و مانند اینها که [illegible]

[illegible] کرده باشد ۶. بجهت برهنه نهادن تا زمان مدید عضوی در آفتاب [illegible] بجهة آنکه حرارت آفتاب خلط را می گدازد و آن عضو اگر [illegible] [illegible] اگر برهنه باشد میسوزد و دود مسام [illegible] مانده عضو را سیاه مینماید و ازین قبیل است که از باد گرم [illegible] سد و پوشیده نماند که موجب تغیر لون در زمستان و زمان سرد آنست که حرارت غریزی بجهت برودت خارجی بباطن گرآید و حرارت ناری بظاهر [illegible] بسبب [illegible] سوخته [illegible] و میتواند که بسبب انجماد خون زیر جلد و [illegible] کثافت جلد شود [illegible] اطراف و غیر آن بالبرد [illegible] [illegible] عفن و تسوید عضوی از عضایت همچون ابدان مرده بسبب رسیدن [illegible] مفرط [illegible] بالفتح [illegible] بقول رازی جائز ورم [illegible] [illegible] مقدار کثیر الانتفاخ سرخ رنگ مائل بکمودت با حرارت شدید تب و تشنگی و ضربان و تمدد و وجع که [illegible] ظاهر جلد بهم میرسد [illegible] و فی کثیر الشرایین باشد در [illegible] و ضربان صعب [illegible] [illegible] در جوهر دماغ عارض میشود ذکرش در سرسام کرده شده [illegible] که آنرا اسقاقلوس خوانند فواق آنرا بفارسی [illegible] [illegible] [illegible] نامند متحرک شدن اجزای طبقه داخلیه معده [illegible] [illegible] بتبعیت حرکت فم معده بهشت و جهه (۱) از وقوع خلطی [illegible] [illegible] فم معده یا از غذا و دوای حاده الکیفیت [illegible] فم معده و تقدم اسباب موجبه چون قی زرد و سبز

و سیاه و نحو آن شاهد باشد ۲ طبقات معده یا بقیه معده ... بری
غلیظ شود ۴ بعد تخمه و بد اشتهی پدید آید و طعام را بعد ... شود
شیر ... طوبت بسیار در معده ... شود ... آن
پر آب باشد باگرانی معده و نقصان هضم ۴ از وقوع سوء مزاج بارد
و ... معده ۴ و رسوء مزاج معده گفته شد ... این نوع اکثر پیران و کودکان
و مریضان می افتد و صاحب آن بر چیزهای ... میباشد
۵ از وقوع تشنج در ... معده ... جفاف ... رسد
از خوردن طعام غلیظ و ... ۷ از ورم معده ... از ورم کبد ۴
غشی مفرط و ... است و پوشیده نماند که بسا میشود از ... ل
ریاضات معتاده و حمام ... و معده آوردن گردیده ... میشود

حرف القاف

قذف القلب بالفتح و سکون ذال نقطه دار و فا حالتیست از
... سوء مزاج دموی یا صفراوی یا وصول ابخره ... القلب که ...
یابد صاحب آن دل خود را که بیرون می آید از سینه القذف هنگام
حرکت کردن دل بهر تمیع ... دلون ... مناسب لون خاطر

... باشد بصفرت یا بحمرت قروح جمع قرحه است بفتح قاف و قرشی
... که تفرق اتصالست در اعضای لحمی و لحم ... از وجود آن ...
... که تازه است آنرا جراحت ... گردد
... جمع میشود آنرا قرحه نامند و قرح بضم ... جمع ...

و اختوتند و نفافت بهر عضوی که در آن واقع میشود مینامید چنانچه
اگر قرحه شده و امتلا غیر آن قروح العین سببش اخلاط حاره
محرقه است که در رطوبات زوائده تفرق اتصال آرد و این
اگرچه در سایر طبقات بهم میرسد مگر بجز قرحه عنبیه و قرنیه و ملتحمه کماحقه
بدریافت نمی آید تا آنگاه که مده جوش زند و طبقات بالا را
بشگافد و از رطوبات نافذ گشته بظاهر آید پس علامات قرحه
سایر طبقات آنست که نخس و خارش شدید باشد و ضربان و وجع
صعب و کثرت دمعه لازم و علامت قرحه عنبیه اگرچه در اعلال آن ذکر
یافت الا در مقابل سیاهی نقطه احمر برگهای سرخ منتسج پدید آید علامت
قرحه ملتحمه پدید آمدن نقطه سرخست در سپیدی اگرچه سرخی در تمام
چشم ظاهر بود مگر موضع مخصوص سرختر باشد و اگر قرحه غائر بود
دبیله ملتحمه خوانند و علامت قرحه قرنیه پدید آمدن نقطه سپید است و در سیاهی و
آنرا دوگونه بیان مینمایند (۱) بر ظاهر قرنیه باشد آنرا بعضی جرب العین
و خشونت العین نیز خوانند پس اگر بر ظاهر سیاهی نقطه چون دخان
وسیع باشد تمام و اکلیوس نامند و اگر نسبت اول عمیق تر و سفید تر
باشد و در وسعت کمتر آنرا سحاب و غمام و قالیون خوانند و اگر
بر کناره سیاهی باشد و هم قدری از ملتحمه را فرا گیرد و رنگ آن آنچه که
بر ملتحمه باشد سرخ بود و آنچه که بر سیاهی بود سفید باشد آنرا اکلیل
وارجون خوانند و اگر بر سیاهی چون شعر و قطعه هر صوف سفید

باشد آنرا صوفی و احتراقی و استقوما و هتیقاد فا نوانند و ادبتالمن
قرنیه باشد و اگر عمیق و صافی اللون بمقدار کاورص باشد و خشک و ریشم
کمتر کند توثریون گویند و اگر نسبت آن فراخ تر بود و بعمق کمتر از
و قولوتا و فالغمو و صا خوانند و اگر چرک و خشک ریشه بسیار آید آنرا
هم استقوما و هتیقاد ما نامند و نزد بعضی دیبله همین است و نوعیست
که مبدای آن شبکیه است آنرا ذات الفروق گویند و در موضعی از
چشم کمی برآید شعبها و رگهای منسجه چون شبکه پدید می آید و پوشیده
نماند اسمای یونانیه که درینجا ذکر یافت حسب نوشته طب اکبر و ذخیره
خوارزم شاهی و مخزن الحکمت و ریاض الفواید و غیر آن نگاشته شده و
لفظا ستقومای اخیر را صاحب بحر الجواهر و حدود الامراض سقوما نوشته

قروح الانف سببش نزول ماده است از دماغ پس اگر رطوبت
فاسد اکال باشد رطب خواهد شد و اگر اخلاط محترق باشد یابس
و اگر رطوبت عفنه باشد عفن مگر بیشتر از گذشتن زمانی مدید

نیز عفن میشود قروح المری بیشتر از انفجار ورم و بثور بهم میرسد
وگاه از انصباب اخلاط حاره و جود در وا میست از طعام قلیل المقدار
یکتفی و ترش و شور باشد و عدم تضرر از طعام چرب و تلذذ که کثیر المقدار یهم
باشد و ازین فرق میکنند از ورم و قروح آن و لزوم درد میان الکتفین

بتابه بر قروح آنست قروح المعده اگر در فم بود درد و تیز سفاک
باشد و نفس تنگی کند و پوست قرحه و باشد و رقی بر آید و گاه گاه بود

اطراف و غشی رو دهد و اگر در قعر بعد درد بالای ناف باشد و
بعد استقرار غذا شدت کند و پوست قرحه نیز در براز بر اید ۴ از
تناول اشیای تیز و ترش چون خردل و خل و جز آن و جمع زیاده شود
و علامات باقیه وی تقدم سبب امیت قروح الکلیه ۴ خروج قشور
سرخ رنگ با قلت عفونت و کثرت اخلاط بمده همره بول
است و قیوم ورد و مده و در کمرگاه و مس البول شاهد باشد اما قرحه اگر
در لحم باشد درد کمتر و سوزش اندک باشد و اگر در غشای وی باشد
درد قوی و سوزش بسیار بود و اگر در ان منفذ باشد که میان جگر و گرده
است درد تا کتفین بر اید و اگر بدان منفذ بود که میان گرده و مثانه
است درد تا زانو گر آید قروح المثانه ۴ حرقت بول و عسر البول
و درد بر عانه یار باشد و بوی بد و قشور سفید بمده بر اید و اسباب
قروح مذکور همین آنست که بیشتر از کشادن ورم یا بر امدن
سنگریزه خشن خراش گردیده بهم میرسد و گاه از ورز امدن خلط
حراری یا اکاله که از حدت و تیزی خود منجر اشد قروح الرحم انچه که از
اسباب داخلی بهم میرسد آن عسر ولادت و شدت طلق و جذب
مشیمه و جنین میت است که بحرق اغذیه یا فسخ عروق انجا میده
باشد یا ورم یا بثور که دران بوده باشد منفجر شود پس بران خلط حاد
حرادی ریخته اجزای رحم را متاکل سازد و انچه که از اسباب خارجی
باشد آنست که ضربه یا سقطه بموضع رحم رسیده و رگها را منصدع

گرداند و غشا و آورده منفسخ سازد پس در یابند که اگر خون سیاه و
عفن براید و درو جمع صعب باشد دلیل تاکل است و اگر شبیه
بآب گوشت براید بدانند که درو دلیل تعفن قرحه و ذوبان لحم جرم
رحم است و اگر شبیه بدرد کثیر المقدار براید بدانند که ورم گرم
پیش از استکمال نضج منفجر شده است و اگر خون سرخ براید
دلیل شگافتن رگهاست و بدانند که هنوز جراحت ریم نکرده و اگر
مدّه سفید و غلیظ قلیل المقدار براید مع الذع و درایحه کریه نداشته باشد
دلیل آن بود که قرحه انفجار کرده پاک شد قروح المقعد قروح القضیب
و قروح الخصیه و قروح حوالی ذکر و جمیع علامات اینها آشکارا است
دگر قرحه که درون ذکر باشد با بول بسوزد و بدشواری آید و چون پوستها
دران ظاهر شود و بمحل قرحه درد لازم باشد و هنگام بادشدت کند و دردگاه
بدون بول و گاه همراه آن براید و این را در هندی سوزاک نامند تنبیه
در بیان حالات قروح ظاهره غیر مخصوصه مع اقسام و اسباب
و علامات آن که بهفت نوع است یکی قرحه تاکله بیان آن در آکله
ذکر یافت دوم قرحه ساعیه آنرا بفارسی گنگیرک و بهندی گهر گهره
خوانند آن قرحه ایست که روز بروز زیاده میگیرد و حوالی خود را فرا میگیرد
و جمع میگردد و خشکریشه تن آورد و ازان رطوبتی و رزد و آب
دائم مترشح میشود و هرگاه این رطوبت بجلد و لحم صحیح میرسد
آنرا نیز فاسد میسازد و از شدت عفونت گاه باو تپ لازم

میباشد و گاه خفقان و باسخیه که در حرف موحده مع اللام نوشته شد از بین
قبیل است و سوم قرحه بسیطه که از عوارضهای دیگر چون درد و مواد
لحمی و سیلان فضول و سوء ترکیب و جز آن که مانع اندمال اند
از آن خالی باشد. و چهارم قرحه مرکبه که خلاف بسیطه است. پنجم قرحه
عسر الاندمال و آن بسیزده سبب است (۱) از قلت خون ۲ قرحه
خشک و بیورم و قابل اللحم باشد و ضعف بدن و لاغری تن
و قلت خون شاهد باشد و پوشیده نماند که سبب دیری اندمال قرحه
عضو غیر لحمیه و ابدان مشایخ نیز همین است ۲ از فساد خون به تغیر مزاج
کبد ۴ الوان بدن بحسب حرارت یا برودت زرد یا سفید از ریزی
باشد و اگر از تغیر مزاج طحال بود رنگ جسد بسیاهی گراید و باشد
که تمشی پدید آید ۳ از سوء مزاج حار عضو متقرحه ۴ سرخی با سوزش و
شدت درد یار باشد ۴ از سوء مزاج بارد ۴ خلاف حار است ۵ از
سوء مزاج رطب ۴ لحم قرحه نرم باشد و زرد آب و رطوبت از آن
بسیار آید ۶ از سوء مزاج یابس که سوء لحم عضو متقرحه باشد ۴ خلاف
رطوبت ۷ لحم صلب بر کنار یا درون قرحه بود لهذا ۱۰ لب و سست
قرحه بهم نپیوندد ۸ در قعر قرحه استخوان گنده و فاسد باشد ۴ گاهی ظاهر
نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ریم آرد و صدید رقیق
عفن روان گردد ۹ قرحه عفن و خبیث شود ۴ مواد قرحه امست و
فساد و عفونت آن باعضای مجاوره زود سرایت کند (۱۰) قرحه

و در آن عضو بود که لحم آنجا مترهل و نرم بود (۱۱) درون قرحه
رگی بزرگ باشد که دائم آنرا تر دارد ۱۲ از ممتلای تن ماده بقرحه
بهم رسیده مندمل شدن ندهد ۱۳ تن ممتلی باشد و قرحه کثیر الرطوبت و
آنرا قرحه خرونیه نامند ۱۴ امزاج ادویه مراهمه مستعمله بمزاج قرحه موافق
نباشد ششم آنکه از اندفاع طبیعت خلط سوخته چون دم سوداوی بظاهر
بدن بهم رسد ۱۴ نخست بثور کبار ظاهر شده سر کند و ریم دهد و خشکریشه
آرد سیاه یا رمادی اللون با فاقت و جمع و این بیشتر در روم می افتد
هفتم قرحه متقادمه عسر الاندمال است که آنرا ناسور خوانند و این لفظ
هم بسین و صاد هر دو جائز هرگاه که از یوم انفجار آن چهل روز گذشته
باشد ۱۴ عمیق الغور و وسیع القعر وضیق الفم و از هر جانبش در باطن
لحم صلب و سفید رنگ بود و دائم از آن رطوبتی سیلان شود
و درد کمتر کند و جوف آن گاه مستوی و راست میباشد و گاه معوج و
خاصه و بسته که گاه از سیلان میایستد و خشک میشود و گاه دهن او
فراهم می آید و بند می گردد و باز سر می کند و سیلان مینماید و هرگاه که میل
درون وی کنند و دریابند صلابت عظم بدانند که تا استخوان سرایت
کرده است و اگر درد عصب دریابد معلوم کند که بعصب رسیده
و اگر درد و صلابت از هر دو یکی محسوس نشود دریابند که برباط رسیده
و اگر از درون کردن میل خون غلیظ بسیار سائل شود بدانند که بورید
رسیده و اگر خون رقیق و گرم و اشقر جاری شود بدانند که بشریان رسیده

است و اگر رطوبت چسبناک و لزج و کدر سرخ رنگ مائل شود بدانند
که با گوشت است و پوشیده نماند که ناسور دهن متعدد هم میدارد
پس اگر رطوبت از افواه متعدده آن متفق القوام برآید بدانند
که اصل ناسور یکیست با دهن کثیر و اگر مختلف الالوان برآید بدانند
که اصل هر واحد جدا است قلاع بالضم آنرا بفارسی پختگی دهن و
جوشش دهن و بهندی چهاله نامند قرحه ایست که در پوست زبان
و دهان نخستین بظهور بثور منتشر و سپس بهم میرسد بنحویکه تمام
دهن را در گیرد و باشد که تا بمری فرود آید و بلون ماده فاعله یعنی سرخ
از خون و سفید از بلغم و سیاه از سوداء حاد محترق میباشد و قلاع
خبیثه را اکلة الفم و دبابه خوانند و اسباب و علامات قرحه
و ناسور لثه نیز همانست قلت اللبن کمی شیر است به وجوه
(۱) خون از کثرت برآمدن بحیض یا بنفاس یا بفصد و مانند
آن قلت پذیرد و یا از قلت غذا یا به تناول غذای قلیل الغذا یا
از اعراض نفسانیه و بدنیه که طبیعت را از تولید خون باز میدارد
یا از وقوع سوء مزاجیکه مقابل تولید خون است بهم رسد ۲ از بسیاری
خون طبیعت بر هضم آن قادر نشود ۳ هردو ظاهر است ۴ از فساد
خون یا اختلاط اخلاط فاسده یا استیلای سوء مزاج ساده بر تمام تن یا فقط
در ثدی بهم رسد ۵ اگر از غلبه صفرا باشد شیر رقیق القوام و زرد رنگ
یا حرقت و تیزی طعم و بو باشد [illegible]

شدید الغلظت و بغایت قلت مقدار شاید باشد وگاه بسبب افراط
یبوست قوام شیر مانند پنیر سرشته میشود و در بلغمی رقیق القوام و ترشی
مزه گواهی دهد و بشرکت حرارت طعم آن شور باشد تمه جالینوس
علامت سوء مزاج ساذج خاص و عام ظاهر است و پوشیده نماند که
بسا از خوف شدید یا حزن قوی یا از قلت شفقت و مانند آن که
طبع را از اهتمام تولید شیر باز میدارد بهم میرسد قلق المعده آنرا
کرب المعده وکراز معدی خوانند حالتیست که صاحب آن
بسیار مضطرب و بیقرار میشود چنانکه در خاکستر گرم فتاده
و آن بسبب اجتماع محلل ماده غثیان یا تهوع یا قی پدید می آید بدو
سبب (۱) صفرا در معده تولدشود یا از کبد براید ۲ آنچه در قی و تهوع
و سوء مزاج صفراوی معدی ذکر یافت همانست ۳ ماده بارده که
متکیف بکیفیت ردیه باشد چون مائیت و بورقیت و حموضت
و عفونت در معده حاصل شود ۴ آنچه در سوء مزاج بلغمی معدی
و قی بلغمی و سوداوی مذکور است همانست قمل فی البدن بالفتح
و سکون میم ولام حیوانیست سفید و سیاه خرد که آنرا بفارسی شپش
و بهندی جون و بیضه اش را صئبان و بفارسی رشک خوانند
و آن در بدن بسبب دفع کردن طبیعت فضول رطبه ردیه را
بظاهر بدن متکون میشود و نوعی از انست که آنرا قمل بالضم و تشدید
میم و قمقام بالفتح و دو قاف بمیان میم ساکن و بفارسی چار پا کت و

بچشمی چو گوری خوابند و آن پاهای بسیار پیدا دارد و خاصه وقت گرد بن
تمام چشم پیدا میباشد بحدیکه مفهوم میشود که بیخ موی اندک ورم کرده
است و ماده تکون وی غلیظ تر و سرد تر از ماده قمل است و بیشتر
بانهائی افتد که غسل کمتر میکنند یا در غسل جنابت و حیض تاخیر
میکنند و چرک در ابدان جمع میدارند و گاه از خوردن چیزهای دفع
کننده ماده بظاهر بدن می افتد و پوشیده نماند که رطوبت مذکور اگر
رقیق است مستحیل بقمل میشود و اگر غلیظ است بچرک و اگر
اغلظ است حصف بهم میرسد و اگر بظاهر بشره دفع شود و زیر جلد
بماند داء الثعلب و اگر مختلط برطوبات صدیدی باشد قوبا و سعفه و
اگر خلط غلیظ بود و زیر جلد بماند و عفن شود از معاون حرارت غیر
طبیعیه پس باذن الله مستحیل بصورت حیوانیه میگردد و از مسام
سر بر میزند قمل اجفان بسه گونه است (۱) بچه های خرد و سفید باشد
آنرا صیبان خوانند ۲ بزرگ و مائل بسرخی یا اغبر بود آنرا ایضا قمقام
نامند ۳ پاهای دراز دارد آنرا قروه گویند و ماده تکون وی همان
رطوبت بلغمیه عفنه نضجیه است که ذکر یافت قهور بالضم کلال
و ماندگی باصره از بسیاری نگریستن سوی برف و یخ و چیزهای
سفید و براق و سناء قوی تر است بهر آنکه روح باصره را مبدد و
متفرق می کند چنانچه نور آفتاب نور چراغ را اسطال میگرداند و بدین
سبب صاحب آن هرچه می بیند بروی سفیدی می پندارد و نسبت

استقرار و رسوخ یابد در قوت متخیله وگاه باشد که هیچ نه بینند وگاه
باشد که اشیای بعیده را نه بینند بسبب ضعف روح باصره بهمان
سبب مذکور قوبا بالضم آنرا بفارسی گویند اندوج و بهندی داد
و دنبای خوانند خشونتیست که بابتدا اندک حبهای یا داغی پیدا شود
در ظاهر بدن بخارد و بعد خاریدن بسیار اندک آب لزجی ازان
تراوش کند و رنگ وی اگر سرخ باشد بدانند که ماده وی خون فاسد
رقیق مائی بورقیست و اگر سیاه باشد دریابند که ماده وی سودای
غیر طبیعی فاسد ردیست که از اخلاط اربعه حادث شده باشد و آن
اکثر دائر میباشد وگاه ساعی وگاه واقف وگاه زود میگذرد از لطافت
وگاه مزمن میشود از کثافت ماده خود و اگر ازان زرد آب بسیار
ترشح کند بدانند که ماده وی خون بامرة السوداست و این نوع در
هند بداد بر سائی مشهور است و اگر ازان پوستها چون فلوس
ماهی بر آید بدانند که بلغم شور مخلوط بخونست و آنرا قوبای مقشره
بهندی کهچن نامند و نوعی ازانست که آنرا حشا خوانند آن
درشتی و خشونتیست که در ظاهر جلد بهم میرسد بخارش بسیار
وازان قشور دائم فقط جدا میگردد تا که سحق یابد قوق بالفتح
حرکت معدیست باحرکت دافعه آن برای دفع چیزی موذی
که در آنست از راه دهان بهفت و جهه (۱) صفرا یا بلغم یا سودا
بور معده تولد شود ۱۳ اینها در سوء مزاج معده گفته شد ۲ اخلاط مذکوره و

اعضای دیگر چون جگر و زهره و سپرز بر معده وارد شود ۴ با آفت
آن عضو باشد و مریض بعد از قی راحت یابد تا آنگاه که باز بریزد
۳ ماده از تمام بدن منحرف شده معده ریزد این نوع در حمی بیشتر
بهم میرسد ۴ از فساد غذا بسبب بسیار خوردن از مقدار
یا بتناول غذای تند و تیز یا ناگوار طبیعت و جز آن ۵ از وقوع
سوء مزاج یا ضعف معده بر هضم شی خورده قادر نشود لهذا بتجرد
ورود متحرک گردد ۶ از کرم معده ۷ بر سبیل بحران که بروز
باحوری در امراض حاده افتد و پوشیده نماند که ماده اگر در
جوف معده باشد قی حادث می کند و اگر بین طبقات باشد
تهوع و اگر مائل بفم معده بود غثیان قی الدم بر آمدن خون است از
معده و نواحی آن بقی بسبب کشادگی رگی از رگها یا شگافته یا پاریده
شدن آن بسبب امتلا یا ضربه یا صدمه و غیرها پس اگر از مری آید
۴ درد میان کتفین باشد و اگر خون سیاه بود باشد که از سپرز بر آمده
و اگر بدبو باشد تا از جگر و گاه باشد که هم از دماغ بمعده بر آمده بهم رسد
۴ تقدم رعاف و گاه گاه بر آمدن عند التنخع از دهن و منخرین است

حرف الکاف

کابوس بالفتح و الف و ضم با آنرا نیدلان بنون مفتوح و سکون یا
و ضم دال و جاثوم بالجیم و الف و ثای مثلثه و ضاغوط بضاد و عین
معجمتین میان الف و ضاغط و حاق و بفارسی برخفج و در هندی

اطبا گویند ادراک کردن خیالی و صورتی سنگین بخوابست
شخص و صاحب که بر ظهر خوابیده باشد بانهجیکه بر سینه وی می افتد و میفشارد
پس نفس تنگ شود و طاقت جنبش نماند هر چند خواهد که حرکت
کند و فریاد برآرد نتواند و چون نفس کشد دفعتاً بیدار شود و آن حال
بگذرد اما ماندگی تا مدتی ماند و سببش تصاعد بخارات غلیظه نیز منهضمه
است از خون یا بلغم یا سودا بجانب خیال و محتبس شدن از غلظت
و در آنجا و گاه باشد که بجهت رسیدن ضرری بر سر هنگام خواب دماغ
منقبض شود و مسالک روح مسدود پس بالضرور رانا ظ محصور و روح
کثیف گردد و خیالات مذکوره را مریض تخیل کند و باید دانست که
اگر انسان در بیداری اثقال و نوران بر سینه دریابد همچنان که ذکر یافت
در هنگام خواب آنرا عامه بحرف دیو خوانند کابوس بالکسر عبارت
از تحجر رطوبت است در عروق که بجهت منع کبد آشامیدن
کیموس رطوبت عطش است و سنگینی و درد کبد و در آخر هضم
و بودن قاروره سفید مع نجس غلیظ و بر بالای آن کف بسیار کثرت لعاب
دهن بدو وجه است (۱) حرارت و رطوبت غالب در معده باشد
۲ در خلای معده و تقاضای غذا از دیاد پذیرد و لیکن از خواب بسیار
حاصل شود ۳ برودت و رطوبت بلغمی در معده گرد آید ۴ از دیاد
در یرقان و ضعف هضم و ترشی دهن و سیلان لعاب غلیظ و لزج شاه
باشد کثرت لبن سببش کثرت خون و رطوبات است و گاه زنان

غیر آبستن و مردان را و زنان باوجودیت شیر در پستان پدید می آید
و درد میخیزد بدان سبب کثرت احتلام اسباب و علامات این
علامات که در دیار ذکر یافت کثرت شهوت جماع بشش وجه
است (۱) از کثرت خون و منی ۱ ظاهر است ۲ از حدت پذیرفتن منی ۳
بادفی سبب شهوت غالب شود بسرعت منزل شود و عقب
آن ضعف لاحق گردد ۳ رطوبتی که جهت تولید منی مستعد میباشد
افزون شود باوجود ضعف بدن و قلت خون ۴ منی کثیر المقدار سفید
رنگ بر آید با مزه رست و رقت ۴ اعضای منی قوی شود ۵ در اوعیه
منی و مجاری آن بثور یا قروح یا خارش پدید آید و دغدغه آن
باعث شود ۴ شهوت از جماع زیاده و بسرعت و بلذت تمام
منزل شود و بعد از آن هم شهوت قائم باشد مگر بجای قطره الذی بدر باید
و خارج شدن دیم تو شور و بعد آن در بول ظاهر باشد ۶ نفخ و ریاح
منتشر در بدن بیشتر تولد شود از تناول غذای نفاخ یا گرم سبب آن
از سودای مراقی متنا باشد یا بعد و اتفاق افتد نعوظ بشدت تمام باشد
کثرت عرق به پنج وجه است (۱) آنکه کثرت ممتلی شود و از طعام
یعنی به قوت خوردن ۲ از امتلای متقادم که حاصل شده باشد از
اخلاط و رتن ۳ با وجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق بسیار برآید
۴ با مسام ضعیف و مسام سترخی شده بکشاید و قوت از دفع جید
عاجز آید ۴ فتور قوت و ضعف بدنست ۴ از بسیاری حرکت و

ریاضت و هوای گرم و نحو آن باعث شود ۵ طبیعت ماده مرض را
دفع کند ۴ با وجود حمی در ایام باحوری عرق بر آید کثرت بکاء و السهر اطفال ان
به پنج سبب است (١) در دادن پستان یا چشم یا جز آن باعث
باشد ۴ از حرکت اطفال تواند است یعنی لحاظ نکنند که دست خود
بکدام عضو بیشتر میبرد ۲ از فساد شیر در معده ۴ قی و جوع نفع دهد ۳
بسبب الم و کوفت سخت بستن عنق باشد ۴ بسبب سوء مزاج دماغ
و فساد روح نفسانی بهرسد این مقدمه سرعت و در اوائل ما بیشتر
می افتد ۵ از ورم دماغ کدکد بکافین و دال بین هاتین در سیست
صاحب از قسم تحجر کرانه در جنین بهم میرسد و مدان ماند که دمای خواهد
بود از دهن جهت آن را دماه نیز خوانند کزاز بالضم و زای معجمتین
بانها الف آخر اکزازه و بفارسی کزکز نامند تشنجی است که
در عضلات چنبر گردن می افتد چنانکه مانع تمامل میشود و از همین قبیل
است که هنگام الفاظ عضلها و عصبهای دهن از سرما متمدد شده
دهن را کشاده میدارد و قس علی هذا هنگام زائیدن جنین دهن
فرج و هنگام تبسم و خندیدن شفتین و اسباب و علامات ماده
این تشنج متحد و واحد است کلف بالفتح آخر اللام مانند جهها گون
مانند انجیر رفتن لون جلد است بسیاهی مگر با آثار کمودت و سرخی
بیشتر بر جلد گوید و وجه (١) سودا در معده مجتمع شود و بخارات
سوخته از آن بجلد بر آید ۴ با فساد معده باشد و لون آن مائل بصفرت

و صفرت نماید در میان جلد و لحم خون تباه شود از امتزاج مواد لهذا
بخارات آن بظاهر جلد بروز کند و لون آن سیاه یا سرخ مائل بسیاهی
باشد و این نوع بیشتر با آنهائی میافتد که بحمی ربع بعرصه طویل
گرفتار میباشند و هم بآنان حوامل یا زنیکه حیض آن محتبس باشد
کمنه بالضم و سکون میم و نون و ها این لفظ بر چهار معنی اطلاق میابد
گاه در مرض ماتحمه و گاه در قرینه و گاه بسرخی که بعد رفتن رمد میماند و گاه در
مرض جفن که مراد درینجا ست یعنی مریض بعد از خواب رمص و
خاک در چشم میدارد بسبب برامدن رمص غلیظ ثقیل در پلک

حرف اللام

لثه دامیه برامدن خونست از لثه بیشتر بسبب ضعف قوت
غاذیه یا هاضمه یا جاذبه لثه و گاه بازدیاد خون لحم زائد لثه فرونیست
لحمی که بر لثه پیدا می آید و بیشتر در ضرس اخیر بسبب حدوث
ورم حار که لطیفش تحلیل یافته باقی صلب شده بماند و آنرا صاحب
آن گمان میکند که شی از ماکولات ملتصق گشته است لقوه
بالفتح و هم بالکسر کج شدن عضلهای روست که اگر در سمتی
باشد چشم و ابرو و ابلید پیشانی و پلکها و لبها کج میشوند حتی که
مریض از مص و مکیدن عاجز میاید و از نفخه اطفای چراغ نمی تواند
بود و اگر بهردو سمت باشد کجی در رو ظاهر نمیشود اما در انطباق اجفان
فتور میافتد و دیگر اعراض متقدمه بیشتر از آن بظهور میاید

و علامات پدید آمدن لقوه آنست که نخست در استخوان سر و درد
پدید آید و حس جلد نقصان گیرد و اختلاج بسیار افتد و آن بر دو
گونه است (۱) لقوه تشنجی که جانب یک شق علیله صلب و ترنجیده
و بالا کشیده شود حتی که عضو و شکنج نا پدید شود و گر در جلد سر و ناحیه
گردن پدید آید و باشد که صداع نیز با او بود و آن بسه وجه است
یکی آنکه عضلات محرکه این اندامها از نزول رطوبت غلیظ بارد
بدماغ ممتلی شود دوم آنکه عضلهای گردن بیاماسد مریض مخنوق شود
بعد لقوه پدید آید و درین نوع خطا لبها کج می شوند سوم آنکه عصبها
بسوزد و بریان شود از نا بسیوست و خشکی مفرط این نوع در آخر امراض
حاده و حمی محرقه نزدیک بمرگ می افتد و گاه از استفراغ ماده مفرط ۲
لقوه استرخای ماده وی رطوبتی رقیق است که از دماغ فرود آمده
عصبها و عضلهای شق را تر و آغشته کند و بدین جهت مجرای روح
مسدود شود هرگونه و ان سست تر و ضعیف الحرکت باشد و پلک
زیرین چشم شق علیله فرو دتر آید حتی که پلک اعلی بوی نرسد و
حرکت پلک باز ماند و اشک از ان چشم سائل شود و جلد جبهه
وی نرم گردد و پوشیده نماند که گاه در شقی علامات تشنجی و در شقی
علامات استرخائی یافته میشود بسبب اختلاف ماده پس طریق
امتیاز را سخ وی آنست که دهان مریض کشاده انگشت بر زبان
بانهند تا فرو نشیند بعده در کام او نظر کنند یا از انگشت ببینند که غشای

کام کدام شست معترض و آویخته وذی درطو باشد پس بهر طرف که باشد کام کنند استرخائی را و هر سمتی که بر حال خویش باشد یاد یگر اعراض تشنجی که بالا ذکر یافت کام کنند که لقوه تشنجی است و اگر اعراض تشنجی ظاهر نباشد بی شک آن شق صحیح است لوی آنرا تحدج واوای والتوی وتحدج خوانند حالیست که آدمی خود را بر خود می پیچد گویا که مقدمه حمی است مگر تپ نباشد و بعد از یک روز دفع رفع میشود و باز عود میکند و در وقت چشم صاحب آن سرخ میشود و فاژه وخمیازه بسیار می آید سببش آنست که شخصی روزی چند با وجود سیر خوردن غذا هیچ ریاضت نکرده باشد لهذا تن وی ممتلی گردد و بادها و بخارها اندرون عروق وعضلات جمع شود و باعث این مرض گردد و گاه از بخار دم و صفرا و بلغم نیز بهم میرسد که مرتفع به بدنست

حرف المیم

ماشری بالفتح بقول متأخرین ورمیست لذاع تابدار خونی حاد وحمراکه در صورت و پیشانی ظاهر شود وگاه سر را نیز فرا گیرد از بلغمیت صریح بالزوم بر رو کام فهر باشد و سرو اذن و بینی و رخساره و جبهه منتفخ ... مالیخولیا بالفتح و سکون الف و کسر لام و بعده یاد نون هر دو جائز است و ضم خای نقطه دار تغییر یافتن ظنون وفکر است از مجرای طبعی بغیر طبعی و فساد و خوف روح نفسانی بدو سبب (۱) تن مریض از مرة السودا یا سودای طبعی ممتلی شود بدون سرو نخادات ۔

مظلم ازان متصاعد شده بدماغ رسد ۴ هزال و نحافت بدن است و
تقدم تناول اغذیه مولده سودا گواهی دهد ۲ مرة السودا فقط در سر مجتمع
شود بدون انتشار در تن ۴ مریض دائم الوسواس و مفرط الفکر باشد
و پیوسته بر یک شی بنگرد و سر و رو لاغر شود و چشمها در غور روند و باقی
جسد معتدل اللحم بود و این نوع بیشتر بمردمان دقیق الفکر بهم میرسد
که لیل و نهار در حل مسائل غامضه مصروف میباشند یا شب بیداری
بسیار میکنند یا در آفتاب مدتی سر برهنه میمانند ۳ انعقاد سودای ردی در
معده یا سپرز یا مراق جمع شود و باشد که متورم سازد عضو مذکور را یا در
ماساریقا افتد پس بخارات مظلمه متصاعد شود بدماغ از هر عضوی که
محل ماده باشد این را مالیخولیا مراقی و مالیخولیا نافخه و نفخه مراقیه و
علت النافخه خوانند ۴ آروغ ترش و سوخته بسیار آید و باشد که
بجهت غلظت باد نه برآید و شکم منتفخ نماید و لعاب از دهن
بسیار برآید و غائط نرم و گرسنگی بسیار بود و باوجود کثرت اکل بدن را
بهره کمتر رسد و بیش شکم درد و حرقت و تمدد ظاهر شود و مابین هر دو شانه
درد کند و مریض از تصاعد بخارات آگاه شود [illegible] و هم در پایه
حنک و لهات سوخته میشود و پس اگر مبدای وی سپرز بود علامات
سپرز هم شریک باشد و اگر معده باشد غیر سلامتی افعال آنست
با ورم قعر و اگر مراق متورم باشد ورم فاحش بسلامتی افعال
معده رو دهد و اگر از ماساریقا باشد ۴ جداگانه ذکر یافت و پوشیده نماند

که اگر ماده در اجزای میانه دماغ بمحل تمیز و تفکر باشد فکر و تمیز
باطل و قول و فعل هم ضعیف باشد و اگر بمحل خیال باشد
خیالات باطل کند و اگر صفرا با سودا مرکب شود مریض خشمناک
و تشنه خواهد و اگر بلغم مخلوط باشد کسلان و آرمیده باشد و نوعیست
که آنرا اختلاط عقل خوانند آن آفتی است بسبب ضعیف که
حادث میشود نقصان در افعال فکریه چنانکه تغیر و تشویش و
شوریدگی در عقل گردد و هر وقت سبب ضعیف برای آنست که
هرگاه قوی میشود بطلان بهم میرسد و آنرا جنون خوانند و نوعیست
که آنرا هذیان نامند یعنی بیهوده گوئی بسبب (۱) بطن اوسط دماغ
که محل فکر است مبتلی شود از مرة السودا مریض مغموم و فاسد الظن
باشد و یا از سودای صفراوی است تعینها اقدام یعنی تهور است
و یا از سودای دموی طرب و ضحک با انتفاخ رگهاست و یا از
مرة الصفرا التهاب و اضطراب است و جز آن و یا از بلغم عفن حادث
باشد از سبب باشد و هر [illegible] ابروی خود را از دست [illegible] و یا از
حرارت و یبوست مزاج که در دماغ افتد خشکی دماغ و لرزیدن
[illegible] مشارکت عضوی از اعضای
مشارکه چون مراق و معده و رحم و انثیین منی و غیر آن بهم رسد بخارات
ماده از تمام بدن منبعث شود چنانچه در حمیات از هذیان می آید
و نوعیست که آنرا قطرب و ذئب و علت الذئب نیز خوانند

مریض بغایت ترش‌رو باشد و بیشتر از یکجا [illegible] در یکجا
ننشیند و دائم متردد و بیهوده گردان باشد و بجهت ترسیدن از
مردمان بمواضع ویران پوشیده باشد تا بدانند که بعضی صاحب آن
نمی‌ترسند بلکه بر مردم حمله میکنند و مانند چارپایه از چهار دست و
پای گردند و همچون گرگان آواز میدهند و نوعیست که آنرا مانیا
خوانند هرچه بیابد بشکند و بدرد و نظری مشابه درندگان باشد و دوام
قصد بر مردم کند بجهت گرد آمدن بخار صفرای سوخته یا سودای سوخته
بدماغ پس اگر از عرق صفرا بود صاحب آن مفرط الاضطراب
باشد و شاید بشرارت آید و همچنان شرارت زود زائل شود و
ضجر شود [illegible] از علامات [illegible] و اگر از احتراق سودا باشد
بسیار متفکر و خاموش باشد و اگر بسخن آید آنقدر گوید که صاحب
را از [illegible] حماقت شود و [illegible] چون بغضب آید بر [illegible]
نشیند و [illegible] همین است و نوعیست که آنرا داء الکلب
نامند ایضا از انواع مانیاست مریض مانند سگان گاهی چاپلوسی
و گاهی [illegible] کند و [illegible] حمله کند بر مردم و اگر [illegible] ان گزد
[illegible] و نوعیست که آنرا [illegible] و [illegible]
خوانند [illegible] صاحب آن مضطرب و سراسیمه
میباشد از [illegible] و فراموش
کند میباشد حتی که گاه [illegible] میکنند [illegible]

میزند و مبالغه و قاروره او سفید و رقیق میباشد و چشم وی چنان
مینماید که چیزی در او افتاده است و جواب مطابق سوال نمیگوید
پوشیده نماند که قطرب و مانیا و داء الکلب و صبار از انواع دیوانگیست
و نوعیست که آنرا رعونت و حمق نامند و آنچنانست که افعال
فکریه و اسنای همایه چون تدبیر منزل و اختلاط بمردم و مانند آن ناقص شود
یا باطل بجهت وقوع برودت یا مع الیبس در بطن اوسط یا در
تجویف آن ماده بلغمی حاصل شود مریض کارهای [illegible] مانند
کودکان بیهوده کند و تحاشی در اشیای متعارفه و آسان مایوس باشد
و نوعیست که آنرا عشق خوانند و آنچنانست که مردم بر کسی عاشق
شود و ازین جهت وی را دائم الفکری و عجب و فکر را حرارت
بدین جهت خون سوخته سودای غیر طبیعی می شود و این موجب
مالیخولیاست مریض خاموش و سرنگون و روز بروز لاغر متنفر از
صحبت مردم باشد و نگریستن وی چنان نماید که به سینه بجانب
چیزی لذیذتر مینگرد و چشمان وی بغور رفته و پوشیده نماند که عشق
منقسم بدو قسم است یکی خالق و دوم مخلوق پس علامات
مخصوصه عشق مخلوق غم و حزن و گریه و بکاه و آه و ناله و عدم خورد
و خواب و جز آنست بدان اسباب که بالا ذکر یافت و علامات
مخصوصه عشق خالق خلاف آنست زیرا که صاحب آن همیشه
شادان و فرحان میباشد چه در امورات دینی و دنیوی چنانچه مولوی

روم رحمة الله در مثنوی بیان این مضامین در این دو بیت مضبوط فرموده
شاد باش ای عشق خوش سودای ما * ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما * ای تو افلاطون و جالینوس ما
وجهش آنست که آن زبده و سرمایه لاکری و شادمانیهاست و
موجب تقویت جمیع امورات حضرت طبیعت است بلکه مجلی
روح و مقوی قوی بتایید حرارت غریزیست و بیان دیگر آنکه این
صفت مورات طبیعت که ارکان و اخلاط و اعضا و ارواح اند با امزجه
و قوی و افعال فقط برای عشق اجتماع یافته که خودش شناخته شود و از
مخلوق ممتاز باشد چنانچه این مضامین را نظامی در این بیت ضبط کرده

* استاد کاشانه که این کارخانه ساخت *

* منظور عشق بود جهان را بهانه ساخت *

و نیز فهمید میشود که امور طبیعیه برای هم دو مجتمع شده زیرا که
عشق بدون عاشق و معشوق محالست همچون قادر بی قدرت
و بدون عشق مجازی بذاق عشق حقیقی میسر نمیشود والله اعلم
بالصواب منی الدم بر آمدن خون بجای منی است بسبب ضعف
قوت باصره خصیه و گرده مورث هرج بالقسم بر آمدن طبقه عذبیه
نز و جدا شدن قرنیه بسبب تقشر یا قرحه یا بحراحتیکه دران بوده
باشد آن تیز اهال صنعت نام این نوع بسبب مقدار مختلف
میباشد و میگویند که اگر بقدر عدسه بوده باشد آن را النملی و وجه الرج

نامند و اگر بعرض یابد باشد آنرا ارانبی الذنابی و اگر بدانه انگور
کوچک بر آید عنبی و اگر زیاده بر آید چنانکه منع انطباق چشم
کند تفاحی خوانند و چون مزمن شود و بر وی گوشت بروید و
بشکافد قرنیه را استاذی نامند و مسماری و ثولولی و فتکی نیز خوانند

حرف النون

نار فارسی بثره پر آب رقیق شده با لحکه با حرقت و لهیب و
صاعیست که بزودی خشکریشه می آرد و از ابتدا خطهای سرخ
طاوسی مانند زبانه آتش ظهور میکند بسبب صفرای قابل التعفن
مختلط با دم کسود و صاحب آن بیشتر با عراق و تب میباشد
و بعضی این را نیز آتشک خوانند و بعضی گویند ناصور الرحم ع بعد قرحه
پیوسته زرد آب صدید سائل ماند با لزاقم ورود. بجای ناصور
ناصور المقعد آنرا اوربهندی بهگندر نامند ناسور ریست عسر البرء
که در مقعد بجانب معای مستقیم حادث میشود و ازان زرد آب
می برآید پس اگر بداخل روده نافذ باشد باد و براز ازان برآید بغیر
اراده برآید و اگر نافذ نباشد خلاف اول باشد نتوءالسره بالضم بالمد
شدن ناف بسبب سوء تدبیر قابله یا بوقوع فتق مراق
البطن یا باجتماع رطوبت مائی [illegible] چنانچه در استسقای
زقی میباشد یا با اجتماع ریاح چنانچه در استسقای طبلی میباشد
یا بسبب شکافتن شریان متصله آن خون جریان یافته بدانجا جمع

گردد و لون وی بنفش یا سیاه گرداند یا بسبب رسیدن گوشت
زیر پوست آن بهرسد پس علامات نوع اخیر آنست که از اشیای
بادانگیز زیاد شود و از بادشکن نفع بهم رسد و در هنگام گرسنگی کمتر شود
نتوء الرحم بر آمدن زهدان است بدان اسباب که در انقلاب گفته شد
و آنرا بروز الرحم و عفل و قرن نیز نامند نزله بالفتح ریختن فضول
رطبه از دو بطن مقدم دماغ است بسوی حلق بهر عضوی که ریزد بغیر
تخصیص بدان اسباب و علامات که در زکام ذکر یافت اما پوشیده نماند
که ماده زکام و نزله بحسب استعداد اخلاط در بعضی گرم و رقیق میباشد
و در بعضی سرد و غلیظ اما رقیق در بعضی [illegible] و سوزان و تلخ میباشد و
در بعضی ترش و غلیظ و در بعضی شور و در بعضی ناخوش طعم و در بعضی
بیمزه و باید دانست که در معالجه آن غفلت واجب نیست زیرا که
اگر زود پخته نشود و زائل نگردد سبب بیماریهای بسیار میشود چون
امراض چشم و گوش و بینی و خناق و ذات الجنب و سرفه و وجع
الکبد [illegible] سعال یا [illegible] و ذرب و سحج و قولنج و درد ظهر و مانند آن از
اعضائی که فرود می آید تولد میکند آن علتها را که مخصوص به آنست و گاه
باشد که بسبب ضعف دافعه دماغ یا از انسداد منفذ آن [illegible] نزول
دفع نگردد و در دماغ محصور بماند آنگاه انسب است که بگشایند
[illegible] که [illegible] در تجویف [illegible] دماغ محصور شود واجب گردد [illegible]
[illegible] القایست صرع و [illegible] در عروق میشود و

قیاس المقدار باشد حادث میکند صداع و شقیقه و اگر بسیار باشد
باحتراق تولید میکند مالیخولیا و هرگاه با گوهر یا بخشهای آن میباشد سرسام
و سبات و مانیا و هرگاه در رگهای سر و دماغ میباشد دوار و سدر می آرد
نزول الماء بالفم آنرا اهل هند موتیابند نامند شده ثقبه عنبیه است
از ایستاده شدن رطوبت غریبه میان رطوبت بیضیه و صفاق قرنیه
بشد و جهت (۱) تن از کیموسات غلیظ ممتلی شود و بخارات آن در ثقبه
عنبیه متصاعد شود بتدریج ۲ روح باصره ضعیف شود و این نوع به پیران و
مریض دراز کشنده مرض را بهم میرسد ۳ از بسیاری صب و سردی مزاج
چنانچه کسی که بسرما و در برف گرفتار بوده باشد ۴ از قی مفرط جهت
اتساع مجاری رطوبت بچشم فرود آید ۵ از شدت الم صداع صعب
جز من اخلاط بجوش آمده قدری از آن بطریق شرائین و عصبه مجوفه بسوی
ثقبه فرود آید ۶ از رسیدن سقطه و ضربه یا لطمه بر سر رطوبتی از بطون
دماغ در عصبه فرود آید یا در ثقبه یا در هر دو پس بدانکه اگر آب رقیق
است و تمام ثقبه را در پوشد اشیای نورانی دیده میشود و اگر غلیظ بود
و تمام ثقبه را در نگیرد ابصارت بالکل باطل شود و اگر تمام نگیرد و گرد
بعضی اجزا خواه در گرد و خواه در وسط پس بمقدار خالی ماندن
ثقبه مرئیات دیده خواهد شد و اقسام آن بسیار است مانند هوائی و
زیبقی و جصی و آسمانجونی و منتشر و رقیق و زجاجی و ابیض برفی و
اخضر و اصفر و احمر و ذهبی و ازرق و اسود و اینها قابل قدح نیستند مگر

بعد تلطیف یا تغلیظ و آنچه که قابل قدح میباشد آنست که سفید صافی
معتدل القوام باشد و هنگام برآمدن علاجه روشنائی مستحیل مانند شعاع
از چشم وی برمی آید و از مالیدن چشم ها و قدح پراگندگی و انتشار
در آب محسوس میشود ۴۸ ماده م نسیان که فراموش کردن نیست
آنچه که یاد داشته باشد بسبب قاصر شدن قوت ذکر یا فکر یا تخیل و
این منفصلا در عرف ذکر یافت نفاطات و نفاخات و تنفط
هر سه را در هندی [illegible] خوانند و آنها حبابیست مانند آن که
از سوختن آتش پیدا میشود و اگر از آن آب رقیق برمی آید و گاه
[illegible] غلیظ و گاه خون رقیق یا غلیظ رطوبت ناریست و دوم
[illegible] سوم [illegible] خون رقیق [illegible] چند شود و [illegible]
نماند که صاحب خیر التجارب در باب شوره شوری [illegible] سبب
نشته که آن [illegible] مانند آبله آتش است و روز بروز
زیاده میشود [illegible] تب و خشکی دهن [illegible] استسهال
و قلق [illegible] و اضطراب طبیعت و قی [illegible] سیاه
تیرگی رنگ و ورم اعضا و [illegible] میباشد و صاحب آن از
خواب [illegible] بیدار میشود [illegible] دیگر [illegible] نشته
دیگر که آن [illegible] است [illegible] روز زیاده میشود و
[illegible] سبب [illegible] میشود
[illegible] صاحب آن

نسیان
نفاطات
نفاخات
تنفط

چشم نیم کشاده و نیم بسته میدارد و اگر از ماده سوداوی بهم رسد
برنگ آماس مائل بسیاهی و اگر از صفرا بهم رسد بزردی و جریان
آب پختگی میباشد اگر از بلغم باشد علامت وی خارش و صلابت
آماس و دیر پختگی یافتن آن دقی و بدهضمی است **نفث الدم**
برآمدن خونست از راه دهان بشش مقام (۱) از لثه و غیره آید ۲ به تبزق
برآید ۳ از لهات و کام بسبب فرود آمدن نشی بدماغ ۴ به تنحنح
برآید و مریض قبل از برآمدن گرانی در صدر دریابد و خفت بعد
ازان و سرخی وجه و تیاری پیش چشم ۵ از حنجره و قصبه ریه
بواسطه وقوع جراحت در پی اعضا از ضربه و سقطه بر سینه و
مقدم عنق یا صرفه صعب یا نعره قویه یا قی صعبه یا تزحیر عنیفه یا
غضب مفرط که بعضی عروق آن بشگافد ۶ با تنحنح برآید مگر قلیل
و پس اگر خون ناب بی سرفه برآید بدانند که از حنجره آمده و اگر با سرفه
و تنحنح اندک و کفناک برآید و درد هم یار باشد بدانند که از قصبه آمده
است ۷ از ریه بسبب وقوع ضربه یا سقطه یا صیحه قویه که با انشقاق
رگها انجامیده باشد یا از شدت امتلای اوعیه دموی رگهای آن بکشاید
یا بانحراف یا از سوء مزاج بارد و کثیف که اجزای وی را منقبض سازد و
بعضی عروق بشگافد و یا اخلاط صفراویه یا ماده مالحه و بورقیه بران ریخته
رگهای آنرا متاکل سازد ۸ خون احمر ناصع و کفدار بسرفه برآید
بی درد تا آنچه که از لحم ریه برآید کفناک باشد و آنچه که از انصداع و

شکافتن رگها باشد شدید الحرکت و قابل الزبد باشد و دفعةً بر آید
و آنچه از کشادگی دهان رگی بر آید کثیر المقدار باشد و آنچه که از تاکل
بهم رسیده باشد آنهم قابل الحرکت باشد و در ابتدا قلیل و روز بروز
زیاده تر شود ۵ از سینه بسبب شگافتن رگی از امور خارجی یا داخلی
بر آید ۶ خون افشرده قلیل المقدار بسرفه شدید بر آید و عند الاستلقا
سرفه و درد افزون شود ۶ از مری یا معده یا جگر یا سپرز ۴ خون بسرفه
وقی بر آید و بیان این نوع مفصلا در قی الدم گفته شد و قذف الدم
آنست که پوشیده نماند که گاه بمردمان بی احتیاط از نوشیدن آب
زلو دار بهم میرسد بسبب تعلق علق فی الحلق ۴ در خاتمه گفته خواهد شد
[illegible] الدم بر آمدن بحرکت از راه دهان بهفت وجه (۱) حنجره
یا حلق یا دیگر اعضای دهان متقیح شود و بدین جهت [illegible] بحسب
موضع ورم [illegible] یا به تنخخ یا به تنحنح بر آید به نخستین علامات ورم ۲
[illegible] بعلت [illegible] متقیح شود و منفجر گردد لهذا ریم بانفث
[illegible] ورم عارض شود و منفجر گردد و از این جهت ریم
[illegible] بر آید [illegible] علامات خراج سینه و بودن وجع
[illegible] آنرا سل خوانند ۳ ریم باسرفه بر آید و
[illegible] خویش مذکور شد ۵ و یا معده منفجر گردد ۴ ریم بقی
[illegible] شدن معده و شکم است بسبب (۱) خطا
[illegible] یا صفراوی در معده گرد آید ۲ از سوء مزاج [illegible]

باردساذج معده ۴ هر دو در سوء مزاج معده و ضعف هضم گفته شد ۴ از
فساد طعام یا خوردن غذای کثیر المقدار یا کثیر الرطوبت چون خیار
و کدو و یا که بذات خود نفاخ بود چون لوبیا و عدس و یا طعام زهک و
به بوجود نفخة الکبد ورم ریحیست بسبب گرد آمدن بخار غلیظ غذای در
اجزای کبد یا در غشای آن یا در هر دو ۴ زیر تهیگاه راست و حجم تمدد
پدید آید و بعد از هضم غذا نفخ غلبه کند و اگر تمدد شدید باشد هوا که در
غشاست و اگر هنگام امتداد دست قراقر کند در اجزای جگر نفخة الطحال
آنرا ورم ریحی طحال نامند ۴ ورم نرم و تمدد بجایگاه سپرز است
و عند الغمز پست شود و قراقر افتد و آروغ آید سببش ضعف هاضمه
دو اقعه سپرز است آن قلت برودت نفخة المعاء و قراقر آن بیشتر از
خوردن اغذیه نفاخ چون لوبیا و امثال آن بهم میرسد یا خوردن
غذای کثیر المقدار یا ردی الکیموس چون گوشت گاو میش و جز آن
و گاه باشد که از ضعف و برودت امعا هضم ناقص ماند و موجب
نفخ گردد ۴ بدون خوردن اشیای مذکوره بهم رسید نفخة الرحم ۴ انتفاخ
خانه بار و جع است و ظهور حالتی شبیه باستسقای طبلی و جز آن سببش
ضعف قوتهای رحم است از سوء مزاج بارد غیر مفرط یا عسر ولادت
یا بسبب رسیدن هوای بارد ۲ فقد [illegible] سر رحم سرد شود بدین جهت
غذاهای وی [illegible] تحلیل بریاح شود و در عمق رحم یا در زوایا یا فیما بین
خالی اجزا و عضلهای وی محتبس ماند و پوشیده نماند که این مرض گاه

هزدوی علاج می پذیرد وگاه تا آخر العمر بهم می‌شود وگاه و جمیع وبال انتفاخ
آن از کشش ران تا حجاب متاذی میشود نقصان شهوت طعام
پانزده وجه است (۱) از وقوع سوء مزاج حار ساذج بر فم
معده بهم رسد بدین جهت که وی فم معده را مسترخی و ماسکه قوی
معدی را ضعیف میکند و از انست که در باد جنوب و صیف
نقصان اشتهای طعام واقع میشود ۴ آروغ دودناک و تشنگی بسیار
است و مریض بر نوشیدن آب سرد راغب باشد و بدان منتفع شود
۲ از سوء مزاج بارد مادی مفرط البرودت فی جمیع اجزای معده بهم رسد
و بمشارکت وی جگر نیز سرد شود لهذا جمله قوای هردو ضعیف گردد
۴ در سوء مزاج بارد مذکور شد و هرگاه اخروج مرض میشود باستسقا
می انجامد ۳ از حصول خلط مراری و مالیخ ۴ بسبب خلط مزه دهن
بگردد و در معده لذع پدید آید ۴ با خلط لزج کثیر المقدار در معده مجتمع باشد
۴ مریض بر خوردن اشیای گرم بالفعل راغب باشد و چون آنرا
بخورد الم و نفخ و غثیان پدید آید و آرام نباید مگر با آروغ ۵ خلط حامض
هضم بمعده گرد آید ۴ انقلاب النفس است و بوی دهن ترش و برانگیختن
هضم باشد ۳ تن ممتلی شود از اخلاط غیر بلغمیه لهذا طبیعت بر هضم
آن متوجه ماند چنانچه مشاهده میشود در مرض و دیگران که تن او
از بن خلط ممتلی است ۴ مریض فربه باشد ۷ تا بدن بفتح و رشت
[illegible]

بر کاهلان آن متوجه باشد چنانچه مشاهده میشود در شانخفات و دیگر
حیوانات ۴ جاه بیمار روز نشت باشد و عرق کمتر آید ۸ جگر ضعیف شود
یا ورمها یا تقلا و کبد سده افتد و بدین سبب کیلوس را کما حقه جذب نکند
۴ بدان روز بروز بکاهد و اسهال متلون الالوان باشد ۹ حس اعصاب
عصبی دماغی که بفم معده آمده از رسیدن آفتی باطل شود لهذا لذع
سودا هنگام ریختن نه پذیرد و ۴ با وجود سالم ماندن افعال معده و غذا
گرسنگی محسوس نشود حتی که از خوردن اشیای مدغدغه هم آگاهی نیابد
(۱۰) سده در منفذ ما بین فم معده و سپرز افتد لهذا سودا از ریختن
باز ماند ۴ عظمت طحال و از خوردن اشیای مدغدغ و ترش آگاهی
یابد و اگر بدون ظهور گرسنگی غذا بر معتاد بخورد نیک هضم یابد
(۱۱) از قلت خون چنانکه در ناقهین مشاهده میشود یا کسیکه از
اسهال مفرط گرفتار باشد یا از وقوع غم و هم یا گذاشتن شراب و
غیر آن که معتاد شده باشد و گاه باشد که کرمان از رودها متصاعد شده
در فم معده بر آیند و اشتغال طبیعت بدان موجب آن شود و گاه
باشد بنازک مزاجان که بمجرد تنفر طبع از کثرت مگس و غیر آن یا
از اغذیه مستکره بهم رسد و نوعیست که تا بموجود نبودن غذا
اشتها سالم ماند و هنگام حاضر شدن باطل گردد و سببش ضعف قوت
جاذبه است و نوعیست که هرگاه قدری غذا تناول کند اشتها
[illegible] پدید آید سببش منتبه شدن قوت آرزوی غذا است

یا که غذا مضاد کیفیت مسقط الشهوت باشد مثلا که بسبب حرارت
اشتها ضعیف شود و غذای خوردنی بارد بالفعل باشد لهذا برودت
آن تعدیل حرارت کند و آرزوی طعام غالب شود چنانچه مشاهده
میشود بصاحبان معده حار که ایشان از نوشیدن آب سرد اشتهای قوی
کامل میگردد وقس علی هذا نمش بنون و میم مفتوحتین و شین
نقطه دار قطعه بزرگ همچون بهق یا خرد همچون نقطه گاه ممتد بر [illegible]
کلف است که سیاه رنگ یا مایل بسرخی در پوست بدن ظاهر
میشود [illegible] اگر جلد بود از ماده ردی یا مواد تند بالتخصیص آنرا در هندی
پھنسی نامند بثور پست یک عدد یا بسیار در هم پیوسته بالجمله
و حرقت شدید و لزوم که از ماده لطیف [illegible] صفراوی که در بدن
ظاهر میگردد مانند ورم چنانکه از گزیدن پشه بهم میرسد و [illegible]
میکند باطراف و سیاه [illegible] نمال و آن بدو نوع است یکی آنکه ماده
ذی کمال رداءت و خباثت باشد آنرا اکاله نامند چونکه پوست
بدن را میخورد و منقرح میسازد دوم آنکه رداءت و خباثت آن بآن
مرتبه نباشد بلکه لطیف باشد آنرا ساعیه نامند بهر آنکه میدود باطراف
آنرا منقرح نمیسازد و پوشیده نماند که ساعیه در ظاهر جلد میدود و اکاله
بظاهر و باطن میدود [illegible] شود [illegible] پیدا آید
و مانند زبان آماس و ریش کند و [illegible] شود [illegible] گردد
[illegible] از [illegible] چنانکه [illegible]

بلکه بالجمله تمام مو را بر وغن زرنیخ چرب کرده اند حتی که چون کلاه یا
دستار بر سر نهد تمام ماءوت شود با وجود حرمت بسبب کثرت غذای شعر

حرف الواو

وجع بالفتح آنرا بفارسی و هندی درد نامند بدو نوع است یکی آنکه
بصفت و [illegible] بنام مخصوص باشد آن پانزده اسم اند وزین اشعار
*جشن ولاذع است واعیای *خدری و محدود حکاک * ناخس ورخود
کاسر و ضاغط * و آن متفسخ کر و عفنان شد چاک * ضربان و ثقیل و ثاقب
باز * آن مسلی کرد سست اصل هلاک * و نوع دوم آن اختصاص
بمحال و موضع و عضو یکه در آن بهم رسد باید مانند وجع خاصره و ظهر و فواد و
غیر آن و وجع الرأس آنرا [illegible] بالضم و غبول بالفتح و بفارسی و هندی
[illegible] خواند به نوزده وجه است (۱) مزاج حار و بارد که داخلی یا
خارجی باشد ۲ مادی که دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی یا ریحی
است ۴ اینها ظاهر مگر در مزاج [illegible] و عدم تمدد و [illegible] بودن
بول و براز با تقدم اسباب شاهد باشد ۳ ضعف دماغی ۴ فتور افعال
دماغیه و حرکات ارادیه است ۴ ذکای حس دماغی ۴ سرعت
انفعال بسببی خفیف است با وجود مطابقت افعال دماغیه ۴ جماعی
که بعد جماع بجهت کثرت استفراغ منی از کثرت جماع لاغران و
نحیفان را بهم میرسد یا از ارتفاع بخارات از حرکت جماع و این
نوع [illegible] ممتلی الخلط را عارض میشود و یا از متاذی شدن اعصابیه

از کثرت جماع بظهور آید و این نوع ضعف الاعصاب را هم میگیرند
و از آنست که تن وی عقب جماع میلرزد ۶ سدی یعنی گاه باشد
که در اورده یا شرایین جوهر دماغ یا در حجب آن اخلاط غلیظ بند
شود ۴ امتلاء ثقل و تمدد وجع و سر است ۷ دودی یعنی بندرت در
مقدم دماغ و بقول اطبای هند در نواحی سر قریب . تجویف و
متولد می شود بسبب کثرت اجتماع مواد غلیظ متعفنه ۴ بخرالانفس
مانند رش دماغیست و هنگام متحرک شدن مریض صداع زیاده شود
۸ بلغمی آنرا خودیه و بیضه فاین نامند چونکه تمام سر را فرا می گیرد سببش
آنست که بخارات غلیظ از اخلاط غلیظ متصاعد شده بدماغ رسد غشای
مجللی قحف یا آن دو غشا که داخل قحف اند مبتلا شود یا اخلاط ردیه
یا ریاح غلیظ در آنها ۴ درد تمام سر هر وقت ثابت ماند و بدشواری
زائل شود و صاحب آن آواز خوش نیاید صدا و روشنی و مخالطه با مردم
چونکه شهوت درد باشد که سبب هیجان می آید و بدین سبب
دوست میدارد تنهائی و تاریکی و راحت و خوابیدن بر پشت
و بجز این هر ساعت می دریابد که گویا سر او را بمطرقه میکوبند و میشکنند
و شق میکنند و بدانند که اگر وجع و درد در اصول شئون دریابد
لاهم بدانند که سبب در حجاب داخلی است و اگر از نهادن دست
بر سر متاذی شود دریابند که سبب در حجاب مجلل قحف است
و با ستدلال نوعیت اخلاط از تغیر رنگ رو یا بول نمایند و از بو

ضربان دلالت احتقان ابخره است و پوشیده نماند که این نوع درد
سر از حدوث فانغموفی یا حمره در نفس دماغ یا ورم بارد اجزای اندرونی
سر هم لاحق میشود ۹ تزعزعی بر این نقطه دار و عین معنایین یعنی درد
که از تزعزع دماغ بهم میرسد و آنچنانست که در اتصال اجزایش تفرق
افتد و هم وضع بعض اجزا متغیر و از جانبی متمدد گردد و بجانب دیگر
مسترخی بسبب یافتن حظ و لذت عظیم که از مجامعه حاصل میشود
یا از ضربه و سقطه و صدمه ۴ بعد وقوع سبب مذکور دوار یا بجهد مریض
حالتی در دماغ خود گویا که دور میکند با وجع و حالتی مانند سدر و نسیان
لاحق شود و باشد که سکته آرد و گاه باشد که همه بوی یک رایحه بو کند
(۱۰) عرضی یعنی تابع حمی (۱۱) بحرانی ۱۲ شمسی ۱۳ نوبی ۴ اینها با اسم
اینها شاهد است ۱۴ اشرابی ۱۵ سقطی ضربی ۴ بعد این حرکت
واقع شود ۱۶ [illegible] آنرا خفقه خوانند ۴ بعد استفراغ کثیر یا بیداری
یا غم و غضب یا جوع مفرط و نحو آن عارض شود ۱۷ شرکی پس اگر
بشرکت معده باشد بسبب وقوع سوء مزاجی در آن از یکی اخلاط اربعه
یا یکی کیفیات ساذجه یا ریح یا از ضعف فم معده ۴ درد از
تارک سر ابتدا کند مع علامات حالات معده که بجایگاه خویش مذکور
است و اگر از رحم باشد ۴ با وجود مرضی از امراض آن درد از مقدم
سر یا تارک [illegible] وسط یافوخ ابتدا کند و اگر از حجاب حاجز باشد ۴ درد
از وسط سر مائل بقدام بود با علامات حالات آن و اگر از مراق

باشد ۴ درد در مقدم سر نزد یک بنا صیه شود با وجود آفتی دران
و اگر از کلیتین بود ۴ درد در موخر سر باشد و اگر از صاحب باشد ۴
درد موخرترین اجزای سر باشد و اگر از شراکت کبد و طحال بود ۴ علامت
آن عضو است و اگر از ساقین وقدمین و یدین بود ۴ درد یابد بیمار
که چیزی چون مورچه دران عضو حرکت میکند بسوی سر و نیز بدانند
که نخستین آفتی در عضوهای مشار الیه عارض شده صداع عارض شود
۱۸۱ شقیقه آنرا بفارسی درد نیم سر و بهندی ادهکپاری نامند سببش
تصاعد ابخره از جمیع بدن یا عضوی و اجتماع آن بسبب ضعف
شق یا بحصول خلطی از اخلاط و ریاح حار خواه بارد و در شرائین آن شق
و گاه از احتباس زکام است ۴ با وجود لزوم وجع ضربان شرائین
آن شق است و تسکین یافتن هنگام انضغاط آن شاهد باشد ۱۹۰
ورمی که آنرا سرسام نامند و جمع السادن آنرا عصابه خوانند بعین و صاد
مهملتین مفتوحتین درد یاست که بمیل ابرسام بعضله چهره و عظم ماق
بهم میرسد و در ... (۱) ابخره اخلاط حاره از تن
متصاعد شده بسبب انسداد مسام مسدود گردد لهذا عقب رسیدن
باد شمالی و باد سرد یا غسل بآب بارد اکثر حق افتد چنانکه صاحب
آن می پندارد در پیشانی خود را که می ترقد و همیشه بر رو افتاده ماند ۲
از سوء مزاج حار که در صدغ و چشم بهم رسد ۴ بحمره ... آفتاب
درد ظاهر شود بنحیکه هر قدر حرارت آفتاب گرم تر شود درد نیز

زیاده شود و وقت زوال آن وجع نیز زوال پذیرد و بدین جهت
این نوع را اهل هند کرن جوت خوانند. وجع الاذن. یازده وجه
است (۱) دفع حاد بخاری بگوش در آید ۲ چشم و گوش سرخ
باد و جمع ناخوش باشد و پندارد بسیار که آتش از گوش سوی سر می بر آید
و خشکی لهات نیز بسیار بود و این بخار سبب است یکی آنکه ابخره
از معده متصاعد شود ۲ فم معده بسوزد دوم بملاقات آب گرم یا چشمهای
گرم بر گوش بهم رسد ۳ باتقدم سبب حرارت و در عظم خنجری
و درد در موخر سر تا وسط در یابد سوم از مشی که در ایام گرما اتفاق
افتاده باشد لهذا رطوبات دماغ گرم شود و ابخره ازان بگوش آید
۴ مریض در عطوس و از نیابت حرارت مع یبوست منخرین در یابد
چهارم از وضع ادویه حاره ۲ شدت ریاح ۳ رفع بار و غلیظ از جای
یابس سببی در صماخ در آید ۴ اگر قائم مقام ماده معده باشد غثیان و
دهن بر آب گواهی دهد و اگر فضله باز در سر باشد سرگرانی با طنین
و [illegible] و صداع بسیار بود و اگر بملاقات سرمای بهم رسد بسبب کثافت
جلد و انسداد ابخره متحلله بدنی در نجا در یابد که چیزی بسختی در گوش
می آید شبیه بحرکت باد و اگر از غوطه زدن یا ریختن آب سرد
بر سر بطریقیکه در ملاقات هوای سرد گفته شد بهم رسد درد در موخر سر
باشد حتی که حرکت سر متعسر شود و اگر از وضع ادویه بارده باشد
باتقدم سبب در یابند ۳ بسبب ۴ امتلای خون ۴ بسبب سوء مزاج

حار ساذج یا بخار راوی ۵ بسبب سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی ۴ همه
از فصل ثانی تمیز کند ۶ از قرحه اذن ۳ بعد از وقوع ورم حار ریم بر آید
۷ از تولید و یدان ۸ از ورم حار یا بارد نقبه گوش ۴ بمرده بجای خود ها
مذکور است ۹ از درآمدن آب (۱۰) از درآمدن هوام چون مورچه و
هزار پایه و نحو آن ۴ مرده بد بهمست از غوطه زدن و شناکردن و
دریافتن حرکات حیوانیه (۱۱) از سوء مزاج ساذج که در آلات سمع
افتد اسباب و علامات آن در وقر گفته خواهد شد و پوشیده نماند که طفلان
را اکثر از باد و رطوبت پدید می آید ۴ مرزمان دست خود بگوش
برد و بدون سبب دیگر گریه کند و خصوصیت بر از و پیچیدن سر و
گردن شاهد باشد و اگر بسبب ورم گرم گوش بهم رسد تپ تیز یار
باشد وجع الاسنان بند و جهه است (۱) از سوء مزاج حار ساده ۴ گرمی
و سرخی بدون ورم امست ۲ از سوء مزاج بارد ساذج ۳ عقب
نوشیدن آب سرد و رسیدن هوای بارد بهم رسد ۳ از غلبه دم ۴
سرخی مع اماس لثه امست ۴ از غلبه بلغم ۴ با سیلان لعاب باشد و
برسیدن سردی شدت گیرد ۵ از غلبه صفرا ۴ در وضربان است با عقر سته
لثه ۶ از باد و غلیظ که از سر بر لثه ریزد ۳ انتقالی و وجع متردد از سوقی
موضع است ۷ از وراندن ماده ردیه باشد چنانکه بر لثه متعفن شود و
فاسد گرداند دندان را ۸ از دیدان ۹ از مشارکت معده و سر که
جابه کند و بداند که وجع الضرس رفشوص بشین مفتوحه و واو ساکنه

حیا و ہمہ نامند و وجع کہ در لثہ با خارش قابیل بہم رسد آنرا امضیض خوانند

و وجع الفؤاد دردیست قوی کہ بفم معدہ بہم میرسد از وقوع سوء مزاج گرم یا ریختن خلط مراری ہنگام وجع شدید یا بطوی تناول غذا و بدانند کہ فم معدہ بدل کہ فؤاد است نزدیکی میدارد لہذا مجازا مسمی بدان گشتہ و بدین سبب برد اطراف و غشی نیز موجب این درد است

و وجع المعدہ ہفت وجہ است (۱) از سوء مزاج ساذج یا مادی ۲ از ورم یا قروح ۳ سدہ بجای خود ہا مضبوط است اما پوشیدہ نماند کہ نوعیست کثیر الوقوع در ہند و بنگالہ مولد از بلغم ترش مشترک با صفرای قابیل موسوم بانباہ بزبان آنہا بہمان علامات کہ در سوء مزاج ذکر یافت مگر برای فواید کثیرہ در اینجا نیز مینگاشت کہ آن درد با تلخی و تشنگی و سوزش سینہ و گلو و بدن و بسیار غثیان و ناگواریدن طعام و آروغ ترش و تپ و قی و دردسر و سدر و دوار میباشد و ہم در ان مزہ دہن تلخ و ترش با عرق و بیہوشی و زردی بدن و سوزش اطراف مع حکہ و بثورات بدن میباشد و آنچہ کہ بقی دفع میشود سبز رنگ تیز و رنگ یا کبود و سرخ و گاہ غشائی میباشد و گاہ خلطی کہ می براید مخاطی بلغمی میباشد و لعاب شیرین ۳ از ذکای حس معدہ ۴ باوجود جودت و خوبی افعال معدہ بادنی سبب پدید آید ۵ از ضعف معدہ ۶ بعد از اکل طعام نزدیک تحلیل درد ہیجان نماید و آنرا در ہندی پرنام سول خوانند ۵ از تولید ریاح غلیظ

در معده بقصور حرارت غریزی یا از گوهر طعام و شراب بادناک
بهم رسد ۴ آروغ بذواق یار باشد و شراب نفت کشیده شود بسبیل
ثمرد ۶ از خوردن طعام ابتدا و هند معده بکیفیت لاذعه و یا بکیفیت
بهم رسد ۷ هنگام ناشتا و خالی معده شورش کند و به تناول غذا ساکن
بسبب آنکه صفرا از جگر بسبب خالی معده بران ریزد و یا سودای کثیر
از سپرز بر فم معده و باشد که دیگر تابه کند عند الخلو بدین وجهه که
در معده رطوبتی غلیظ تر بلغمی یا سوداوی مجتمع باشد لهذا طبیعت رو
بتحلیل آن کند و بخارها و افضای معده و امعا بحرکت آمده بادها تولد کنند
وجع الکبد سبب جوش سده یا تخمه یا سوء مزاج مادی یا ساذج یا ورم
یا فرقه یا حصاة و رمل یا شق جگر است ۳ مریض زیر قبر غم
راست وجع دریابد و خود در است کشیده تواند نشست و عز آن
بجای هر یک منسوب طبیب [illegible] شق در است [illegible] کبدی دیده می
وجع الطحال آنرا اصفی بضم میم و سکون جیم [illegible] و صاد مهمله و شدی
[illegible] نامند [illegible] (۱) باد غلیظ در امعا بند شود [illegible]
وجع آرد ۳ نفخ و قراقر است و باخراج باد منقطع شود ۲ صفرای
لذاع با معا راند و از کیفیت لاذعه الم پیدا کند ۳ سوء مزاج
حار ساذج در امعا بهم رسید و بکیفیت خود منغص آرد ۳ [illegible] درد
درد با سوزش و تشنگی و در مادی خروج صفرا با براز شاهد باشد
و در ساذج [illegible] ۲ بلغم بورقی یا شور در امعا بر اندر بکیفیت بورقیه

و شوریه مغص آرد ع خروج ماده مذکور است پیر از ۵ خلط خام
غلیظ بلغمیه با امعاء بچسپد و مغص آرد ع کثرت ثقل و لزوم وجع
در یکجا و گاه بر آمدن بلغم لزج و به براز شاهد باشد ۶ زبل خشک
با امعاء بند شود ع در قولنج ثفلی گفته خواهد شد ۷ از ورم امعای ۸ از تولید
حیات و حب القرع ۹ بعد شرب ادویه مسهله عارض شود و پوشیده
نماند که هرگاه مغص بدون اشتراک سحج و زحیر و قولنج باشد پس
برین تقدیر مغص مرضیست و الا عرض چونکه لازمه اینهاست
و بارها بمشاهده آمده که بیشتر زنان ضعیف الامعاء را باو ار عارض
میشود و علامات مغص اطفال بی اسهال گریستن و خود را پیچیدنست
و بیشتر بکودک شیر خوار بهم میرسد بسبب ضعف معده و تولید
ریاح در فضای امعاء و نوعیست موسوم بقولنج بضم قاف چونکه مختص
بقولونست و اجابت طبع دران متعسر میباشد و باشد که هیچ نبر آید
و تسکین نیابد مگر باطلاق طبیعت بهفت وجه (۱) بلغم غلیظ
زجاجی مختلط به ثفل در اعور و قولون بسته گردد ع درد شدید
منبسط با قبض ثفل و باد و منع برد اطرافست و قبل از وقوع درد
سقوط اشتها و تخمه و تناول اغذیه غلیظه و قلت خروج براز با بلغم
شاهد باشد و باشد که از شدت وجع جگر گرم شده تشنگی عظیم
آرد و بول سرخ ۲ باد غلیظ در طبقات امعای صفای بسته شود
و بسبب احداث تمدد و ضیق مجرا درد شدید آرد ع وجع سینانی و

نحو آن که ریح را باید شاهد باشد و چون آنرا بچیزهای گرم تکمید یا
دلک نمایند زیادتی گیرد مگر بعد از زمانی روبتسکین آرد و باشد
که محل احتقان باد مرتفع شود بانحیکه بنظر در آید ولهذا اطبای هند
آنرا بادگوله می نامند و باشد که بر از نرم منتفخ چون سرگین گاو
برآید و نوعیست ازین که سودا بر شکم ریزد و باعث نفخ شود چنانچه
در مالیخولیای مراقی بعضی را پدید می آید ۲ آروغ ترش و انتفاخ
شکم یکبارگی بغیر دردسر پدید باشد ۳ صفرا در جوف معای سفلی
گراید ۴ در مغص صفراوی گفته شد ۴ بجهت ورم امعا مجرا تنگ
شود لهذا ثقل و باد نه برآید ۴ در ورم امعا گفته خواهد شد ۵ التوای
آن بسه وجه است یکی آنکه روده پیچ خورد و تعقد در روی
افتد آنرا تعاریج الامعاء خوانند دوم آنکه بعضی رباطهای مربوطه روده
باظهر گسسته شود سوم صفاق منخفض شود و دریده گردد و روده جای
خود گذاشته بدانسو گراید آنرا قولنج التوائی نفخی خوانند و این قسم
بیشتر کمالا با فتق میباشد ۴ بجهت ورود حرکات عنیفه قولنج پدید آید
و از محل خود منتقل نشود و زیادتی بسیار نگیرد و در رفتن مانندی مراق از
بوضعی بحسب وقوع فتق یافته شود یا بعظم و رکبته خصیه ۶ ثقلای یعنی
بسبب احتباس ثقل بهم رسد ۴ مریض الم و ثقل و باد بهم رسد دریابد که گویا
می شگافد و اسباب آن نه است یکی بخوردن طعام یابس بالذات
چون قروت و جز آن بهم رسد دوم غذای قلیل المقدار خورده باشد سوم

حرارت یا یبوست در امعا افتد یا بگرمی زهره گرم شود و بدین جهت
ثفل متحجر شده بر نیاید ۴ التهاب و لاغری مراقست و پیش از
قولنج ثفل خشک بدبو و سیاه مائل بسرخی بر آمده باشد و در حرارت
زهره حدوث تپ گاه گاه گواهی دهد و باشد که یرقان پدید آید ۵ چهارم
مائیت بسیار از بدن بر آید بر سبیل ادرار و جز آن لهذا تن خشک
شود پس اعضا از غذا که از امعا بخیزد جذب مائیت کند و ثفل خشک در
امعا بماند ۵ پنجم تحلیل و رشح بسیار افتد از گرمی هوا یا کثرت عرق یا
مزاولت صناعتی ذی تحلیل چون حدادی و غیره یا تعب مفرط و عدیگر
یا بجماعی که در خروج مائیت رفت ششم حبس صفرا شود از کثرت
استعمال مخدرات یا سوء مزاج بارد مفرط یا ناصور که بامعا افتد منضم شده
در منفذ ما بین زهره و امعا بهم رسیده صفرا از انصباب باز ماند ۴
نفخ شکم و ظهور یرقان و سپیدی براز است ۵ هشتم آنکه دیدان
در امعا متولد شده رطوبت ثفل منحدره امعا را جذب کند لهذا ثفل
خشک بسته قولنج آرد ۴ هیجان وجع و غثیان است در خلو معده نهم
قولون ضعیف شده فضله را دفع کردن نتواند ۴ براز هرگز نبر آید مگر
باستعمال شافه یا حقنه ۸ قولنج مشارکی که آنرا قولنج عرضی نیز نامند یعنی
بمشارکت علالت عضو مشارک امعا چون ورم مثانه یا گرده یا جگر
یا سپرز یا حجاب یا رحم لاحق شود و پوشیده نماند که درد و صعب معای
صفایم را خصوص که در قولون افتد و باوی قبض مطلق باشد آنرا قولنج

خوانند و آنچه که بهمای رعایا بود بصفت مذکور آنرا ایلاوس نامند و بمقام
خود نوشته شد و ماده قولنج بیشتر انتقال میکند بامراض دیگر چون فالج و
صرع و سکته و مالیخولیا و استسقا و بواسیر و درد مفاصل و درد ظهر و
اختناق رحم و نحو آن و بقول بعض متعدیست مانند وبا و وجع الکلیه
سببش ریح یا ضعف یا ورم یا قروح یا حصاة آنست پس
اسباب و علامات اینها بجای خویش مضبوط است و این درد بجا
ثابت میماند بانهجیکه صاحب آن می دریابد که سنگینی در قطن او
فرو برده اند و احتباس یا قلت بول با آن یار می باشد چون قی میآید
تسکین می یابد وجع المثانه سببش ورم یا قرحه یا جرب یا حصاة
یا انتفاخ یا سوء مزاج حار یا بارد و یا از دفع طبیعت یا وصبیل بحران
است و اسباب و علامات همه اقسام بمقامات خود مضبوط است مگر
آنچه که از دفع طبیعت باشد ۵ وقوع آن بروز بحران بادرار بول است
وجع الانثیین وجع القضیب پنج وجه است (۱) از سوء مزاج
حار ۲ از سوء مزاج بارد ۳ از ریاح ۴ سببش از التهاب و حرارت و
وجع خذری و انتفاخ ظاهر است ۴ از ورم ۵ از ضربه و سقطه و لطمه
۵ هر دو بمضبوط است وجع الظهر هفت وجه است (۱) از وقوع سوء مزاج بارد
مادی که بظاهر بهم رسد ۴ درد بدون ثقل است و از شی حار و حرکت
و دلک و مشی نفع یابد ۲ در عضلات و فقرات وی بلغم خام متولد
شود یا بدن از ان ممتلی باشد و بوجهی بحرکت آمده بدانجا ریزد یا انجمد

از ان متصاعد شود ۴ روز بروز درد و ثقل افزون شود مگر در رحمی ۳
از کثرت جماع یا جاوس محدب یا از تعب حرکات بسیار ۴ از
ضعف گرده یا دیگر امراض آن بهم رسد بجهت مشارکت ۴ ورد
یا ضعف باه یار باشد ۵ از مشارکت رحم چنانچه بعضی زنان را قریب
ایام حیض بسبب کم آمدن خون عارض میشود و آنرا در هندی یادهکت
خوانند ۶ از امتلای خون رگ بزرگ موضوعه بطول ظهر بهم رسد ۴
از ابتدای تا آخر فقرات ظهر باشد ۷ از درآمدن باد غلیظ در عضلات
و اوتار و رباطات آن حادث شود ۴ یکبارگی و جع صعبه متعبه
پدید آید و این را اهل هند چک و چوره خوانند و جع المفاصل آنرا
در هندی گتهیا خوانند سببش آنکه ماده غلیظ در لحم گردا گرد مفصل
در آید بسبب ضعف آن و باشد که بجانب رباط نیز نافذ شود و
بحسب قلت و کثرت سبب بورم خفیف یا کثیر یار باشد بهفت
وجه (۱) از امتلای خون ۲ از امتلای خون صفراوی یا صفراوی خالص
۳ از بلغم ۴ از سودا ۵ از باد ۶ از ترکیب و خلط ۴ اینها منفصل
در ثقل و ورم ذکر یافت و اسباب اجتماع ماده بمفاصل ترک
ریاضات معتاده است یا ماده زکام و نزله یا از ترک استفراغات
معتاده کثرت بذیه ثقه باشد یا از حرکات بدنیه و نفسانیه بجوش
آید یا هضم معدی بسبب ضعف آن ناقص شود یا فضله قولنجی بقوکال
معاء بسوی وی مندفع شود یا از سوی تدابیر چون بعد طعام و یا فست

و مجامعت و استحمام و جز آن نمودن یا بعد اینها فوراً آب سرد
نوشیدن و نوشیدن شراب بافراط و تناول اشیای غیر موافقه بقانون
ماده بمفاصل ریزد و پوشیده نماند که بندرت هرگاه ماده ریاح مشترک
از غایت حدت و حرارت و فساد میباشد و باستخوان نافذ میشود
و آنرا فاسد میگرداند و میشکند آنرا ریاح الشوکه خوانند ۷ سوء مزاج
مادی گرم یا بارد یا یابس فقط در مفصل یا در تمام بدن بهر سه ۴
بتقدم سبب بورم و لمس تن بتدریج افتد و جع الخاصره اسبابش
موافقت که در ظهر گفته شد مگر اکثر از باد و بلغم عارض می شود
و جع الورک دردیست که در بندگاه سرین ثابت و مستقر ماند بدون
ورم یا بورم و جع النساء آنرا عرق النساء بکسر عین مهمله و بهندی
رنگهن خوانند دردیست که از بندگاه ورک برخیزد از طرف وحشی
و پهلوی ران نازل شود و خواه تا زانو ماند و خواه تا کعب و انگشت
خنصر پا فرود آید بسبب امتلای آن عرق از خون غلیظ فاسد سیاه
یا رطوبت مائی مخلوط بخون یا رطوبت بلغمی خام و جع مفاصل
کعب و اصابع اطراف بخصوص با بهام که با ورم یا بی ورم باشد آنرا
نقرس خوانند بنون مکسوره و قاف و رای مهمله مکسوره و سین مهمله
و اسباب این همه اسباب وجع مفاصل است مگر نقرس
بیشتر بسبب مجامعت نمودن بر پری معده و تناول اغذیه غلیظه
رطبه لذائذ و نوشیدن آب غلیظ و نحو آن بهم میرسد و چونکه ماده وی در

و با طبقات و اجسام محیطه بمفاصل تکون می یابد و می در اید لهذا
صاحبان ویرا تشنج بهم میرسد و پوشیده نماند که خصیان و طفلان و زنان
را عارض نمیشود مگر وقتیکه حیض زنان بسته باشد و این درد گاه سوی
بالا متصاعد میشود از ساق و زانو تا بران وجع العقب بسه وجه است
(۱) از نزول ماده حار یا بارد ۲ از پوشیدن موزه تنگ که پاشنه را
بفشارد ۳ از ضربه و سقطه یا رسیدن زخم بر پاشنه وجع کعب الرجل
این بیشتر از غلبه خون و صفرا بهم میرسد و پوشیده نماند که ورد بالای
ورد را بعربی بیض بفتح با و یا و ضاد نقطه دار خوانند ورم بالتحریک
زیادتی غیر طبعی عضو یست بسبب داخل شدن ماده دران و اقسام
آن شش است چهار بحسب هر چهار خلط و پنجم مائی و ششم
ریحی و گاه مرکب از اخلاط نیز میباشد و بدانکه ریح حادث از بخار
لطیف اگر نارست آن مفارقت ناکرده داخل جوهر اعضا گردد آنرا
ورم ریحی نامند و اگر مفارقت کرده و غلظت یافته داخل جوهر
اعضا نگردد بلکه در جائی مجتمع ماند آنرا نفخه و انتفاخ خوانند ته ورم و
پوشیده نماند که ورم حار است یا بارد و اکثر اطبا ورم حار را بالذات
از ماده حار میدانند مانند ورم صفراوی و دموی اما شیخ الرئیس اطلاق
مینماید ورم حار را بر آنچه که ماده آن عفن باشد و آن حار بالذات باشد
یا بالعرض حاصل از عفونت ماده بارده ورم خارج القحف بیان وی
در ضمن عظم الراس گفته شد ورم الجناب بدو وجه است اگر

از خون حار حادة الکیفیت باشد سرخی ورم بادرد شاهد باشد و اگر از
رطوبت قابل الحرارت باشد نرمی و سفیدی ورم بدون درد
گواهی دهد ورم لثه بسه وجه است از دم یا صفرا یا بلغم ورم لهاة
بچهار وجه است دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی اما بدانید که
که اگر ورم در تمام اجزای وی باشد آنرا ورم عمودی و اسطوانی خوانند
و اگر فقط در سر لهاة بود آنرا ورم العنبی نامند ورم الشفت بچهار وجه
است حسب هر چهار خلط ماده این هرسه اورام از قسمان دوم
ظاهر ورم المری بدو وجه است (۱) حار با تب سوزاننده حار
وجع باین الکتفین هنگام بلع طعام است و لقمه بزرگ از صدمه درد
فرو بردن نتواند (۲) بارد با گرانی و قلت وجع است و منتشر شدن
بهمبردات ورم اللوزتین این بیشتر اطفال بهم میرسد بسبب
نزول رطوبات دماغی با ظهور ورم دشواری مزیدن و فرو بردن
شیرست و پوشیده نماند که هنگام ورم مابین مری و دهن عارض میشود
آنگاه هم در فرو بردن چیزها دقتی بهم میرسد و این بیشتر در سن
ترعرع می افتد ورم اللسان بچهار وجه است حسب هر چهار خلط
وگاه از خوردن زهرها چون افیون و قطره غیره ورم الاذن بدو نوع است
(۱) حاره درد و ضربان شدید با گرانی و حرارت سر و جبهه و تپ و لهب
رنج و چهره و رو سرخ باشد و بدانند که اگر درون ثقبه باشد و بسبب
بگاه ورت عصبه سمع نیز متورم شود با فتور سمع و درد صعب

است بحدیکه غشی و اختلاط عقل آرد و تپ لازم باشد و باشد
که بسرسام انجامد وگاه بجهت ضعف دماغ و قوت ماسکه
۱۰ اشکال سائل شود و از بینی رطوبت براید و این نوع تا که
بانفجار نگراید صعب می باشد و شدید الخطر و اگر بیرون ثقبه
مائل بخارج ثقبه باشد ۴ فقط فتور سمع است و این ورم بحس
میدراید و خطر کثیر نمی دارد ۳ بارد ۴ ثقل و تمدد و باو وجع لازم
باشد خواه در داخل ثقبه باشد خواه در خارج ورم بیخ گوش بچهار
وجه است دموی یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی علامات اینها
باهر و ظاهر است ورم اطراف حرقده آنرا بزبان هندی خمسور و بهندی
گهرو گهیگها نامند این از قسم صلب و غدد است ورم الثدی
بدو وجه است حار یا بارد و نوعیست که آنرا تجبن لبن فی الثدی
و جمود اللبن فی الثدی خوانند و بسه وجه است یکی آنکه سوء مزاج حار
مفرط در تمام بدن یا فقط در پستان بهم رسیده تری شیر را خشک
کند دوم آنکه سوء مزاج بارد مفرط در تمام بدن یا فقط در ثدی عارض
شود و شیر را بفشرد سوم آنکه طفل شیر را کما حقه نمکد و بجهت
یکسان غلیظ القوام شود و پوشیده نماند که شیر در پستان گاه بسته متعفن
می شود ورم اذنی الغلب صاحب آن می دریابد ثقلی متصل
قسم معده و هم نیز اکثر حالتی شبیه بغشی پدید می آید و روز بروز
بیکاهد و روی آن بغایت زرد میشود و بعد از امراض حاده حادث

وجمی مزمنه بهم میرسد بدین وجهه که از وقوع امراض حاره روح بتحلیل میرود و قوای ضعیف اهذا دیه تصرف نمودن غذا باز می ماند چنانکه باید و فضله را دفع کردن نمی تواند پس بالضرور ورم در گوهر دل یا در غلاف یا در اذن وی عارض میشود و پوشیده نماند که ورم حار گوهر دل در حال میکشد و ورم بارد در یکروز مگر آماس غلاف قلب اگر بارد باشد بدتی مهلت میدهد نسبت آماس اذنی القلب

ورم معده = تپ لازم بادرد معده است و برد اطراف و اسقاط شهوت طعام و نحو آن و بچهار وجهه است (۱) دموی آنرا فلغمونی معده خوانند ۲ صفراوی ۳ بلغمی ۴ سوداوی = اینها بدیست و قسم سوداوی بیشتر انتقالی میباشد و بدانند که هرگاه ماده ورم تحلیل نشود و جمع شده ریم کند آنرا دبیلة المعده نامند و اگر آماس گرم گردد بتمیج آرد خراج گویند و علامات پختن ورم و انفجار آن در علامات آماس مفصلا در فصل دوم گفته شد ورم کبد آنرا ذات الکبد خوانند به پنج وجهه است (۱) دموی = تپ و ذهاب شهوت طعام با ظهور ورم تحت الشراسیف است و سرخی نفث ۲ صفراوی = زبان با علامات دموی بیشتر شود و بخور صغار و باشد که در آخر سیاهی بر زبان پیدا آید ۳ بلغمی = ترهل وجه و استرخای عضلات زردی و کثرت ثقل ورم است مگر نقاست ۴ سوداوی = زردی و نشانهای بهلو چیزی صلب نمایان باشد

فذر و تب شود و اگر بدن لاغر شود و رنگ فاسد بسبب وقوع سدّه
مابین کبد و طحال که سودا از جگر بسپرز نه براید ۵ از ضربه و سقطه
زده اند که اگر ورم در مقعر کبد باشد قی صفراوی و غشی و برد
اطراف گواهی دهد و اگر قوی مریض قوی بود و ورم بدان بزرگی
نباشد که مجرای غذا را بند کند قبض شدید مشابه بقولنج بهم رسد و قذف
و تهوع رنج دهد و اگر قوی بدن ضعیف باشد و از عظمت ورم مجرای
غذا بند شود چنانکه کیلوس از نفوذ باز ماند شکم مستسهل شود
و اگر ورم محدب بود ورم بالای محل کبد ظاهر و ترقوه با سفال
کشیده گردد و سعال شدید با ضیق النفس و حمره بول یار باشد
و اگر ورم قوی و عظیم باشد بحدی که فم معده منضغط گردد فواق
عارض شود و پوشیده نماند که مآل ورم بر سه گونه است یکی آنکه
به تحلیل رود ۲ اعراض بر طرف شوند صحت روز بروز پدید آید دوم آنکه
صلب شود ۲ چیزی محکم باصلابت بمقام کبد محسوس شود بیشتر
عقب ورم بارد و این را صلابت الکبد و جسأة الکبد خوانند سوم آنکه
ریم جمع آورده پخته شود آنرا دبیله نامند و این بیشتر عقب ورم
حاره می افتد ۲ خفتن بر ظهر متعذر و بر پهلو متعسر شود و علامات
پختن و انفجار که در فصل ورم گفته شد ورم طحال آنرا اطبا شپاهی
نامند به پنج وجه است (۱) دموی ۲ تپ حاده لازم باشد مگر
بتوسط ربع اشتداد پذیرد و وجع و التهاب سپرز بگرانی شامل باشد

و باشد که جلد آنجا سرخ شود ۲ صفراوی ۳ نوبت تب بدور غب باشد
و باشد که یرقان اسود پدید آید ۳ بلغمی ۴ زیادتی حجم طحال است با قلت
درد و تهیج تمالیق چشم و رنگ بول و براز رصاصی باشد و این را
مترهل الطحال خوانند ۴ سوداوی ۴ انتفاخ شکم با صلابت سپرز و دقّت
گردیدن نفس و راحت یافتن عند الجوع و فساد هضم و ظهور ضربان
دران دو شریان که بدو طرف حلقوم موضوع است و این را
صلابت الطحال و حصاة الطحال خوانند و بدانند که این ورم بیشتر
به قلیل مبرود و کمتر صلابت و بندرت پخته و منفجر میشود و هنگام
پختن دنبله و عند الانفجار تقیح الطحال نامند و جالینوس میگوید که
ورم و صلابت سپرز بیشتر از نزول رطوبات سر است و
اقل از رطوبات کبد ۵ ریحی آنرا نفخ الطحال نامند بالا ذکر یافت
ورم عضلات شکم بدو وجه است حار یا بارد و آن از هر چهار
قسمت بهر تن که باشد یک طرف غلیظ و طرف دوم وی دقیق چون
ذنب لنار بیشتر نمایان باشد و معرا از همه عوارض ورم
معده و کبد و سپرز بود ورم رحم بسه وجه است (۱) حار سبب آن ضربه
و سقطه یا احتباس حیض و نفاس یا اسقاط جنین یا عسر ولادت
یا افراط جماع یا ازالهٔ بکارت یا ماده دمویه یا صفراویه باشد ۲ تب تیز
و سیاهی زبان و تواتر نبض و نفس است با فساد قوی معده و دماغ
بسبب مشارکت و درد عانه و نازکی سر اگر ورم مقدم باشد

و عسر البول هرگاه که بطرف اعلی مائل بود و درد قطن و ظهر اگر ورم
بمؤخر باشد و عسر البراز هرگاه که مائل بطرف اسفل باشد و درد
خاصرین اگر بهر دو جانب باشد اما گاه باشد که درد ما بین ناف
یا در قطن باشد و از اینجا بسوی ران و سرین و خاصرین فرود آید
و امتداد شدید آرد حتی که برخاستن مریضه متعسر شود و اکثر چه
است که درد زیر ناف بر ران فرود میآید و درد قطن بسرین
۲ بلغمی ۴ باهر است ۳ سوداوی این بیشتر بعد ورم حار می افتد
و آنرا صلابت الرحم و جساوة الرحم خوانند ۴ ثقالت و صعوبت
درد است تا هنگامیکه ماده سخت و غلیظ شود و الا با قلت درد
و اضطراب ساق باعث المشی بر مشابه باشد و رحم بجانبی مائل
شود و بدانند که ورم زهاهم به تحلیل میرود و هم زود بجمع می آرد
و دبیلة الرحم همین است ورم الکلیه بسه وجه است (۱) حار
که از خون غلیظ یا صفراوی باشد ۴ مختلط با تب بود ۲ بارد و بلغمی
۴ مریض راست نتواند استاد و باشد که در دو چشم هر گاه
ترهل پدید آید ۳ ورم سوداوی که آنرا صلابت الکلیه جساوة الکلیه
نامند این بیشتر بعد ورم بلغمی بهم می رسد ۴ پشت مریض
خم ماند و خصیتین و رکبتین مخدر شوند و ضعف در ساقین پدید آید
و بسا باشد که باستسقا انجامد و گاه منذر بدق شود و بدانند که ورم
اگر بکلیه یمین بود درد نزدیک کبد باشد و اگر در ایسر بود

بائل بمثانه و اگر در خارج متصل غشای مجلّی حالب وی باشد درد
شدید لازم و اگر در نواحی روده باشد و جمیع عوارض و طبع منقبض بود
و اگر بداخل متصل بمنفذیکه میان گرده و کبد است یا میان گرده
و مثانه عسر البول لازم باشد و گاه میباشد که بسبب ورم اذیت
بحجاب دماغ بهم رسیده اختلاط ذهن می آرد و ورم مثانه بسه وجه
است (۱) حار که بعد خراش سنگریزه یا بوقوع ضربه و سقطه یا
در آمدن ماده بهم رسد ۲ درد شدید در مثانه با حمی حاده و بزوال اطراف و
هذیان و هذیان یار باشد و اگر بجوهر آن بود و بزرگ شده
امعا را منفذ سازد احتباس براز و اگر بقدام باشد حمرت عانه و در
ورم خفیف تقطیر البول و در عظیم ورم عسر البول شاید باشد
و علامات خون و صفرا بدیهیست ۲ بلغمی ۳ باهر است و خفیف
و … گواهی دهد ۴ سوداوی آنرا صلابت المثانه و جساء المثانه
خوانند این بیشتر بعد ورم حار یا ضربه و سقطه پدید میاید و در ابتدا
کمتر ۴ بعد تقدم اسباب موجبه بهم رسد و باشد که محسوس شود
عند الغمز ورم و ورم امعا ۴ درد و ضربان محل ورم و حدوث
قولنج بتدریج است و باشد که منفذ بول تنگ شده حبس بول آرد
و جمیع بار وجه است (۱) دموی ۲ … باشتگی بر آمدن رگها
و احساس ثقل و جز آنست و این قسم بیشتر بتجربه ایلاوس
است ۲ صفراوی … حاده با روزش و عطش مفرط و لهیب و قی

مراری و وجع لازم است ۳ بلغمی ۴ تقدم بر آن بلغمیه پس ورم
رخو با کثرت ثقل و نابودن تب و لهب و تشنگی است ۴ سوداوی
۴ تقدم فساد سپرز و ورم صلب با ثقالت بسیار است بقلت
درد و تشنگی ورم مقعد بدو وجه است (۱) حار که از وقوع خلطی یا
کیفیتی لاذعه یا بعد استعمال ادویه حاره حاده یا حکه یا شقاق یا قروح
یا قطع بواسیر عارض شود ۴ درد و التهاب و تقطیر البول است با تقدم
اسباب موجبه ۲ بارد ۴ سستی و رخو و خلاف حار ورم انثیین به پنج
وجه است صفراوی و دموی و بلغمی و سوداوی و ریحی علامات
اینها از لهب و سوزش با حمی حاد و سرخی و ورم رخو و صلب و تهیج
پدید است و گاه می باشد که از حبس نمودن منی ورم حار بهم میرسد
و پوشیده نماند که ورم اگر در بیضه باشد اعراض شدید با تشنگی و تب
شاهد بود جهت اتصال وی بدل و اگر در صفن بود خفت اعراض شاهد
و بلمس محسوس شود و گاه باشد که پخته گردد و ورم گرم خصیه مادهٔ وی
گاه جهت سیلان سعال بسوی سینه انتقال میکند و گاه صفن پوسیده ساقط
میشود و بیضتین برهنه میماند و جلد دیگر سخت تر از اول بر آن حادث
میشود ورم قضیب اسباب و علامات این و خصیه واحد است
ورم اصل الفخذ آنرا اغس و بفارسی گرد مه و بهندی چهلوری نامند
سببش ریختن خون غلیظ و موی یا رقیق مخلوط بصفرا است و بدین
جهت وجع صعب عسر باقی و تردی بدان یار میباشد و بسا احداث

تب میماند وگاه ساقط میگرداند انگشت مادهٔ او شدت اعراض
با حرقت شدید شاهد بر صفرا ورم مغابن بدو سبب است (۱) اعضای
رئیسه ماده دفع کند بمغابن زیرا که بغل منصب دل و پس گوش
منصب دماغ و بن ران منصب کبد است ۲ قرحه و ریختن بر ساق
یا قدم یا آن بهم رسد لهذا قدری ماده جهت فراخی و تحلیل بموضع در
اربیه بماند و آماس کند و این را باغره خوانند و از انجمله است
ورمیکه از قرحه دست در بغل و از قرحه سر در پس گوش پدید می آید
و بدانند که ورم پس گوش را بیونانی باریطوس و بقول بعض فوجشا
بضم فاو سکون واو و کسر جیم و سکون شین نقطه دار بهندی کنپهول
نامند و ورم بن ران را ورم اربیه و بهندی باگهی و ورم بغل را بهندی
کنکهواری نامند وگاه میباشد که از بحران ماده بمغابن دفع میشود و بدون
اندفاع اعضای رئیسه وگاه از امتلای اخلاط چنانکه بغل دیگر
بر می آید عارض میشود و بدانند که این ورم غیر از جنس طاعون
است زیرا که ماده آن سمی است و پوشیده نماند که اورام مخصوصه
اعضای باطنه چون برسام و خناق و ذات الجنب و ذات الریه
و ذات الصدر و ذات العرض و سرسام و شوصه بمقام خود ذکر یافت
۱ ورم ریحی آنرا نفخه نیز خوانند ۳ چون تحریک پر بود محسوس شود و
عند الغمز فرو رود بعد از غمز بهیج نه و آواز زدن و ست آواز دهد همچون
طبل و بدانکه ورم ریحی آنرا نامند که ریح در جرم عضو در آید و

مشابه تنج نماید و فرق میان هردو در انتفاخ الاجفان ذکر یافت
و نفخه آنست که ریح در جوف عضو چون معده و امعا و نحو آن یا
نا بین فضای عضوی چون فضائیکه مابین غشای مجاللد و عضو محاطه
ویست یکجا گرد آید ورم رخو آنرا اوذیما خوانند بضم الف و واو
و ذال نقطه دار و یا و میم و الف ورمیست نرم سفید بیحرارت و بیدرد
مگر بندرت بوجع خفیف و خاصه ویست که هنگام نهادن دست
فرو می رود و همچنان تا دیر منغمز میماند زیرا که ماده وی بلغم است
ورم صلب آنرا سقیروس بضم سین مهملتین خوانند و سبب وی
است (۱) از ور آمدن مره السودا ۴ عضو ماوف سیاه و بیحس
و بیدرد و سخت تر باشد و این را سقیروس خالص و قولوس بضم
قاف و واو و نون نیز نامند اما صاحب بحر الجواهر بجای نون لام گفته و این را
بر نیست ۲ از ور آمدن ماده بلغمی ۴ عضو ماوف همرنگ بدن باشد
با سختی ۳ از ترکیب هردو خلط ۴ از هردو مرکب نموده تمیز کند و این
هردو نوع را سقیروس غیر خالص نامند و بدانند که او نام غیر مخصوصه
بعضو چون باسور و ثمره و خنازیر و دبیله و سرطان و شقاقلوس و سلعه
و طاعون و عقد و غدد و فلغمونی و ماشری بجای خود ها مذکور شد

حرف الواو

وقر بالفتح و قاف ثقل سامعه بطلان سمع است بهفت وجه (۱) مولودی
آن بدو گونه است یکی آنکه قوت سمع منعدم باشد دوم آنکه سده خلقیه

لاحق باشد یعنی وراء تجویف بناگوش منفذ رسیدن آواز آفریده نباشد یا
متلاقی شده باشد یا لحم باشد این هر دو لاعلاج است یا با وجود کشادگی منفذ
پوستی مانند غشاء بر ظاهر وی کشیده باشد ۴ صاحب آن آوازهای بلند شنواند
شنید و هرگاه انگشت بر منفذ زند ضرب انگشت تواند دریافت
۲ در سن شیخوخیت ۳ بسبب ضربه یا سقطه عصبه مفروشه صماخ
بگسلد این هر دو لا دواست ۴ صفرا بر سبیل بحران در عصبه مفروشه
الدماغ براید چنانچه در آخر امراض حاده و حمیات صفراویه بهم میرسد
۵ از سوء مزاج ساذج حار یا بارد یا یابس یا رطب آلات سمع ۴
صاحب آن در عمق اذن بدون ثقل و تمدد درد دریابد و پوشیده
نماند که حار یا یابس قوام عصب را خشک میکند و بارد کثیف و
رطب سست لهذا روح سمع از نفوذ باز میماند و علامات کیفیات
بد جهت مثلاً اگر در اوقات سرد شدت کند بارد است و قس
علی هذا در حار و جهت یابس تقدم تعب و بیداری و صوم و غیر آن
واجب و لاغری جسم در کوتاهی و در رطب خلاف آن میباشد ۶ اخلاط
غلیظ خام از دماغ بسوی عصب ریزد ۳ با وجود گرانی گوش هنگام
سجده زیاده تر شود ۷ در صماخ سده حادث شود از وسخ و چرک
یا حصاة یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه یا حیوانی که اندر در آید
یا گوشت زائد بعد از اندمال قرحه در آنجا بروید و یا ثؤلول حادث
شود لهذا هوای حامل الصوت بعصب واصل شدن نتواند

حرف الهای هوز

هرب الاذن بسیار متأذی شدن قوت سامعه است از صداهای عظیم و بلند و دریافتن الم و رنجیده شدن از آن بسبب ضعف خاص یا قوت نفسانی هزال گداختن گوشت بدن و لاغر شدنست بشش وجه (۱) از قلت غذا ۲ بخوردن غذای الطف که بجهت لطافت خود بیشتر تحلیل میباید ۳ بخوردن غذای فاسد و نامطبوع بهر آنکه جزء بدن نمی شود و گل خوردن هم ازین قبیل است و علامتش زردی رنگ و ضعف بدن و ثقل عضویست از اعضای درونی و قبض شکم ۴ از کثرت غموم و هموم یا ریاضات ۵ بوقوع آفتی در احشا یا سده کبد و ماساریقا یا بزرگی طحال و نحو آن ۶ بوقوع سوء مزاجی از کیفیات اربعه در اعضا غذا کمتر منجذب شود و پوشیده نماند که بدن مهزول کثیر الوقوع آفاتست زیرا که زود منفعل میشود از هر امری و حرکتی و هم مستعد میباشد بر حدوث حمیات عفنه بسبب غلبه صفرا و شدت احتباس خون در عروق و بخاطر باد دارند که فربهی مفرط نیز خطر بسیار میدارد که صاحب آنرا از حدوث این امراض خوف بسیار است یکی بضیق النفس از جهت امتلای عروق و تجاویف دوم از غشی و سکته بجهت امتلا و ریختن ماده بفضای دل یا دماغ سوم از خفقان و تپ ردی و نحو آن بواسطه انضغاط رگها و عدم نفوذ هوای مروح چهارم از شگافتن

رگهای رقیق الجرم که التحام نگیرد پنجم از عقم ششم از فالج هفتم
از ذرب بسبب کثرت رطوبات و بدانند که امراض مردم فربه تا که
محکم نمی شود دریافته و شناخته نمی گردد و هم از دو اعند الحاجت
جهت ضیق منافذ باعضای ماؤف نمیرسد هزال کاهیه لاغری گرده
است ۴ نحافت بدن و وجع مائم در صلب و موخر سر با قلت باه
و سپیدی بول و درد در بول است بسه وجه (۱) از سوء مزاج حار یا بارد
ساذج یا مادی مگر بیشتر از حرارت ۲ از افراط جماع ۳ از استفراغ
مفرط مثل ادرار و اسهال هیضه بالفتح حرکت کردن مواد فاسد
غیر منهضمه بدینه است و بر آمدن از معده و امعا بقی و اسهال
با شدت و عنف از قوت دافعه بهر آنکه اجزای لطیف بقی می
بر آید و راسب و غلیظ با سهال اما از غثیان تالی نمی باشد و آن سه
گونه است (۱) سببش تغیر یافتن یا فاسد شدن طعام
است بصفرا ۴ شدت عطش و قی و اسهال صفراست
با کرب معدی فقط یا التهاب و غثیان رنج دهد ۲ از تغیر و فساد طعام
ببلغم ۴ سیلان آب دهن و قی ترش مزه بلغمی و اسهال بلغمی
شاهد باشد سببش باز گشتن طعام فاسد غیر منهضمه است
از بدن بسوی معده و امعا جهت غلبه سودا ۴ چون هیضه ابتدا
کند بیشتر درد و پیچش در ناف افتد و قبل از وقوع هیضه
تا چند روز تخمه بهم رسیده باشد و اسهال از قی بسیار شود و پوشیده

نماند که گاه بسبب خوردن طعامی بر طعام غیر منهضمه یا از آشامیدن آب بسیار یا خوردن میوهٔ تر بالای طعام غیر منهضم خصوص که بسیار چرب باشد یا از بودن خلط فاسد در معده وخوردن طعام بسیار بر ان یا از بودن ریح بسیار در معده وغیرا اینها از مفسدات نیز بهم میرسد وبدانند که هرگاه هیضه محتبس گردد وماده آن سمی باشد سمیت آن سرایت بقلب ودماغ وسایر اعضا نموده هلاک میگرداند و نوعیست مخوف بسیار حاد سمی موسوم بهیضه وبائی باسباب مذکوره حمی وبائیه

حرف الیای مثناة تحتانیه

یرقان بالفتح آنرا ارقان نیز نامند تغیر یافتن لون بدنست خصوص چشم وناخنها وکف دست وپا بزردی بسبب انتشار صفرا بیشتر از سوء مزاج کبد ومراره یا بسیاهی بسبب انتشار سودا بیشتر از سوء مزاج طحال لهذا بدو نوع بیان کرده میشود یا صفر وا سود پس اصفر آن پانزده وجه است و آنرا اهل هند کنول نامند (۱) طبیعت رقة الصفرا را بر سبیل بحران بظاهر جلد دفع کند ۶ تقدم حمی صفراویست وپدید آمدن بروز باحوری واگر قبل از سابع باشد بد است ۲ از سوء مزاج حار کبد غذا مستحیل بصفرای غیر طبعی شده باخون در سایر بدن سرایت کند ۴ باقلت شهوت طعام لون تمام بدن زرد شود گاهی زود میل بسهوت دارد واین اکثر با حمی موخصی میباشد ۳ از سوء مزاج حار مراره صفرا بجان یا قته

ودر تن پراگنده شود ۴ یکبارگی افتد و بول در ابتدا سفید باشد پس
زرد بعده سیاه شود و در آخر میل به غلظت نماید ۴ از سوء مزاج
جاء تمام بدن خون عروق مستحیل بصفرا شود ۴ قبض شکم و یبس
براز است با حکه و تبثر تمام بدن و بتدریج پدید آید ۵ مراده با ماسه
و بدین جهت صفرا از کبد جذب کردن نتواند و چونکه صفرا نیاز بیت
خود مقتضی محیطیت بالضرور بجانب جلد گر آید ۴ بالزوم حمی
دقیقه تهوع و درشتی زبان است ۶ از ورم کبد منفذ در آمدن صفرا
بمراره منضغط شود لهذا صفرا در جگر محتبس مانده در تن منتشر
گردد همراه خون ۴ از ورم آن. محو شد ۷ از سده کبد صفرا در مراره
نیاید زرد ۴ سفیدی بول و براز است بتدریج ۸ از سده منفذ
مابین کبد و مراره ۴ قی مراری و سفید شدن براز است بتدریج ۹
از سده منفذ مابین مراره و امعاء ۴ براز دفعة سفید شود و بدشواری
برآید و باشد که قولنج آرد (۱۰) و در یکی این دو منافذ گوشت زاید
بروید یا ثولول [illegible] دوا شود بهر (۱۱) جرم مراره ضعیف [illegible]
در جذب صفرا از جگر قاصر باشد غثیان و قی صفراوی است مع
اکثر آثار ضعف کبد ۱۲ از قولنج بلغمی جهت تسطیح بلغم لزج
بر دهن عروقی که با امعا آمده است از مراره بهم رسد ۱۳ [illegible]
از اعصاب مسام بسته شود و موجب این مرض گردد و این نوع
بیشتر در ایام سرما حادث میشود ۱۴ از شدت حرارت هوا

خون میشحیاں بصفرا شود ۴ قی مراری باضعف شہوت طعام است وورا اکثر باغب وائمہ یا محرقہ بہم میرسد وہم کودکان وزنان را جہت نرمی ابدان ایشان ۵ از تاثیر حرارت غریبہ سمیہ اخلاط متعدہ مسحیاں بصفرا شود چنانچہ از خوردن ادویہ سمیہ حارہ یا گزیدن حیوان زہردار پدید می آید قسم دوم در بیان یرقان اسود کہ آنرا ادقان سندی نیز خوانند بہفت وجہ است (۱) ہرۃ السوداء از دفع طبیعت بر سبیل بحران بظاہر جلد برآید ۴ بعد از یکی امراض طحال پدید آید وورمرض خفت رود ۳ از ضعف قوت جاذبہ یا ماسکہ سپرز ۳ از سوء مزاج بارد ومفرط کبد ۴ از ورم سپرز ۴ این ہرسہ نوع از نقشامش تمیز کنند ۵ از حرارت قویہ کبد خون بسوزد سوقدری سیاہ شود ۴ با آفت جگر ظہور اعراض سوداویہ است و مائل بودن بزردی رنگ رود بر از ۶ از وقوع سدہ منفذ مابین کیسہ طحال سود اختلاط بخون شود ودرتن سرایت کند ۴ بتدریج افتد بسقوط اشتہا بتدریج وبجانب راست گرانی دریابد ۷ از سدہ منفذ مابین سپرز وفم معدہ بہم رسد ۴ بتدریج افتد بسقوط اشتہا یکبارگی وثقل بجانب چپ دریابد وپوشیدہ نماند کہ گاہ یرقان اسود واصفر ہردو باہم مجتمع میشود وگاہ دو قسم یکجا ۴ از مفرد آن تمیز کنند

خاتمہ در فہرست

امراضیکہ از خارج لاحق میشود بدون سوء مزاج مادی وساذج وتدابیر

آن در مطولات مذکور است و ازانجمله تدابیر غریق * مخنوق
بودن * احتباس مشیمه * بلع الابره * تعلق خار ماهی در شست یا لغزنده
یا تخم ایته یا گوشت یا نان و نحو آن فی الحلق * تشبث الشوک
و مانند طعام در گلو * نشوب العلق والشوک وغیرها فی البلعوم *
دخول الحصاة فی الاذن * رض الاظفار * رض الانف *
رض الثدی * تسکین وجع که بعد از ولادت در رحم بهم میرسد
و آنرا حسّی بالکسر حای مهمله و بتشدید سین مهمله خوانند * حرق النار *
حرق الدهن حار * حرق الصواعق * حرق الشمس * حرق اللسان
من النوره * حرق الجلد من غسل بالادر * دور نمودن وشم *
قذی * انکماد الاذن * مسوط * ضربة العین که از ضربه یا سقطه
یا به تیغ یا سوزن یا سنگ و نحو آن تفرق اتصال بهم رسیده مجروح
یا متورم شده باشد * سقطه و ضربه که با وی ورم حار و تب و
تفرق الاتصال و نزف خون همراه نباشد یا که برعکس آن باشد و خواه
بر سر یا سینه یا معده یا کبد یا عضله یا عصب یا مفصلی رسیده باشد *
اقسام جراحات لحمی و عرقی و عصبی و عضلی و غیر آن که از واردات
خارجی چون زخم شمشیر و نحو آن یا حادثات داخلی چون انفجار خراج
و تفتیح بثور عارض شده باشد * کسر عظام * خلع یعنی بر کنده شدن
استخوان از مفصل بتمامی چون خلع ترقوه و مرفق و مناکب و مفصل
الورک و رکبه و کعب و بندگاه ساعد و اصابع و فک که از [illegible]

زمینه نامند * و ثی یعنی لغزیده شدن استخوان از مفصل * و آنچه که آنرا وثی و بهندی موچ نامند و آن دردیست که در استخوان و آنچه که محیط وی رباط و عروق و غیر آنست بهم رسد بسبب ضربه یا سقطه بدون وثی * گزیدن حیوانات چون عقرب و جراره و زنبور و نمله و رتیلا و مگس عسل و اقسام عنکبوت و سالامندرا و شیر و پلنگ و یوز و گربه و گرگ و میمون و تمام التمساح و ضفدع بحری و ذوالاربعه و ذوالاربعین و موش و کلب و انسان و جز آن * گزیدن انواع ماران و دیگر جانوران زهردار علی سبیل الکلی * اشیای سمیه که خورده باشند از اقسام معدنیات چون زیبق و مرداسنج و رصاص و اسفیداج و سم الفار و شنجرف و براده آهن و خبث الحدید و زرنیخ و نوره و زاج و شب یمانی و آب سرد و از نباتات چون بیش و فرفیون و قرون السنبل و یتوع و سقمونیا و بلادر و مویزج و سداب و تافسیا و دفلی و خربق ابیض و جندبیدستر و عنصل و قشر ترنج و راوند چینی و خرو افیون و جوز ماثل و یبروج و بنج و کرفس رطب و بزرقطونا و عنب الثعلب و قطر و از حیوانات چون ذراریح و ذرهره و حرباء و سالامندرا و ضفدع و زهره سگ آبی و زهره یوز و زهره افعی و عرق و ذوب و شیر و سمک الابیل و گوشت بزیان و ارنب بحری و گاه کوهی و جز اینها * خمرت قطاب و قروح آن که از کثرت استنجا یا احتکاک

بخراش بهم رسیده باشد خصوص بیمار ناتوان را * سحوج جلد که از
برداشتن چیزی درشت یا بملاقات چیزی خشن یا از سواری
فرس خصوص کم استعمالان را که در سرین وی خراش افتد یا از
فشردن بجهت موزه و کفش تنگ یا از ریسمان درشت که بدان
عضوی بربندند یا بسختی برکشند یا نحو آن * قشعت الجلد که آنرا قوبا
و شوغ و شعر و پشیمه و در هندی گهته خوانند و اگر از ان پوستها چون
پوست ماهی درشت ناهموار جدا شود آنرا قشر جلد و اگر بر دست
جهت کاری نمودن افتد آنرا ابنج خوانند * موت الدم تحت الاظفار *
موت الدم تحت الجلد که آنرا اقارب و کمینة الدم خوانند و اسباب این
هردو گشاده شدن شعبه رگی زیر ناخن یا جلد است از وقوع ضربه
یا سقطه یا بسببی دیگر * تسمین * تزبیل * طرد الهوام * برآوردن
چیزی که بگوش یا در بینی رفته باشد و پوشیده نماند که بسا باشد طفلان را که
بوقت خوردن غذا حرکتی یا عطسه یا حرکتی دیگر اتفاق افتد و بدین سبب
چیزی که در دهن او باشد براه بینی در جهد و همانجا بماند و طفل آنرا دفع
کردن نتواند پس آن چیز در انجا تعفن کند و متعفن شود و بخار آن
دماغ را رنج دهد لهذا همواره متوحش باشد و بد دلی و بدخوئی کند و
بغذا و غیر آن نیکو مائل نشود و زردی رنگ و ضعف و بیخوابی و نحافت
پدید آید و گاه از وحشت آن تب نرم لازم گیرد و دست خود هر زمان
بدان جانب برد و بالا و بیاوردن نفس از ان طرف بدون نزله نباید باشد

* تمامی خلق بحلق که اگر در قصبه ریه آویخته باشد مریض یکدم از سرفه
تعب فرصت نیابد و اگر از کام بسوی بینی بر آمده باشد ثقل در
مقدم دماغ دریابد و مجرای بینی تنگ شود و اگر بمری آویزد مضرت
آن او کرب آنرا دریابد و اندوه افزون تر شود و اگر فرو رفته باشد سه روم
و بیقرار باشد و خون رقیق با نفث بر آید * احتباس جنین که علامات وی
سرد شدن اطراف حابله بغیر متحرک شدن جنین و زدن نفس متواتر است

فایده جلیل القواید

در ابطال زعم فن طب و اثبات معالجه مرض مع بیان شرافت
انسان و طبیعت با حرارت و رطوبت غریزی و ملحقات
ابدان از ابتدا تا فنا * باید دانست که علم و تجربه در چنین قضای
حق تعالی با مری هیچ نفعی نمیدهد چنانچه گفته اند * رباعی *

ارسطو مات مدقوقاً ضالاً * و افلاطون مفلوجاً حنیفاً
مضی بقراط مسلولاً ذلیلاً * و جالینوس مبطوناً نحیفاً

آمده در حدیث وارد است که موسی علی نبینا عم در حالت
مرض التفات بدوا نمی فرمود با و ندا آمد که یا موسی میخواهی که
ابطال حکمت ما کنی و غرائب اسرار ما را از خلق پوشیده داری پس
موسی عم بمعرفت ادویه دلالت فرمود بدین وجه که مقرر است
نزد کل طوائف اهل دانش و بینش که علت غائی و مقصود
اصلی از ایجاد کل آفرینش انسان است آن فرد کامل

و نسخهٔ جامع و منتخب شامل کل عوالمست زیرا که قوت شهوانی
و غضبانی منحصر بذات حیوانست بدون قوت عقلیه بخلاف ملائکت
که بآنها فقط قوت عقلیه منسوب گردیده و این قوی مختلفه
هردو در انسان موجود است چنانچه شاعری میگوید * بیت *

آدمی زاده طرفه معجونست * * از فرشته سرشته و از حیوان

و تجسم او از عالم تجسم و اسفل و خلق حادث از عناصر و اخلاط و باعتبار
ترکیب لامحاله دائم در تغیر و تبدل و تزاید و تناقص و نما و انحطاط و
انحلال است لهذا علی الدوام محتاج به بدل ما یتحلل و مدد و معینی
است از خارج تا که مدتی معین بماند و کمالات لائقه بحال خود را
که انسانیت و بقای او بدانست تحصیل نماید تا بتدریج قوه او بالتمام
بتدریج بفعل آید و نیز تولید مثل برای بقای نوع از وحاصل شود
روح او از عالم تجرد تقدس و تعالی است موسوم به روح آسمانی بزبان
هندی مرتبط بروح بسائط که حاصل از دم طبعی جسمانی لطیف
و متعین در تجویف ایسر قلب موسوم بروح طبعی است بجهت
اتصال فیض آن عالم بدین عالم و رسانیدن کمالات خاصه این
عالم بدان عالم و بهر آنکه بواسطه آن روح طبعی غذا و داروی حسی و
ادراک بدن باید چنانکه روح طبعی و آن بدل متغیر بغذا و طعامست
او طریق عموم نازل و شامل هردو و هرچند غذای حقیقی روح مجرد امری
دیگر است که ادراک مشاهده جمال حضرت و معارف حقیقیه و بالکلیه

نفسیه باشد که مابه امتیاز انسان از سائر مخلوقات است لیکن تحصیل آنها بتوسط آلات بدنی و قوی و ارواح و مدارک است و بدون اینها نمی تواند حاصل نمود زیرا که بدن محکم بار برداری میدارد و آن روح را و غذا و طعام لابد از نباتات و حیوانات خواهد بود بهرانکه جمادات صلاحیت و قابلیت غذای انسان نمیدارد و آشامیدن آب از برای ترقیق و بدرقه و رسانیدن غذا است باعضای ضیقه و اعماق بدن بزودی و آسانی بهر ترطیب نه بجهت تغذیه زیرا که بسبب بساطت خود قابلیت تغذیه نمیدارد و جزو بدن نمیشود و چونکه بدن بسبب عوارض و موانع چند و از عدم مراعات قوانین کلیه حفظ صحت و قواعد ستة ضروریه و تجاوز از حد لائق و واجب از مزاج اصلی خود منحرف میگردد که مسمی بمرض و داء است بدین جهت محتاج میگردد بدفع و رد آن بحالت اصلی خود بمعالجت غذا و دوا و غیرها از تدابیر لهذا فی کل مذاهب جائز و واجب و انسب است آگاهی کماهی یافتن از این فن به تحصیل علم و عمل و کثرت تجربه زیرا که هرگاه طبیب حاذق باشد یعنی متصف بعلم و عمل و تجربه کار و صاحب ملکه و بالمرض و غرض و عرض و دوای دنیاوی مرد موافق و نافع و بحسب مطلوب و بقدر حاجت باو خواهد رسانید و این مرتبه لامحاله موجب حسنات بلکه فاضلترین مراتب قربات و وسیله رسائی و پذیرائی آستانه واهب العطایا است آما آگاه میباشد که طبیعت خود طبیب میشود و پوشیده نماند که مردم آنها

در اصطلاح حکیمان و طبیبان معروف بطبیعت است و آن
فی الحقیقت در مملکت تن بر مصالح بدن قادر و واحد که جمیع اجزائی
بدن را در قبضهٔ تصرف خود مستحکم میدارد و حافظ انهاست و
یک سر مو از قبضهٔ تصرف او بیرون نیست و آنچه که نزار و بدن
میشود از داخل یا خارج بمجرد ورود بدان مطلع میگردد و در دفع مضار
میکوشد و دفع مینماید بدین جهت مذهب خداشناسان بدن من
حیث المجموع از اعضا و ارواح و قوی و غیرها حکم مدینه میدارد و
طبیعت سلطان و حاکم وزان و آن بالتحقیق از کسی خلق نیست
و نمی شود بلکه امورات سبعه وی از خواهش ظهور آن ممتزج و خلق
میابند و مجتمع میگردند و از قدرت کامله آن ذی قدرت میشوند که آن نزد
طبیبان کیفیتی است در جمیع اجزای بدن حیوانات و نباتات موسوم
بحرارت غریزی و رطوبت غریزی و هم در حیوانات و نباتات و کل
موجودات موسوم بتأثیر و موصوف بصفات گوناگونست و امتیاز وی
بجز وسیلهٔ قدرت آن دیگر نیست بهر آنکه بصورت جسمیه در یافت
اجزای جسمیه جمیع موجودات محسوس نمیشود و همچنین قدرت وی
هم صورت جسمیه ندارد بلحاظ این نظیر که مثلاً هرگاه صندل خشک
یا غیر آن را با آب سائیده بر عضوی برای حاجتی ضماد میکنی و بعد از
حصول آن مقاصد آنرا بخوشی از آنجا جدا کرده جمع مینمائی و هنگام
وزن نمودن از حسب مقدار سابقه نزد هم کم ... بیش

آنهاست که تاثیر جسم سفلی نمی دارد و خاصه وی در جمیع کتب الهیه و احادیث خصوص در کتب الهیه هندیه بهمین نهج مضبوط است و محیط بانکه موجود در هر ذره و در هر جا هست * مولفه *

بهر جا نیکه شد نام و نشانش * دل هر نام شد جای و مقامش

وشاعری میگوید * جان اصل حقیقت است تن پوست به بین * در کسوت روح صورت دوست ببین * هر چیز که او نشان هستی داده * یا صورت اوست یا که خود اوست ببین * و دیگری میگوید

* آنکس که خاک ما را گل کرد و خانه ما ساخت *

* خود در میان در آمد ما را بهانه ساخت *

و بشاهزاده دارا شکوه بر سر مجمع البحرین نبشته این فرد

بنام آنکه او نامی ندارد * بهر نامیکه خوانی سر بر آرد

و ازین قبیل قال اکثری محققین است * اما کیفیت ظهور وی در قالبی منحصر و متضمن بدین وجوها ست که هرگاه طبیعت نری و مادی شهوت گردیده متفق شدن می خواهد تا هنگامیکه آلات تناسل هر دو بالوصل متحرک شود بدین شروط که آلات مذکورین مع تخم صحیح وسالم و نقی باشد و تخم هر دو یکبارگی با لاتصال در کیسه تولید یعنی رحم نازل شود و قیام یابد و فعل و انفعال در تمام اجزای منی هر دو بهم رسد از اجازت طبیعت سمتی سمت طرف ثانی پس از همان دم با عانت طبیعت تخم هر دو منعقد گردیده از دم

ظلمتی مادری پرورش یافته قالبی حسب صور صاحبان تخم ایجاد
می باید زیرا که آن زبده امورات طبیعت آنهاست و بقای
آن قالب حسب خواهش فرمان طبیعت است که خواه باتمام
پختگی درجهٔ از مدارج رسد و خواه نه چونکه از هنگام ایجاد تا آخر بقا و
فنای صحیح تر و طبیان درجهٔ چند باین تفصیل متصور است که درجهٔ
اولی در زهدان است متضمن مدارج چند و درجه دوم هم متضمن مدارج
چند است تا انتهای سن نمو و درجه سوم تا سن وقوفست و درجه
چهارم تا سن کهولیت و پنجم تا سن شیخوخیت پس از هنگام
ایجاد بقدرت آن قادر ذو الجلال که موسوم بحرارت غریزی و بدیهی
سرمایه علامت زندگی است نزد حکیمان و غیر آن قالب مذکور روز
بروز و ساعت بساعت پخته و از فیضان رطوبت غریزی که بدیهی
علامت وی سرمایه حسن و جمال حیوانست همان نشو و بالدگی
داشته بایام تمام معهودهٔ درجه اولی که در رحم است پختگی و بالیدگی
کماهی یافته از حکم حضرت طبیعت راجع بسمت بنای دون
میشود پس از ابتدای درجه اولی تا انتهای درجه دوم کار حرارت و
رطوبت سراسر باتمام میرسد بدین جهت از آنگاه در قالب
تن از فیضان خود دست بردار گردیده ساکت میماند و باز تا هیچگاه
به اتفاق نوع قالب با کمالات آن نشو و نما نمی یابد و چونکه تا انتهای سن
وقوف حرارت و رطوبت مذکور حسب فیضان مطابق بر وتیرهٔ

و توقف میماند لهذا قالب مع کمالات نقصان نمی پذیرد اما در ابتدای
سن کهولت رو بنقصان می آرد و ازانست که مشاهده میکنیم
در نباتات که بعد از هنگام ایجاد و بالیدگی و پختگی گیاهی گل یا برگ
یا تخم آن از التصاق منبت خود بخود جدا شده بالای زمین میریزد
و چونکه همراه وی حرارت غریزی هم تنزل میباید لهذا در بعضی کمالات
بدنیه نقصان بهم میرسد چنانچه ذهاب نضرت و بیاض موی الکن تا انتهای
این سن قصور در قوی ظاهر نمی شود اما هرگاه که سن شیخوخیت رو
بابتدا می آرد حرارت و رطوبت غریزی هم روز بروز نقصان
می پذیرد بدین جهت ازانگاه نقصان در کمالات قوی ظاهر میگردد
و قالب مذکور ساعت بساعت و لحظه بلحظه زار و نزار تر میشود و همراه
روح جسمانی که موسوم بروح طبعی و غذای است موصوف به
نوع یعنی طبعی و حیوانی و نفسانی بتبعیت بدن بهمان نهج بسبب
تغیر بدن متغیر میشود و ازین جهت است که طبیبان میگویند که روح
بانتهای میرود و پس هرگاه که نامه کار و بار طبیعت که منقسم بآن قالب بود
کما حقه حسب مقسوم انجام و انصرام میباید انتهای سن شیخوخیت حالت
که دران هنگام آن روح مجرد که قادر و کار ساز قالب است حرارت
و رطوبت مذکورین را با خود گرفته هرجا که می خواهد میرود و نماند هم
بجای از تمامی جایها و ازانست که نیکیان و هم تمام چارناچار میگویند
که از عدم آمده بود بعدم رفت و چونکه نماند نور آن قالب خصوص

حیوان که زبده و زندگی بوده معدوم میشود و بتدریج دیگر و بدین
جهت طبیعت تا هیچ از یکی اخوان آن قالب بر صحبت آن راغب
نمی شود و آن قالب بمجرد بدلی او میل بشمول اجزای او به
خود که معروف بارگان و عناصر و اصل و هیولی ماده و استطقس
است میکند بحکم آن قادر انتقالیه که حرارتی دیگر موسوم بحرارت
اسطقسی و رطوبتی موسوم برطوبت غریبه خلاف صفات حرارت
و رطوبت غریزی در اجزای آن قالب موجود داشته رفته است
تا که توصل هر اجزای بدنه را که بسبب رطوبت غریبه در آن موجود
است حرارت اسطقسی آنرا بوسانیده و متفرق کرده بایشان
ساز و پس بد انکه انتقال این گونه را طبیبان و متشرعان موت
طبعی و حقیقی نامند و آنچه که با وجود بر حال ماندن حرارت
و رطوبت غریزی تا زمان معهوده بالا بهم میرسد بسببی از
اسباب خارجیه قتاله چون قتل و غرق و غیر آن که در نا محدود یافت یا از
اسباب داخلیه چون از یکی امراض مهلکه و امثال آن که مقاماً
در صدد مقاله گفته شد آنرا موت غیر طبعی و اخترامی نامند

والله اعلم بالصواب

تمت الکتاب